

متن کامل دو جلد در یک مجلد

# دستور زبان فارسی

(بنج استاد)

تألیف:

عبدالعظیم قریب، ملک الشعراي بهار، بدیع الزمان فروزانفر  
جلال همایی، رشید یاسمنی (استادان دانشگاه)

نخستین چاپ حروفی  
با مقابله نسخ مطبوعه اولیه و تصحیح اغلاط چاپهای کلیشه‌ای  
به انضمام فهرست مطالب، اعلام و نمایه موضوعی

به گوشش: امیر اشرف الکتابی

متن کامل دو جلد در یک مجلد

# دستور زبان فارسی

(پنج استاد)

تألیف:

عبدالعظیم قریب، ملک الشعراًی بھار، بدیع الزمان فروزانفر  
جلال همایی، رشید یاسمی (استادان دانشگاه)

نخستین چاپ حروفی  
با مقابله نسخ مطبوعه اولیه و تصحیح اغلاط چاپهای کلیشه‌ای  
به انصمام فهرست مطالب، اعلام و نمایه موضوعی

به کوشش: امیر اشرف الکتابی



تهران - میدان امام حسین(ع)، اول خیابان مهران، تلفن ۷۵۴۰۵۳

---

دستور زبان فارسی  
تألیف: پنج استاد

نخستین چاپ حروفی تصحیح شده

حروفچینی: شاهین  
چاپخانه: فرهنگ

چاپ چهارم: ۱۳۶۶  
تیراز ۵۰۰۰ نسخه

حق طبع محفوظ و چاپ کپیه از روی این نسخه ممنوع است

## به نام خدا

کتاب دستور زبان فارسی که به «دستور پنج استاد» نامدار شده نختین بار به سال ۱۳۲۷ تألیف شده و مکرر با خط تحریری نتیلیق به چاپ گراوی رسیده بود.

چون کتاب در زمان تألیف به منظور تدریس در کلاس درس تهیه شده بود – و جلد اول آن را درسالهای اول و دوم، و جلد دوم را درسالهای سوم و چهارم دبیرستان می خوانندند – مندرجات کتاب با برنامه های درسی معمول همان ایام تطبیق یافته بود و اگر «بحث فعل» دره را جلد با عبارات و تفصیل مقاوت تکرار شده و بخش مندرج در جلد اول مانند معترضه ای در میان فصول اصلی کتاب جا گرفته از همین بابت است.

بعداز آن ایام بارها برنامه های دروس دبیرستانی تغییر یافته و این کتاب امروز جزء کتب رسمی مدارس نیست. با وجود این چون نوبتند گان کتاب از اساتید دانشگاه و در فنون ادب صاحب نظر بودند این کتاب همچنان در حکم مرجعی معتبر مأخذ استفاده و مطالعه داشت پژوهان است. و چون نسخ چاپی سابق نیز نایاب شده بود اینک در این نختین چاپ مهذب حروفی هر دو جلد در یک مجلد منتشر می شود.

چنانکه اهل فن می دانند اولین چاپ گراوی کتاب در ایامی طبع شده بود که هنوز وسائل فنی لائق برای تهیه نسخه پاکیزه ای از یک متن دقیق ادبی در غالب چاپخانه های حروفی فراهم نبود و بیشتر کتابهای پر تیراژ درسی با کتابت به خط دستی برای کلیشه سازی که بیشتر مقرن به صرفه بود به چاپ سپرده می شد و در این احوال شتابکاری، شکستگی کلیشه و خلل چاپی گاه رو نویسی دو باره متن را با سهول القلم ها و ترک او لی هایی همراه می کرد و مؤلفان چنین کتابها نیز اگر مراقبت دانم هم داشتند از بعضی اشتباهات جزوی گزیر

ناپذیر چشم پوشی می کردند. در نتیجه هر بار که نسخه تازه کتاب شده ای برای کلیشه آماده می شد با تغییرات املایی و اغلاط نامشهود تازه ای نیز همراه می شد چنانکه در جریان بررسی مقابله جدید در جدیدترین چاپها و قدیم ترین چاپها اغلاط متفاوتی دیده شد که هر گاه فهرستی از آنها ترتیب داده می شد بد صدها می رسید. ناچار چون نسخه اصلی دست نویس مؤلفان فاضل نیز محفوظ نمانده است در تهذیب جدید راهی جز مقابله نسخ چاپی متعدد نبود به ناگزیر با جستجوی در خور نخستین چاپ کلیشه ای کتاب مورخ ۱۳۲۸ چاپ شرکت ناشر کتب درسی آن سالها را با آخرین چاپ پاکیزه تر به خط مرحوم جواد شریفی که به سال ۱۳۵۵ به وسیله مؤسسه انتشارات اشرفی طبع شده بود مقابله و با پیراستن اغلاط چاپی سابق و لاحق و امعان نظر در کلمه کلمه و جمله جمله متن و با استفاده از امکانات مؤسسه حروفچینی که با علاقه به کار خوب قدری از سختگیری ها را تحمل می کردند این اولین چاپ حروفی کتاب با مزایای فنی لایق تر آماده گردید. برای مندرجات کتاب فهرست مطالب وغیره تهیه شد که تا کنون چاپهای قدیم فاقد آن بود. نیز رسم الخط کتاب کلمه کلمه حتی المقدور باشیوه متدالوی مطبوعات امر و ز تبیق داده شد که با بکار گیری برخی از علاائم حروفی در قرائت متن سهولتی بیشتر فراهم شده است. اما برای محفوظ ماندن اصالت تألیف جز چند کلمه ضروری در تمرین ها هیچگونه تغییری در مطالب آن راه نیافته است ولی شماره صفحات تمام کتاب یکجا و پیاپی آمده است و کتاب حاضر مجموعه تمام و کامل متنی است که به وسیله مؤلفان ارجمند - البته برای منظور خاص و محدود و معلوم - تألیف شده و اهمیت و اعتبار آن هر گز بر اهل ادب پوشیده نمانده بود.

در خاتمه جای سپاسگزاری است از مدیر و کارکنان مؤسسه حروفچینی شاهین که در غلط گیری نمونه های مطبعی حوصله و دقت فراوان مبذول داشتند و خوبی چاپ هم مرهون توجه کارکنان چاپخانه فرنگ است. همچنین امید و انتظار دارد از خوانندگان کتاب از اهل فضل که هر گاه احتمالا خطای چاپی یا کمی و کاستی در ویرایش کتاب مشاهده فرمودند برای اصلاح تیراژ بعدی افزایش آوری و خیریابی و مدد رسانی دریغ نفرمایند که هر چند در تمهد و سایل تصحیح کمال سعی و دقت رعایت شده اما انسان جز بتوفیق الهی از سهو و نسیان درامان نیست.

امیر اشرف الکتابی

مهرماه ۱۳۶۳

## فهرست مطالب

(جلد اول: از ص ۹ تا ۱۲۹)

(جلد دوم: از ص ۱۳۱ تا ۲۵۲)

صفحه

موضوع

مقدمه

۹	.....	اقسام زبان فارسی
۱۱	.....	دستور زبان فارسی و حروف هجا
	حروف الفبا: ص ۱۱) همزه، الف: ۱۲) د، ذ، ص ۱۲) هاء ملفوظ	
	رغم ملفوظ: ۱۴) ة: ۱۶) واو معدله: ۱۶) ن، ب: ۱۷) معروف و	
	جهول: ۱۷) تخفیف: ۱۸) تبدیل حروف به یکدیگر: ۲۰) تنوین: ۲۱)	

## بخش نخست: کلمات نه گانه

(از ص ۲۳ تا ۲۱۱)

۲۴-۴۵	.....	فصل اول: اسم
		تعریف: ص ۲۴) اسم عام، اسم خاص: ۲۴) اسم ذات، اسم معنی: ۲۶)
		اسم جمع: ۲۶) معرفه، نکره: ۲۶) مفرد، جمع: ۲۸) مفرد، مرکب: ۳۲)

## صفحه

## موضوع

جامد، مشتق: (۳۴) متراծ، متضاد، منتابه: (۳۵) حالات اسم: (۳۵)	
اقسام اضافه: (۴۰) فرق اضافه وصفت: (۴۴) مصدر: (۴۴)	
..... ۴۶-۷۰ ..... فصل دوم: صفت	
تعريف: ص (۴۶) صفت فاعلی: (۴۷) تركیب صفت فاعلی: (۴۹) صفت	
مفهومی: (۵۱) صفت تفضیلی: (۵۴) صفت نسبی: (۵۵) صفات تركیبی:	
(۵۷) طرز استعمال صفت: (۶۰)	
..... ۷۱-۹۳ ..... فصل سوم: کنایات	
(و) (۱۳۲-۱۴۰)	
تعريف کنایه و انواع: ص (۷۱)	
..... ۷۲ ..... نوع اول - ضمیر	
تعريف: ص (۷۲) حالات ضمیر: (۷۳) اقسام ضمیر: (۷۴) قسم اول -	
ضمیر شخصی: (۷۴) قسم دوم - ضمیر اشاره: (۸۲) حالات ضمیر اشاره:	
(۸۳) قسم سوم - ضمیر مشترک: (۸۵) حالات ضمیر مشترک: (۸۵)	
..... ۸۸ ..... نوع دوم - اسم اشاره	
..... ۸۹ ..... نوع سوم - موصول	
تعريف: (۸۹) اقسام که وجه: (۹۱)	
..... ۹۴-۱۲۹ ..... مبحث فعل (معترضه در ترتیب فصول)	
(و) (۱۵۵-۱۸۸)	
تعريف: ص (۹۴) حالات فعل: (۹۴) حروف زائد در افعال: (۹۵) اقسام	
فعل: (۹۹) فعل لازم ومتعدی: (۹۹) طریق متعدد ساختن فعل: (۱۰۰)	
علوم و مجهول: (۱۰۱) فاعل فعل: (۱۰۲) مطابقه فعل با فاعل: (۱۰۲)	
تصریف واشتقاق: (۱۰۴) مشتقات: (۱۰۷) - اسم مصدر: (۱۰۷) -	
مصدر: (۱۰۸) - امر حاضر: (۱۰۹) - ماضی: (۱۰۹) افعال قیاسی:	
(۱۱۰) افعال سعایی: (۱۱۰) ماضی در افعال قیاسی تمام: (۱۱۲) علامت	
ماضی در افعال: (۱۱۲) افعالی که دو ماضی دارند: (۱۱۲) - مضارع:	
(۱۱۲) - دعا: (۱۱۴) (۱۱۴) - اسم فاعل وصفت فاعلی: (۱۱۵)	
- اسم مفعول: (۱۱۶) - مصدر: (۱۱۷) (۱۱۷) - حاصل مصدر: (۱۱۸)	
۱۲ - صیغه مبالغه: (۱۱۹) صفت مشبه: (۱۲۰) فعلهای چند مصدری:	

## صفحه

## موضوع

(۱۲۴) صیغه‌سازی: (۱۲۴) صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید: (۱۲۵)	۱۲۲
صیغه‌هایی که از امر می‌آید: (۱۲۵) جدول صیغه‌های ماضی: (۱۲۶)	
جدول صیغه‌های امری: (۱۲۷) جدول مصدر و ماضی و ملحقات: (۱۲۸)	
جدول اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات: (۱۲۹)	
نوع چهارم از کنایات - مبهمات	۱۳۲
نوع پنجم - ادوات پرسش	۱۳۶
<b>فصل چهارم: عدد</b>	<b>۱۴۱-۱۵۴</b>
تعریف: ص (۱۴۱) اعداد اصلی: (۱۴۱) اعداد ترتیبی یا وصفی:	
(۱۵۳) اعداد کسری: (۱۵۴) عدد توزیعی: (۱۵۴)	
<b>فصل پنجم: فعل</b>	<b>۱۵۵-۱۸۸</b>
(و) (۹۴-۱۲۹)	
تعریف: ص (۱۵۵) ازمنه: (۱۵۶) وجوه افعال: (۱۶۱) اقسام مصدر:	
(۱۶۴) صورت تصريف فعل «خواندن»: (۱۶۴) صورت تصريف فعل «رسیدن»: (۱۶۶) فعل ثابت و منفي: (۱۶۷) حروف زائد در افعال:	
(۱۶۸) فاعل یا مستدالیه: (۱۷۲) مطابقه و برابری فعل و فاعل: (۱۷۳)	
(۱۷۴) لازم و متعذر: (۱۷۴) متعذی‌های ساعی: (۱۷۵) معلوم و مجھول: (۱۷۵)	
اشتقاق: (۱۷۶) زمانهای مفرد و زمانهای مرکب: (۱۷۸) افعال معین:	
(۱۷۹) صورت تصريف فعل معین خواستن: (۱۷۹) تصريف فعل معین بودن: (۱۸۱) تصريف فعل معین شدن: (۱۸۳) تغییرات در فعل امر و مشتقان آن: (۱۸۵)	
<b>فصل ششم: قيد</b>	<b>۱۸۹-۱۹۱</b>
تعریف: ص (۱۸۹) قيد مختص و مشترک: (۱۸۹) قيدهای مشهور: (۱۹۰)	
<b>فصل هفتم: حروف اضافه</b>	<b>۱۹۲-۲۰۵</b>
تعریف و مثال: (۱۹۲) حروف مفرد: (۱۹۲) حروف اضافه مرکب: (۲۰۴)	
<b>فصل هشتم: حرف ربط</b>	<b>۲۰۶-۲۰۹</b>
تعریف و مثال: (۲۰۶) کلمه «تا»: (۲۰۷) کلمه «که»: (۲۰۸) کلمه «چه»: (۲۰۹)	
<b>فصل نهم: اصوات</b>	<b>۲۱۰-۲۱۱</b>

## موضوع

## صفحه

**بخش دوم: جمله و کلام**

(ازص ۲۱۲ تا ۲۳۸)

- تعریف جمله و کلام: ص ۲۱۲) نسبت تام و ناقص: ۲۱۲) از کان  
 جمله: ۲۱۳) اجزاء جمله: ۲۱۴) متم جمله: ۲۱۵) رابطه: ۲۱۶)  
 فعل عام و خاص: ۲۱۶) رابطه آشکار و نهفته: ۲۱۹) تجزیه و ترکیب:  
 ۲۲۰) تقسیم رابطه به حسب زمان مطلق و مقید: ۲۲۰) متعلقات فعل یا  
 جمله: ۲۲۱) تجزیه و ترکیب: ۲۲۳) تعدد مستند و مستندالیه: ۲۲۴)  
 شماره جمله‌ها از روی شماره افعال: ۲۲۴) ترکیب و نظم جمله: ۲۲۵)  
 تجزیه و ترکیب: ۲۲۸) تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله: ۲۲۸) حذف:  
 ۲۳۰) حذف اجزاء جمله: ۲۳۱) قواعد جمله‌بندی: ۲۳۴)

**خاتمه: پساوند**

(ازص ۲۳۹ تا ۲۵۲)

- تعریف: ۲۳۹) پساوند مفرد: ۲۳۹) پساوند مرکب، نسبت: ۲۴۶)  
 پساوند اتصاف و مالکیت: ۲۴۶) پساوند لیاقت و شباهت: ۲۴۸)  
 پساوند زمان و مکان: ۲۴۹) پساوند فاعلی: ۲۵۰) پساوند محافظت:  
 ۲۵۱)

۲۵۳.....	اعلام
۲۵۹.....	نمايه موضوعي

جلد اول



بسم الله الرحمن الرحيم

## اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است: فارسی باستانی (فرس قدیم)، فارسی دری، فارسی پهلوی.

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن، شهر معروف «استخر» بوده بدان تکلم می‌کرده‌اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش در آورده‌اند زبان تمام مردم این کشور به زبان پارسی یا «فارسی» موسوم گردیده است.

فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی، دربار ایران و مردم مدائین (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم می‌کرده‌اند و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبان است که بعد از اسلام، رودکی، فردوسی، عنصری و فرخی بدان اشعار سروده‌اند و دری یعنی زبان متسبب به «در» و «دربار» وزبان رسمی و درباری دوره ساسانی، فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دونوع بوده است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی. پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم

می‌کرده‌اند و بهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم می‌کرده‌اند.

ابن مقفع که از دانشمندان و بلغاً بزرگوار ایران است درباره زبان پهلوی چنین می‌نویسد:

زبان پهلوی منسوب به «پهله» است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده است و آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان، ماهنه‌اوند و آذر باستان بوده است. راجع به زبان پهلوی وریشه و اشتراق آن تحقیقات مفصلی است که این کتاب گنجایش ذکر آنرا ندارد.

خط دوره هخامنشی موسوم به خط میخی است که از چپ به راست نوشته و خوانده می‌شده و خط دوره ساسانی موسوم به خط پهلوی واژراست به چپ نوشته و خوانده می‌شده است.

## دستور زبان فارسی و حروف هجای

دستور زبان فارسی قواعدی است که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند. آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و «سخن» نامند و کلام، مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد.

حروف صوتی است که به کیفیتی مخصوص ازدهان برآید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و آهنگ گوئیم.

حروف هجای که آن را به فارسی «الفباء» گویند سی و سه حرف است:

ا، ئ، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ڙ، س، ش،  
ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

هشت حرف از حرفهای فوق: «ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق» مخصوص زبان عربی است و در کلماتی که از زبان عربی گرفته شده و در زبان فارسی به کار رفته یافت شود و در زبان دری و پهلوی وجود نداشته است ولی حرف «ث» در زبان فارسی باستانی (فرس قدیم) موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ می شده و به کار می رفته. در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده رعایت مخارج آنها را نکنند

چنانکه: ث و ص را مانند «س» و: ق را مانند «غ» تلفظ نمایند.

حروف نقطه دار را «منقوطه» یا «معجمه» و حروف بی نقطه را «مهمله» یا «غیر

منقوطه» نامند.

حرفی که به حرف بعد از خود نپیوند و متصل نگردد «متصله» و «گستته» و حرفی که به حرف بعد از خود پیوسته شود «متصله» و «پیوسته» نامند.

۱- درد، آرد، داد، ژاژ.

۲- سر، خفته، کشید، جمشید.

### همزه، الف

فرق میان همزه وال夫 آن است که همزه قبول حرکت کند وال夫 همیشه ساکن باشد.

۱- ابر، اسب، ایرج، اختر، افکندن.

۲- داد، باد، روا، جدا، بادام.

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه در آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد. و کلماتی که دارای همزه وسط و آخر نند از زبان عربی گرفته شده‌اند. اما کلمه «مؤبد» صحیح آن «موبد» بدون همزه است.

همزه‌ساکن که پیش از آن، حرف مضموم باشد به صورت «واو» و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد به صورت «الف» و همزه ساکن که حرف قبل از آن مكسور باشد به صورت «باء» نوشته شود:

۱- مؤمن، مؤذن، لؤلؤ.

۲- بأس، رأس، بأس.

۳- بئر، ذئب، ظفر.

### ذ، ذ

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشتند. دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ می‌شده و به مرور زمان تلفظش تبدیل شده و دال شده

است و شعرای قدیم در آن کلمات، دال را با ذال قافیه نمی کردند. قاعدة شناختن و تمیز دادن دال را از ذال چنین گفته‌اند:  
هر گاه ماقبل آنها حرفی متحرک یا حروف: آ، او، ای، یعنی حرف مدباشد  
ذال است و گرنه دال.

۱- بِرَد، گَبَد، نَوَد، بُود، نَمُود، گَشُود، بَاد، يَاد، دَاد، شَنِيد، رَسِيد، بَرِيد.  
در ایام پیشین روی آنها نقطه می گذاشتند و چنین می نوشتند: بِرَد، گَبَد،  
نَوَد، بُود، نَمُود، گَشُود، بَاد، يَاد، دَاد، شَنِيد، رَسِيد، بَرِيد.  
۲- مَرْد، بَرْد، آورْد، سَرْد، زَرْد.

ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند و همه را دال تلفظ کنند.  
چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده:

آسان که به فارسی سخن می رانند      در معرض دال ذال را نشانند  
ماقبل وی ارسا کن جز «وای» بود      دال است و گرنه ذال معجم خوانند  
همچنین شاعری دیگر در این قطعه گوید:  
در زبان فارسی فرق میان دال و ذال  
با تو گویم زانکه نزدیک افضل مبهم است  
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است

دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است  
وچون در هنگام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه می کردند بدان اشاره  
می کردند و پوزش می خواستند که ایشان را بخطا واشتباه نسبت ندهند چنانکه انوری  
در رباعی ذیل ذال را با دال قافیه کرده و عذرخواسته:  
دستت به سخا چون ید بیضا بنمود

از جسود تو بر جهان جهانی افزود  
کس چون تو سخنی نه هست و نه خواهد بود  
گو: قافیه دال شو، ذهی عالم جود

که کلمات: بنمود، افزود و بود فارسی و حروف آخر آنها ذال و «جود» کلمه عربی و حرف آخر آن ذال است.

تبصره: باید دانست که در بعضی از قسمتهای ایران مانند: بلخ و غزنی و ماوراء النهر این فرق را رعایت نمی کردند و همه را ذال مهمله می نوشتنند و می خوانندند.

## «۵» ملفوظ و غیر ملفوظ

هاء برد و قسم است: ملفوظ و غیر ملفوظ.

هاء ملفوظ یا «گویا» آن است که نوشته شود و خوانده شود: هیچ، شهر، راه، این «هاء» در اول و وسط و آخر کلمه در آید: هر، زهر، کاه.

هاء غیر ملفوظ یا «پوشیده» که پیشینیان آن را مخفی نیز نامیده اند، آن است که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ماقبل خود به کار رود: زنده، بندۀ، تشنۀ، این «هاء» همیشه به آخر کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد: ریشه، خنده، مرده، پیشه.

اینکه گفته شد هاء غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آن است که در زبان فارسی پیش از اسلام بحای «ه» کاف بوده است چنانکه کلمات: بندۀ، جامه، نامه و ساده را: بندک، جامک، نامک و سادک می نوشتند و تلفظ می کردند. و کتاب «کارنامه» اردشیر بابکان سر سلسله پادشاهان ساسانی را «کارنامک» می نوشتند و می خوانندند و به همین-جهت چون آن را به زبان عرب نقل کرده اند «کارنامچ» گفته اند که مطابق قانون تعریب کاف فارسی به «جیم» تبدیل شده.

از برای هاء غیر ملفوظ خواص چندی است:

۱- در جمع به «آن» به کاف فارسی بدل گردد: زنده - زندگان، تشنۀ - تشنگان، پیوسته - پیوستگان.

به روز گار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند  
«سعدي»

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم چشمه آب  
«سعدي»

۲- در جمع به «ات» به جیم بدل گردد: نوشته - نوشتگات، دسته - دستجات،  
روزنامه - روزنامجات، کارخانه - کارخانجات.

۳- در اتصال به یاء مصدری به کاف فارسی بدل شود: زنده - زندگی، پاینده -  
پایندگی، خسته - خستگی، درمانده - درماندگی.

دانش و آزادگی و دیسن و مروت  
ایسن همه را خادم درم نتوان کرد  
قانع بنشین و هر چه داری بیسند خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

۴- در اتصال به «یاء ضمیر» و «یاء نکره» و «یاء نسبت» پیش از «ی» الفا فزایند:  
تو خسته‌ای، آمده‌ای، خانه‌ای خریدم، دیوانه‌ای را دیدم، این مرد ساده‌ای است، این  
بازرگان آباده‌ای است.

#### تمرین نخست

کلمات زیر را بد «آن» جمع بینید:

خسته، فرسوده، بیمايه، فرزانه، دیوانه، همسایه، دایه، فرستاده، خزنده، چرنده،  
خفته، رمنده، نشسته، رفته، آینده، رونده، زننده، بیچاره، آواره، درمانده، بخشنده، گماشته،  
فرشته.

#### تمرین دوم

به آخر کلمات ذیل یاه مصدری بیفرایید:

پیوسته، خسته، فرسوده، دیوانه، همسایه، شکسته، زده، ریخته، بسته، بیمايه، آلوده،  
آسوده، رسنده، آزرده، افکنده، شرمنده، زننده، بیکاره، خبره، چیره، خواجه، دیوانه،  
فرومايه.

#### تمرین سوم

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفرایید:

زنده، بنده، آسوده، تشن، خسته، فرسوده، دیوانه، افسرده، پژمرده، پیوسته، گرسنه،  
رجیده، ژولیده.

#### تمرین چهارم

به آخر کلمات زیر یاه نسبت بیفرایید:

آباده، ساوه، آوه، میانه، خزانه.

در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یاء، همزه‌ای روی هاء غیر ملفوظ می‌گذاشتند و آن را یاء تلفظ می‌کردند و یاء را نمی‌نوشتند: رفته، آمده، دیوانه، پیرایه، ساوه، میانه.

در کلمات ذیل برخلاف قیاس یاء نسبت به کاف فارسی بدل گردیده: خانه – خانگی، هفته – هفتگی، جامه – جامگی، خیمه – خیمگی.  
الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل «منوچهری»

۵- در اتصال به کاف تصغیر به کاف فارسی تبدیل شود: دایه – دایگك، جوجه – جوجگك.

آبی چوبیکی جوجگك از تخم بجسته چون جوجگکان از تن او موی برسته «منوچهری»

۶- در هنگام اضافه، یاء تلفظ شود ولی در نوشتن همزه‌ای روی «ه» گذارند و یاء را ننویسند.

می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد  
مسر عسب ز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمدو هنگام درو  
حافظ»

## ة

حرف «ة» که در زبان عرب گرد و مدور نوشته می‌شود در زبان فارسی گاهی مانند هاء غیر ملفوظ به کار رود و احکام این بر آن واقع گردد: جمله، خیمه، مسامحه، نقشه، مضایقه، مخاصمه، مرافعه، و گاهی آن را تلفظ کنند رُثیبه نویسنده: مرحمت، شفقت، رحمت، نعمت، سبقت، تسلیت.

## واو معدوله

واو معدوله واوی است که در این زمان عموماً نوشته می‌شود ولی خوانده

نمی شود: خود، خواب، خواهش، خواهر.

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ می کردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاصی گفته می شده و چون در هنگام تلفظ از ضمه به فتحه عدول می کردند آنرا واو معدوله نامیده اند و هنوز در بعضی از دهات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است. پیش از واو معدوله همیشه حرف «خ» و بعد از آن یکی از حروف د، ر، ز،

س، ش، ن، و، ه، ی واقع بوده چنانکه شاعر گفته است:

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها      دال ورا وزا وسین وشین ونون وها و یا خواب، خود، خوردن، خوزم<sup>۱</sup>، خوست<sup>۲</sup>، خوش، خونسار، خوهل<sup>۳</sup>، خویش.

## ن ، ب

هر گاه در میان کلمه‌ای نون پیش از «ب» واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود: شبه، عنبر، انبان، سنبه، انبر. و چون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز به میم بدل گردد: دم، خم، سم که در اصل: دنب، خنب، سنب بوده است.

## معروف و مجهول

واو و یاء بر دونوع است: معروف و مجهول.

واو و یاء چون کاملاً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضممه ماقبل واو و کسره ماقبل یاء را اشیاع کنند و واو و یاء را تلفظ ننمایند آنها را مجهول نامند.

۱- واومعروف: فروز، تموز، شوخ، کلوخ، دور.

۲- یاء معروف: بیخ، جاوید، تیر، پیش ریش.

۳- واومجهول: گور، تنور، کور، زور، مور.

۱- خوزم بروزن عزم مطلق پخار را گویند و مخصوصاً پخار جسیده به زمین (مه).

۲- خوست بروزن هست به معنی کوفته و مالیده و خوراکی که آن را چنگال گویند.

۳- خوهل بروزن اهل، کج ضد راست.

۴- یاء مجھول: دلیر، دیر، شمشیر، زیر، شیر.  
 مثلاً کلمه شیر در صورتی که به معنی آشامیدنی معروف باشد یاء آن معروف بوده و تلفظ می شده و هر گاه به معنی حیوان در نده مشهور باشد یاء آن مجھول و مانند کسره مُشبَعه تلفظ می شده.  
 کلمه «مورد» در این شعر منوچهری تاحدی تلفظ واومجھول را معلوم می سازد: ازدم طاووس نر ماهی سر بر زده است دستگکی «مورد» ترکوئی بر پر زده است که اگر واخوانده شود شعر ناموزون می گردد.  
 ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدله خط عربی شد و در حروف هجای عربی برای تلفظ واو و یاء مجھول حروف مخصوصی موجود نبود به مرور زمان واو و یاء مجھول را مانند معروف خواندن و فرقی که در میان بود برخاست چنانکه امروز دیگر میان واو و یاء معروف و مجھول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در بعضی از دهات و ولایات ایران مانند کردستان و غیر آن در محاورات هنوز میان معروف و مجھول فرق گذاشته می شود.

### تحفیف

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند و آن را سبک و کوتاه کنند. این عمل را تخفیف و آن کلمات را مُخفَف نامند:  
 همواره - هماره، سپاه - سپه، آواز - آوا، نشسته - شسته، راه - ره،  
 کوه - که، ستوه - سته، خواه - خوه.  
 هاء ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد: گناه - گنا، گیاه - گیا،  
 گواه - گوا، پادشاه - پادشا.  
 همچنین الف زائد در اول کلمات مانند: اشکم، اشترا، استخر، افتادن، افکنند، افشارند، که گویند: شکم، شتر، سترخ، قتادن، فکنند، فشارند.  
 حاجی تونیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار می خورد و بار می برد

توان به حلق فروبردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندرناف  
«سعدي»

در بيت ذيل سعدي الكلمه اشتر را بي حذف الف ذكر كرده:  
اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گرذوق نيسست ترا كج طبع جانوري  
حرف «ه» از آخر اسم مفعول مر كب گاهي حذف شود مانند:  
سر آمده - سر آمد، کار آمده - کار آمد، نور سيده - نور سيد، سال خورد -  
سال خورde.

شنيدم يكى عارف سال خورد يكى خانه بسر قامت خويش كرد  
الفى كه پيش از هاء ملفوظ باشد حذف شود: تباه - تبه، شاه - شه، راه - ره،  
نا گاه - نا گه، آ گاه - آ گه، گناه - گنه.

گته بنده كرده است و او شرمسار كرم بين و لطف خداوند گار  
کزو خاطر آزرده گردد غريب تبه گردد آن مملكت عنقریب  
«سعدي»

طاعت از دست نيايد گنه اي باید كرد در دل دوست به رحیله رهی باید كرد  
«نشاط اصفهاني»

اینك در ذيل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند نگاشته می شود:  
آ گاه - آ گه، راه - ره، ستوه - سته، کوه - که، افكار - فکار، افتادن - فتادن،  
شکار - شکر، اسپار - سپار، ابرو - برو، اندوه - انه، ماه - مه، خر گاه - خر گه،  
آواز - آوا، زمين - زمي، زمردين - زمردي، هر زمان - هزمان، چون او - چنو،  
شاد باش - شاباش، نگاه - نگه، که از - کز، که اين - کين، که او - کو، نه از - نز،  
ايستادن - استادن، هنوز - نوز، بود - بُد، تو وانست - توانست، آستین - آستي،  
گوهر - گهر، خاموش - خموش، ميازار - مازار، چه تو وان - چتوان، شاخ - شخ،  
بار گاه - بار گه، انبوه - انه، کاشتن - کشتن، بازار گان - بازر گان، ازاينراه -  
زيراه، بيهوده - بيهده، نيكو - نکو، بود گه - بو گه، بهل - بل، که اندر - کاندر،  
خواه - خوه، گذار - گذر، افروden - فزودن، انگشترين - انگشتري، بیرون -

برون، نشسته — شسته.

### تبديل حروف به یکدیگر

در زبان فارسی بعضی از حروف به یکدیگر تبدیل گردد و ما به طریق اختصار و رعایت گنجایش کتاب به ذکر آن می پردازیم ولی باید دانست به تحقیق نمی توان تعیین کرد کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز نمی تواند سند اصل بودن و یا عکس آن باشد:

«همزه» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود: این - هین، هست - است، هیچ - ایچ.  
 «ب» و «و» به یکدیگر تبدیل شود: باز - واژ، آب - آو، برزیدن - ورزیدن،  
 برداشت - ورداشت.

«پ» و «ف» به یکدیگر تبدیل شود: فرموده - پرموده، فرمان - پرمان، پیل -  
 فیل، پارس - فارس.

«ت» و «د» به یکدیگر تبدیل شود: توختن - دوختن، کشیدن - کشیدن،  
 توت - تود، دراج - تراج.

«ج» و «ز» به یکدیگر تبدیل شود: جوجه - جوزه، رزه - رجه، روز - روج،  
 ارز - ارج.

«چ» و «ژ» به یکدیگر تبدیل شود: کچ - کژ، کچدم - کژدم، باز - باج،  
 هاج - هاز.

«خ» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود: خسته - هسته، خسته - هشته، هجیر - خجیر،  
 خیری - هیری.

«د» و «ذ» به یکدیگر تبدیل شود: گند - گند، گدار - گدار، کاغذ - کاغذ.  
 «ر» و «ل» به یکدیگر تبدیل شود: سوراخ - سولاخ، دیوار - دیوال،  
 کاچار - کاچال، الوند - ارونده.

«ز» و «غ» به یکدیگر تبدیل شود: آمیز - آمیغ، انباز - انباوغ، فروز - فروع.

«ژ» و «ز» به یکدیگر تبدیل شود: گواژه – گواژه، باژ – باز، ناژ – ناز.  
 «س» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود: آماه – آماس، راه – راس، آگاه – آگاس، خروس – خروه.  
 «ش» و «س» به یکدیگر تبدیل شود: شارک – سارک، فرسته – فرسته، فرستوک – فرستوک.  
 «غ» و «گ» به یکدیگر تبدیل شود: شغال – شگال، آگندن – آغنده، گلو له – غلو له.  
 «ف» و «و» به یکدیگر تبدیل شود: یاوه – یافه، فام – وام، فرهنچ – ورنج.  
 «گ» و «و» به یکدیگر تبدیل شود: گناه – وناس، گرگ – ورگ، گرگان – ورگان.  
 «م» و «ن» به یکدیگر تبدیل شود: بام – بان، کجیم – کجین.

### تنوین

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد و بجای آن بر روی حرف منون دوپیش یا دو زیر گذارند: دفعهٔ بفتحهٔ نسبة.

تنوین مفتوح را به صورت الف نویسنده: عالماً، اتفاقاً، دائماً، رسميًّا. مگر در جایی که کلمه به تاءً مدوره یا همزه ختم شده باشد:  
 ۱- عجالَة، ندرَة، مصلحةَ، خفيةَ، عادةَ.  
 ۲- ابتداءَ، انتهاءَ، اقتداءَ.

در کلمه «موقعَة» و مانند آن که تاءً آخر کلمه اصلی است و آنرا مدور ننویسنده با الف نوشته شود: موقعتاً.

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی

به کار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست و اجتناب از آن واجب است: زباناً، جاناً، ناچاراً.

این کتاب شامل دو بخش و یک خاتمه است:

بخش نخست - کلمات نه گانه.

بخش دوم - جمله.

خاتمه - پساوند.

# بخش نخست

## کلمات نه‌گانه

چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان ما مرکب از کلمات باشد. و کلماتی که در سخن گفتن به کار می‌رود و مطالب مابه‌وسیله آن بیان می‌شود نه قسم است:

۱- اسم، ۲- صفت، ۳- کنایه، ۴- عدد، ۵- فعل، ۶- قید، ۷- حرف اضافه، ۸- حرف ربط، ۹- صوت.

کلمات فوق را اجزاء نه‌گانه سخن گویندو به ترتیب در نه فصل بیان خواهند شد.

# فصل اول

## اسم

اسم یا «نام» کلمه‌ای است که بدان مردم یا جانور یا چیزرا نامند و معین نمایند:

- ۱- مرد، زن، پدر، مادر، رستم، سهراب، برادر، خواهر.
- ۲- اسب، شتر، مرغ، ماهی، زاغ، مورچه، مگس، کبوتر.
- ۳- خانه، لانه، جامه، سنگ، خامه، خوبی، بدی، گنج.

## اسم عام ، اسم خاص

اسم عام یا «اسم جنس» آن است که مابین افراد هم‌جنس مشترک است و بر هر-

### تمرین پنجم

در عبارات ذیل، زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد:  
فرزند بدکار بدانگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برند. گنج بی رنج به دست نیاید.  
گردش روز گارد فتر کار و کردار مردان است، بکوشیدتا در آن نام خود را به نیکی و آزادگی  
و مردانگی ثبت نمایید. بدان را به منشیانی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان ببینید.  
دانش کلید گنجهاست. رستگاری در راستی است. دروغ شرافت و مروت را ببرد. سه چیز  
بی سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهانداری بسی سیاست. مردن  
به عزت به که زندگانی به خواری و مذلت. در پیش دان اتر از خود گوش باش و نزد ندان تراز  
خود زبان. گفتار با کردار برابر دارید.

یک از آنها دلالت کند: مرد، پسر، اسب، باغ، درخت، رخت.  
 اسم خاص یا «اسم علم» آن است که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند:  
 حسن، اسفندیار، رستم، مهرداد، تبریز، شیراز، البرز، دماوند، سند، شبیز، رخش.  
 اسم خاص را جمع بستن نشاید و روا نباشد مگر در جایی که مقصود از آن  
 مانند نوع باشد: «ایران در کنار خود فردوسی‌ها و سعدی‌ها و حافظها پروریده»  
 که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است و در این صورت در حکم  
 اسم عام است و به «ها» جمع بسته می‌شود.

### تمرین ششم

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید:

بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست  
 کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست  
 بینم سر موی هم اگر در ته دریاست  
 از کرکس و از قتنس و سیمرغ که عنقاست  
 تیری ز قضای بد انداخت براو راست  
 از عالم علویش به سفیلیش فروکاست  
 و آنگه نظر خویش گشاد از چپ واز راست  
 این تندي و این تیزی و پرش زکجا خاست  
 گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست  
 «ناصر خسرو»

روزی ز سر سنجک عقایی به هوا خاست  
 از راستی بال منی کرد و همی گفت  
 بر اوچ چو پر وا زکنم از نظر تیز  
 چون من کسه تو اند که پرد در همه عالم  
 ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی  
 بر بال عقاب آمد آن تیز جگر سوز  
 بیچاره طپان گشت و در افتاد چو ماهی  
 اینش عجب آمد که ز چوبی وز آهن  
 چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

### تمرین هفتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است:

سعدی کتاب گلستان را به سال ۶۵۶ هجری در شیراز نوشت. استخر پایتخت قدیم  
 کشور پارس بوده و تهران پایتخت امروز ایران است. کورش کبیر شهر با بل را بگشاد و  
 سلطنت کلده را برانداخت. فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است. شاهنامه رادرمدت  
 سی سال بهزحمت زیاد منظوم ساخت. تبریز کرسی کشور آذربایجان است. بزرگمهر وزیر  
 انوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی می‌باشد و اندرزهای حکیمانه بسیار از وی  
 به یادگار است.

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ      بیاکه نوبت بغداد و وقت تبریز است

این نوع جمع بستن از اروپایی تقلید شده و در زبان فارسی در اینگونه موارد می‌گفته شد: امثال سعدی و حافظ.

### اسم ذات، اسم معنی

اسم چون قائم به ذات باشد و وجودش وابسته به دیگری نباشد آن را «اسم ذات» نامند و چون قائم به غیر وجودش به دیگری بسته باشد آن را «اسم معنی» گویند:

- ۱ - جامه، نامه، مرد، پسر، بلبل، دیوار، زاغ، باغ.
- ۲ - رنجش، دانش، کوشش، سفیدی، سیاهی، راستی، هوش.

### اسم جمع

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا «اسم جمع» نامند: دسته، رمه، گله، طایفه، لشکر، خانواده.

### معرفه، نکره

«معرفه» اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً گر کسی به مخاطب خود بگوید: «عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم. کتابها را روی میز گذاشتیم». مقصود گوینده آن است: خانه و دکانها و کتابهایی که شما اطلاع دارید

### تمرين هشتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است:  
 متکلم را تاکسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال. پنجه باشیر و مشت باشمیر کار خردمندان نیست. هر که در کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد. کاهلی و تن آسایی سبب بزرگی بدبهختی و تنگدستی است. هر که در زندگی ناش نخورند چون بمیرد نامش نبرند. دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زائل کند. تا درختی نکارید تیشه ندادانی بر ریشه درختی نزنید.

و می‌دانید واژه آنها آگهی دارید.

«نکره» اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند: مردی را دیدم، دوستی شکایت نزد من آورد، کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد. دنیا نیر زد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد ممکن که نکرده است عاقلی «سعادی»

كلمات: «مردی، دوستی، کتابی، رفیقی، دلی، عاقلی» نکره است. برای آنکه در پیش مخاطب و شنوونده معلوم و معهود نیست. علامت اسم نکره «باء» است که به آخر اسم افزایند و فرد غیرمعین از آن خواهد:

قضايا دگر نشود گر هزار ناله و آه  
به شکر یابه شکایت برآید از دهنی  
فرشته‌ای که و کیل است بر خزان باد چه غم خورد که بمیرد چرا غیرزنی  
«سعادی»

یکی بجای باء نکره کلمه «یکی» پیش از اسم آورند:  
گاهی گربه در خانه زال بود که بر گشته ایام و بحال بود  
یکی گوش دارو فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد  
یکی نصیحت من گوش دارو فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد  
«ابوالفتح بستی»  
گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و به همان کلمه «یکی» اکتفا نمایند:  
یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان نظر کرد و دید

### تمرین نهم

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید:

خری را ابلهی تعلیم می‌داد برو بسر صرف کرده عمر دائم  
حکیمی گفتیش ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم لائم  
نیاموزد بهائیم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائیم  
دزدی بد خانه پارسایی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت پارسارا خبر شد گلیمی  
که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشد. «سعادی»

بگفتا که این مرد بد می کند  
نه بر من که بر نفس خودمی کند  
«سعدي»

چون خواهند اسم نکره ای را معرفه سازند یا نکره را از آخر آن بیندازنند:  
پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت کرد «بیچاره» در آن حالت نومیدی «ملک» را دشانم  
دادن گرفت.

گاهی کلمه «آن» یا «این» پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند: این کار  
از آن مرد نیاید. این پایگاه آن شخص را نشاید.

گرما زار به کشتن دهد آن یار عزیز  
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد  
گوییم از بنده مسکین چه گنه صادر شد  
کو دل آزرده شد از من غم آنم باشد  
«سعدي»

#### مفرد، جمع

مفرد آن است که بر یکی دلالت کند: مرد، شیر، باغ، پسر، دختر، خانه.  
جمع آن است که بر دو یا بیشتر دلالت کند: مردان، شiran، باغها، کتابها،  
خوبیها، بدیها.

علامت جمع در زبان فارسی «ان» یا «ها» است که به آخر کلمات افزایند.  
در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به «ان» جمع بندند و بسرخی را به «ها» و  
بعضی را به «ان» و «ها» هردو جمع بندند:

۱ - جانداران به «ان» جمع بسته شود: مردان، زنان، پسران، شیران، مرغان.

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدورزند

#### تمرين دهم

سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر یک  
دارای سه اسم معرفه باشد. چهار جمله بنویسید که باحذف یا نکره اسمهای آن معرفه شده  
باشد. چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه «این» معرفه شده باشد. چهار جمله  
بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه «آن» معرفه شده باشد.

بدان را نیک دار ای مرد هشیار  
که خوبان خود بزرگ و نیک روزند  
مورچگان را چو بود اتفاق  
شیر ژیان را بدرازند پوست  
«سعده»

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد  
که استخوان خورد و جانور نیازارد  
۲ - جماد و اسم معنی به «ها» جمع بسته شود: سنگها، فرشها، کتابها،  
رنجها، خوبیها، بدیها.

همه بومها پر زنجیر گشت  
به جوی آبها چون می‌وشیر گشت  
ای هنرها نهاده بر کف دست  
عیها را گرفته زیر بغل  
«سعده»

۳ - رستنیها یا «نباتات» را به «ها» و «ان» جمع بندند. درخت: درختها -  
درختان، نهال: نهالها - نهالان.

برگ که درختان سبز در نظر هوشیار  
هر روزی دفتری است معرفت کرد گار  
اما اجزاء رستنی را عموماً به «ها» جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار  
آرند: شاخ - شاخها، ریشه - ریشهها، جوانه - جوانهها، ساقه - ساقهها، شکوفه -  
شکوفهها.

۴ - اعضای بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به «ها» و «ان» جمع بسته شود:

### تمرین یازدهم

کلمات زیر را جمع بیندید:  
مرد، خواهر، مرغ، مور، برادر، تذرو، تیهو، شیر، بیر، آموزگار، دانش آموز،  
جنگجو، راهنمای، سخنگو، زنده، بنده، خواجه، غلام، زاغ، کبک، پشد، مگس، زنبور، آهو،  
بازار گان، هنرمند.

### تمرین دوازدهم

کلمات زیر را جمع بیندید:  
با غ، رخت، کوه، شهر، دیده، کار، سرا، نام، دام، گام، بخت، تخت، خوشی، خوبی،  
گنج، شادی، سود، زیان، باد، رزم، بزم، آب، خواب، تخته، نقشه، پارچه، خوانچه.

چشم: چشمها – چشمان، لب: لبها – لبان.

به ابروان چو کمانی به زلفکان چو کمند لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرنده  
«قطران»

آنچه از اعضای بدن که جفت است و به «ها» و «ان» جمع بستن آن رواست  
مطابق صورت ذیل است:

زلفک: زلفکها – زلفکان چشم: چشمها – چشمان

دست: دستها – دستان ابرو: ابروها – ابروان

انگشت: انگشتها – انگشتان مژه: مژه‌ها – مژگان

بازو: بازوها – بازوان رخساره: رخساره‌ها – رخسارگان

زانو: زانوها – زانوان رخ: رخها – رخان

رگ: رگها – رگان لب: لبها – لبان

روده: روده‌ها – رودگان زلف: زلفها – زلفان

گیسو: گیسوها – گیسوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گردد و زمان را بر ساند به «ها» و «ان»  
جمع بسته شود: شب: شبها – شبان، روز: روزها – روزان، سال: سالها – سالیان،  
ماه: ماهها – ماهیان یا «ماهان»، روزگار: روزگارها – روزگاران.

سعده بروزگاری مهری نشسته بردل بیرون نمی‌توان کرد الا بروزگاران  
در کلماتی که به «هاء غیر ملغوظ» مختوم باشند در جمع به «ان» به کاف فارسی  
بدل شود: زنده – زندگان، بنده – بندگان، تشه – تشنگان، خفته – خفتگان. و در

### تمرین سیزدهم

کلمات زیر را جمع بینندید:

گور، شپر، پروانه، پیراید، ماید، دشت، درخت، گل، سبزه، کاروان، باغبان، پرده‌دار،  
کاردار، دوستی، خوبی، دشمنی، رشته، نوشته، دست، چشم، کتاب، راه، چاه، بینا، مردم،  
روان، پشد، کوه، دسته، کوچد، خوشد، بنده، تشه، رنج، آزار، داس، زبان، لب، نگار،  
بیشد، بیشد، دیوار، سیند، سر، دماغ، زیان.

جمع به «ها» بهتر آن است که «ها» را باقی گذارند خواه به جمع دیگر مشتبه گردد  
یا نگردد: خانه - خانه‌ها، جامه - جامه‌ها، پیشه - پیشه‌ها، ریشه - ریشه‌ها.  
کلماتی که مختوم به الف یا او باشند در جمع به «ان» عموماً پیش از علامت  
جمع «ی» افزوده شود: دانا - دانایان، بینا - بینایان، ترسا - ترسایان، پیشوا -  
پیشایان، سخنگو - سخنگویان، پارسا - پارسایان.  
پاشت بر قبله می‌کنند نماز  
پارسایان روی در مخلوق      پشت «سعدی»

تو بند گی چو گدایان به شرط مزد مُکن      که خواجه خود روش بند پروری داند  
«حافظ»  
ودر جمع به «ها» افزودن «ی» بهتر باشد: جا - جایها، مو - مويها، پا - پايها،  
جو - جويها ، رو - رويها ، خو - خويها ، سرا - سraiها ، گو - گويها .  
کلمه «نيا» که به معنی جَدَّ است در جمع پیش از علامت جمع «ك» افزایند  
و گويند: نيا كان. چه در اصل اين کلمه «نياك» بوده است و در جمع به اصل خود  
باز گردد.

سر و گردن هر گاه مقصود عضو بدن باشد به «ها» جمع بسته شود: سرهایا،  
گردنها. و هر گاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به «ان»: سران لشکر،  
گردنان ایران.

كلمات ذيل را بخلاف قياس به «ها» و «ان» جمع بندند:  
اختر: اختران - اخترها      غم: غمان - غمهایا  
اندوه: اندهان - اندهاها      ستاره: ستارگان - ستارهها

### تمرین چهاردهم

كلمات ذيل را مطابق دستور جمع بنديد:  
آفریده، باغچه، زنده، مرده، تشنه، رمنده، آسوده، تيشه، انديشه، خوانده، رانده،  
چاله، خامه، خوش، دوده، بسته، خسته، رونده، زننده، مويه، پويه، خامه، نامه، پرورنده،  
خزنده.

آخشيخ: آخشيخان – آخشيخها	سخن: سخنان – سخنها
غمزه: غمز گان – غمزهها	پله: پلکان – پلهها
کوهسار: کوهساران – کوهسارها	گناه: گناهان – گناهها
غار: غاران – غارها	جویبار: جویباران – جویبارها
بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده به فارسی جمع بسته‌اند مانند: حور، که در زبان عربی جمع است و مفرد آن: احور و حوراء است و در فارسی آن را به «آن» جمع بسته‌اند چنانکه سعدی فرماید:	
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف	از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازل‌ها گفته:	
بیابان در نورد و کوه بگذار	منازل‌ها بکوب و راه بگسل
کلمات زیر را برخلاف قیاس مانند عربی به «ات» جمع بسته‌اند و صواب آن است که بعدها این‌گونه جمعها را ترک نمایند:	
باغ – باغات، کوهستان – کوهستانات، ده – دهات، روزنامه – روزنامجات،	
کارخانه – کارخانجات، پند – پندیات، میوه – میوجات، دسته – دستجات،	
علاقه – علاقجات، شمیران – شمیرانات، نوشته – نوشتگات، رقه – رقعات،	
حواله – حوالجات، رقمیه – رقمعجات.	

### مفرد، مرکب

اسم مفرد یا «садه» آن است که یک کلمه و بی‌جزء باشد: دست، پا، مرغ، کار، باغ، سرا، خانه.

اسم مرکب یا «آمیخته» آن است که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد: کارخانه، باغبان، کاروانسرا، گلشکر، مهمانخانه، بستانسرای.

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد:  
۱- از دو اسم: گلشکر، گلاب، سراپرده، کارخانه.

۲- از دو فعل: کشاکش، هست و نیست، بودونبود، گیرودار.

۳- از اسم و صفت: نوروز، سفیدرود، سیاه‌کوه، زنده‌رود.

۴- از عدد و اسم: چارپا، چارسو، سه‌خواهر.

۵- از فعل و صفت: شادباش، زنده‌باد، خرمباش.

۶- از دوم مصدر: رفت و آمد، تاخت و تاز، بردو باخت، زد و خورد.

۷- از مصدر و اسم مصدر: جستجو، گفتگو، خورد و خواب.

۸- از حرف و اسم: بدست به معنی و جب.

۹- از اسم و پساوند: باغبان، دهکده، جوبیار، لاله‌زار.

چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به سه قسم این کار را انجام دهند:

۱- به خودی خود: باغبان، جلوخان، گلشکر.

۲- به حذف کسره اضافه: سرما<sup>ه</sup>یه، پدر زن، صاحبدل.

۳- به تقدیم مضاف الیه بر مضاف: گلاب، کارخانه، دست‌مایه.

۴- به واسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود: شباروز، بنا‌گوش، زناشویی،

تکاپو.

۵- به واسطه «واو» که در میان دو کلمه در آورند: زد و بند، کار و بار، رفت و آمد،

بودونبود، داد و ستد، خان و مان.

در کلمات: جست‌وجو، گفت‌و‌گو، خان و مان، در این زمان درنوشتن و او

را نتویسند: جستجو، گفتگو، خانه‌ان.

### تمرین پانزدهم

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید:

خردمند بهزشتکاری و نادرستی اقدام نکند. هیچ سرما<sup>ه</sup>یه‌ای به از خرد و داشت نیست.

تو انگری بهتر مندی است نه به مالداری. از همنشینی و مصاحبت دروغگویان پرهیز یهد.

تباه کاری نشناختن دوست از دشمن است. آزمند پیوسته دچار نیازمندی است. از کارها

نکوبی و نوع پروری برگزین. مردم پرستی نکوهیله‌تر از بت پرستی است. ایران از

کشورهای بزرگ جهان است.

در اسم مرکب علامت جمع به آخر افزوده گردد: کارخانه‌ها، سرمایه‌ها، صاحبدلان، توانگرزادگان.

### جامد، مشتق

جامد کلمه‌ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد: دشت، سرو، کوه، راه، ماه، سر، دست، سینه، روز، شب. مشتق کلمه‌ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد: ناله، مویه، بخشش، رفتار و کردار، که از: نالیدن، موئیدن، بخشیدن، رفتن و کردن، مشتق شده بیرون آمده‌اند.

«گروه کلمات» مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه و ماده مشتق شده

### تمرين شانزدهم

معین کنید مرکبهای ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته: سرایدار، گلستان، بوستان، دهکده، ایرانشهر، کوهکن، سیاهکوه، زنده‌رود، کرمانشاه، البرزکوه، شترگربه، موشگیر، کاهربا، کارزار، گوشوار، نخلستان، بناگوش، سرسرا، گلشکر، سرکنگیبن، گفت وشنید، خورد و خواب، برد و باخت، کشمکش، تکاپو، بزرگمهر، خرمشهر، دهکده، آبیار، سراپرده، کوهسار، سردهسته، درسان، سپهبد، چهارجهت، بتخانه، چارپا، شبّو، شپّره، شیرخشت، گلاب، شترگاو پلنک.

### تمرين هفدهم

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید: رنج، کار، درخت، خانه، باغ، دشت، بالش، نالش، راه، چاه، گردش، روشن، سپهر، کوه، رفتار، گفتار، ناله، تابه، اندیشه، خوش، شکوفه، کوفتگی، دست، پا، رگ، کلاه، دیزه، اندازه، استره، مالش، تابش، چاره، درد، کشtar، کردار، گردن، دوش، باران.

### تمرين هیجدهم

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدینظریق: کوشیدن: کوشنده، کوشان، کوشما، کوشیده، کوشش، کوشندگی. گفتن، شنیدن، نامیدن، دوختن، خنده‌یدن، خریدن، بردن، خوردن، گرفتن، سوختن، آوردن، دویدن.

باشند مانند: پرنده، پرش، پرآن، پریده، پریدگی» که همه از پریدن مشتقند.

### متراالف، متضاد، متشابه

«متراالف» دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند: مرزو بوم، تک و بو، بر گک و توشه، جانور و حیوان.

«متضاد» دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند: جنگ و آشتی، خوبی و بدی، صلح و جنگ، رفت و آمد.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مارو گل و خار و غم و شادی بهم است  
«سعدي»

«متشابه» دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و درنوشتن مختلف: خوار – خار، خورده – خرد، خاستن – خواستن.

### حالات اسم

اسم را چهارحالت است: فاعلی، مفعولی، اضافه، ندا.

الف – حالت فاعلی یا «اسنادی» آن است که اسم، فاعل یا مسند الیه واقع شود

### تمرین نوزدهم

از برای کلمات ذیل متراالف بیاورید:

اندوه، شادی، خواری، خوبی، دشت، درخت، قلم، جامه، نامه، رنج، صلح، زر، سیم، سو، رو، دو، ریشه، اندیشه، متع، سرمایه، خانه، لانه، دوست، کوچک، آغاز، کردار، سبب، قد.

### تمرین بیستم

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ، خشم، خوبی، شادی، پیاده، ذلت، جفا، شب، درشتی، بلندی، دوست، سود، گرمی، گل؛ گوارایی، زیبایی؛ دوری، کوشش، آغاز، توانایی.

فاعل کلمه‌ای است که عمل یا صفتی را به آن نسبت دهنده‌یا از آن سلب کنند: هو اگرم است، یوسف آمد، سهراب رفت، محمد نیامد، علی دانانیست.

فاعل درجواب: «که» یا «چه» واقع شود: علی آمد، بهمن رفت، آفتاب دمید، باد وزید.

که آمد؟ علی، که رفت؟ بهمن، چه دمید؟ آفتاب، چه وزید؟ باد.

ب - «حالت مفعولی» آن است که اسم، مفعول یا «متتم» واقع شود. و مفعول یا «متتم» آن است که معنی فعل را تمام کنند.

مثلًاً اگر بگوییم: «اسفندیار آورد» فعل آورده نیازمند متتم است و معلوم نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود: «اسفندیار کتاب را آورد» معنی فعل بدان تمام شود.

مفعول برد و قسم است: ب بواسطه، بواسطه.

مفعول ب بواسطه یا «مستقیم» آن است که معنی فعل را بی‌واسطه حرفی از حروف تمام کند: حسن کتاب را آورد، یوسف آب را ریخت، شاگردکار خود را تمام کرده است.

### تهرین بیست و یکم

در عبارات ذیل، زیر فاعل علامت بگذارید:

حافظ شاعری شیرین سخن بود. ایران از کشورهای بزرگ جهان است. گنج بی رنج می‌سزند. کاهله سبب عمله بدینه است. فردوسی از چکامه سرایان بزرگ عالم است. شاهنامه را در مدت سی سال بدونظم درآورد. دروغ شرافت و مردی و مرد را ببرد. در غنگو بزرگ زیان است. هر که با بدان نشیند نیکی نبیند. داریوش بر بسیاری از کشورها دست یافت. مولوی کتاب مثنوی را در قرن هفتم بدونظم آورد. خردمند به کار بد نگراید.

### تهرین بیست و دوم

برای فعل‌های ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خریشد، نوشت، برخاست، نشست، دمید، بوبید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید، جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

مفعول بیواسطه غالباً در جواب: «که را» یا «چهرا» واقع شود: آموزگار دانش آموز را پند داد. سهراب کتاب را آورد.  
آموزگار که را پندداد؟ دانش آموز را. پس دانش آموز مفعول بیواسطه است.  
سهراب چه را آورد؟ کتاب را. کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در جواب «چهرا» واقع شده.

در زمان قدیم در اول مفعولی که به آخر آن حرف «را» باشد برای تأکید کلمه «مر» می‌افزودند: بی هنر ان مر هنر مندان را نتوانندید همچنانکه سگان بازاری مرسگ صید را.

همی تا کند پیشه عادت همی کن      جهان مر جفا را تو مرصابری را  
«ناصر خسرو»

### تمرین بیست و سوم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید:

رستگاری را در راستی دانید. دروغگویی را بدترین خوبیها دانید. زبان را به دشنام وزشتگویی می‌الای. گفتار با کردار برابر دارد. مردم را به زبان میازارید. تا درختی را نشنانید درختی را میندازید. پدر و مادر را دوست دارید. وظایف خود را خوب انجام دهید. دوستی را که به عمری فرا چنگ آرید به یکدم میازارید. رنج خود در راحت یاران طلب کار به کار دان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کوچک را بزرگ شمارید. میهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

### تمرین بیست و چهارم

برای فعلهای ذیل یک فاعل و یک مفعول بیواسطه بیاورید:  
برداشت، گرفت، برد، نوشت، خرید، آورد، شکست، پیوست، نمود، افزود، آموخت،  
افروخت، سوخت، پرسید، آمیخته، برآورد، برگرفت، کشید، شنید، می‌دانست، می‌گوید.

### تمرین بیست و پنجم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق «بهرام که را زد؟ علی را»:  
بهرام علی را زد. مرتضی کتاب را آورد. باد درخت را شکست. نوکر چرا غ را خاموش کرد. محمد پدرس را دوست دارد. اسفندیار درس می‌خواند.  
به روزگار سلامت شکستگان دریاب      که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند.

علامت مفعول ب بواسطه غالباً «را» است: خانه را خربدم، درس را روان کردم، یوسف را صدا کردم.

درجایی که چند مفعول ب بواسطه به طریق عطف به عقب یکدیگر در آیند علامت مفعول ب بواسطه به آخر مفعول آخر در آید و در سایر مفعولها حذف شود: ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند. فردوسی و سعدی و حافظ را از شعرای ایران می‌دانند.

ولی در زمان قدیم علامت مفعول را به آخر همه مفعولها درمی‌آوردن: نو کر قلمها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت.

خردرا و جانرا که کرد آشکار      که بنیاد دانش نهاد استوار  
مفعول بواسطه یا «غیر مستقیم» آن است که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند: از بدان بپرهیز و با نیکان در آمیز، مردمان را به زبان زیان مرسان، با رفیقان پا کدامن و خوشخوی معاشرت کن.

هر آنکو ز دانش برد توشهای      جهانی است بنشته در گوشهای  
«ادیب پیشاوری»  
دانش اندر تو چراغ روشن است      وز همه بد برتن تو جوشن است  
«رودگی»

#### تمرين بيست و ششم

برای افعال ذیل یک مفعول ب بواسطه و یک مفعول بواسطه ذکر کنید بدینسان: «علی کتاب را از زمین برداشت.»

برداشت، آفرید، بر گزید، بشاند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت، افراحت، دزدید، رسانید، کشانید، خورد، نوشت، پسندید، سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد، گسترد، نمود، گشود، آمیخت.

#### تمرين بيست و هفتم

برای افعال ذیل یک مفعول ب بواسطه و یک مفعول بواسطه بیاورید:  
آفرید، بر گزید، برداشت، بشاند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت، افراحت، دزدید، رسانید، کشاند، خورد، نوشت، سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد، گسترد، درود، نمود.

مفهول بواسطه درجواب: «از که، از چه، به که، به بچه، به کجا، از کجا، برای که، برای چه، با که، با چه» و مانند اینها واقع شود.

ج - «حالت اضافه» آن است که اسم مضارف <sup>آ</sup>الیه واقع شود.

بدان که اسم یا تمام است و محتاج به کلمه دیگر نیست: درس، کتاب، مرغ، جلد، با غ، خانه.

یا ناتمام است و معنی آن به کلمه دیگر تمام شود: درس امروز، کتاب محمد، مرغ هوا، جلد کتاب، با غ دبستان، خانه سهراب.

اسمی که دارای متمم است «مضارف» و متمم آن را «مضارف الیه» نامند:  
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد      نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد  
«حافظ»

کلمه درخت «مضارف» و دوستی «مضارف الیه» و متمم آن است. همچنین کلمه کام «مضارف» و کلمه دل «مضارف الیه»، کلمه نهال «مضارف» و کلمه دشمنی «مضارف الیه» و متمم است.

### تمرین بیست و هشتم

در اشعار ذیل مفهول بیواسطه و مفهول بواسطه را معین نمایید:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم  
رقم مغلطه بر دفتر دانش نز نیم  
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم  
گسر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید  
آسمان کشته ارباب هنر می شکند  
حافظ ار خصم خطأ گفت نگیریم بر او  
تمرین بیست و نهم

در کلمات ذیل مضارف و مضارف الیه را معین کنید:

درخت سرو، با غ لاهزار، روز جمعه، بر گ درخت، خار راه، آواز زاغ، صدای بلبل، نوای ساز، کلاه محمد، دست روزگار، درخانه، لانه مرغ، آشیان کبوتر، لانه مور، زخم زبان، کوه دماوند، آب انگور، خواب شب، پدر دانشجو، شاعر ایران، پند پدر، کاردرس.

مضاف‌الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد.

(۱) : زنگ درس، تاج خروس، بال مرغ، نیش کژدم.

(۲) : مسعود سعد‌سلمان، درباغ بهارستان، خزانه دولت ایران.

علامت اضافه کسره‌ای است که به آخر مضاف و پیش از مضاف‌الیه آورده شود:  
پدر شهراب، بلبل باع، برادر اسفندیار.

### اقسام اضافه

اضافه بینج نوع است: اضافه ملکی، اضافه تخصیصی، اضافه بیانی، اضافه

تشییه‌ی، اضافه استعاری.

### تمرين سی ام

در اشعار ذیل مضاف و مضاف‌الیه را معین نمایید:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار مسا

بسی گردش کندگردون بسی لیل و نهار آرد

بهار عمر خواه ای دل و گرته این چمن هر سال

چونسرین صدگل آرد بار و چون بلبل هزار آرد

چو مهمان خراباتی بعزم باش با رندان

که درد سرکشی جاناگرت مستی خمار آرد

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است

خدایا در دل اندازش که بر مجnoon گذار آرد

در این باع ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ

نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

### تمرين سی و یکم

برای کلمات ذیل مضاف‌الیه بیاورید:

باع، دشت، خانه، مرد، پدر، گوش، دست، کار، آواز، زاغ، چمن، دمن، کلب، باران،

فصل، موسم، بخت، رخت، لاله، شبیم، شکوفه، برگ، شاخ، هوا.

۱- اضافه ملکی آن است که ملکیت و دارایی را برساند: کتاب یوسف، خانه بهمن، جام جمشید.

۲- اضافه تخصیصی آن است که اختصاص را برساند: زین اسب، درخانه، سقف اطاق، میوه باغ، چوب درخت.

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آن است که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست. مثلاً وقتی بگوییم: «خانه محمد» یعنی خانه‌ای که ملک محمد است و چون بگوییم میوه باغ یعنی میوه‌ای که مخصوص باغ است و اختصاص بدان دارد.

۳- اضافه بیانی آن است که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید: ظرف مس، انگشتی طلا، آوند سفال، فرش قالی، روز جمعه، درخت سیب، سماور نقره.

۴- اضافه تشییه‌ی آن است که در اضافه معنی تشییه باشد: فراش باد، بنات نبات، مهدزمین، لب لعل، قد سرو.  
اضافه تشییه بر دونوع است:

### تمرین سی و دوم

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید:

بلیل، باد، رعد، برق، چمن، سبزه، گوش، سینه، آشیانه، قمری، مور، گوشه، کتاب،

جام.

### تمرین سی و سوم

در اضافه‌های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید:

مردم ایران، باغ دستان، فضای حیاط، خانه یوسف، شال کمر، رنج سفر، زنگ کار، جامه جهانگیر، کتاب سهراب، آب حوض، انگشت دست، فکر کار، جام جم، آینه سکندر، بام خانه، انگشت محمد، خاتم سلیمان، بزم بهرام، رزم رستم، سنگ آسیا، دشت افريقا، بارشتر، شیشه پنجره، کلاه محمود.

- (۱) - اضافه «مشبه» به «مشبه به»: قدسرو، پشت کمان، لب لعل.
- (۲) - اضافه «مشبه به» به «مشبه»: تیرمز گان، طبل شکم، یاقوت لب.
- ۵- اضافه استعاری آن است که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد: روی سخن، گوش هوش، دست روز گار، دیده دهر.
- هر گاه مضاف مختوم به الف یا او باشد بعد از مضاف الیه «ی» افزایند: آوای ببل، نوای صلصل، موی سر، آهوی چشم.
- چون خواهند اسمی را از صورت و حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطوع سازند به سه طریق رفتار نمایند:
- ۱- به انداختن کسره اضافه از آخر مضاف: پدرزن، صاحبدل، سرمایه، سردسته، مادرزن.
- ۲- به تقدیم مضاف الیه بر مضاف: گلاب، کارخانه، سیلاب، آسیا سنگ.
- سعدی فرماید: «آسیاسنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران نمی کند».
- ۳- مضاف الیه را از جای خود تغییر دهنده بین طریق که به آخر آن حرف «را» ملحق سازند و آن را مفعول قرار دهند: «کرم و سخا را خداوند تویی» که در اصل این طریق بوده است: خداوند کرم و سخا تویی.

### تمرين سی و چهارم

اضافه بیانی را از شبیه‌ی جدای کنید:  
خاتم عقیق، ظرف نقره، قد سرو، روز شنبه، درخت بید، تیغ ابرو، ماه صورت،  
کوزه سفال، آوند مس، نقد عمر.

### تمرين سی و پنجم

در اضافه‌های ذیل دونوع اضافه شبیه‌ی را جدا کنید:  
لب لعل، سرو قامت، قد سرو، تیرمز گان، سیم بنا گوش، سیب ذقن، روی ماه، ابروی هلال، فرش زمین، کمند زلف، آهوی چشم، چشم جادو، کمان ابرو، نرگس چشم، مر وارید دندان.

یاد باد آنکه سرکوی توانم منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود یعنی: روشنی دیده از نور رخت حاصل بود.

کسی را که همت بلند اوفت مرادش کم اندر کمند اوفت «ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است». یعنی: سرمایه فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است.

### فرق اضافه و صفت

«صفت» به صورت، مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا مقصود از صفت همان موصوف است ولی مقصود از مضاف الیه مضاف نیست. مثلاً اگر بگوییم: «آب صاف» مقصود از صاف، «آب» است ولی هرگاه بگوییم «آب قنات»، قنات غیر از آب است.

### تمرین سی و ششم

در اضافه‌های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید:

شهر اصفهان، آب قنات، درخت سرو، گبد آسمان، پرده خاک، وزش باد، روز آدینه، اطفال شاخ، طفل شکوفه، زنگ قاطر، برگ درخت، جامه یوسف، دست روزگار، چشم دهر، انگشت نقره، در دندان، مروارید اشک، خانه دل، صندوق سینه، آویزه گوش، پیک اقبال، درخت سیب، صبح شنبه، دیوار باغ، دست ستم، خارغم، جای حوادث، هلال ابرو، کف اطاق، زنگ شتر، درخت کرم، چشم سر، موی پیشانی، سیل سرشک.

### تمرین سی و هفتم

در کلمات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنید:

درخت صنوبر، باغ سبز، میوه رسیده، باغ انگور، کتاب بهمن، کار بزرگ، هوای گرم، بادسرد، درخت بید، طرف مس، زخم زبان، مردز برق، برگ گل، گل زرد، رنج کار، جنگ سخت، درس فارسی، فرش گسترده، ستاره درخشنان، روز جمعه، شهر تهران، کوههالوند، چشم گریان، لب خندان، ماه تابان، باغ لاله، شب شنبه، طبع شعر، راه دور، خانه زنپور، دیوار خانه، آب گوارا، نام نیک، ساعت طلا، پند استاد.

## د- حالت ندا:

«حالت ندا» آن است که اسم، منادی واقع شود: خدایا، شاهما، بزرگوارا، خردمندا، خداوندگارا.

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور بیخش که دنیا و آخرت بردي  
«سعدي»

علامت ندا الفی است که به آخر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند:  
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشتهات بهدو دست دعا نگهدارد  
حافظ «

هر گاه کلمه‌ای مختوم به «الف» یا «واو» باشد پیش از «الف ندا» حرف «ی»  
افزایند:

خدایا تو بر کار خیرم بدار و گرنه نیاید ز من هیچ کار  
گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه، پیش از منادی کلمات: «ای،  
ای» در آورند: ای خردمند، ای پسر، ای فرزند..

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل‌بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

\*\*\*

ایا شاه محمود کشور گشای ز من گر نترسی بترس از خدای  
«فردوسی»

### المصغر

«مصغر» کلمه‌ای است که بر خردی و کوچکی دلالت کند: مردک، پسرک، طاقچه، با غچه. و گاهی برای تعظیم و تحریر و ترحم آید: طفلک، زالک، مامک.  
پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز  
«سعدي»

علامت تصغیر سه است:

۱- ک: مرغلک، با غلک، طاقک، مردک.

۲- چه: طاقچه، باعچه، خوانچه، دریاچه، کوچه.

۳- و: پسرو، دخترو، یارو، گردو، خواجو.

در بعضی کلمات «چه» به «ژ» بدل شود: «مزه» که در اصل «مویچه» بوده است.

و گاهی به «ز» بدل گردیده: «نیزه» که در اصل «نیچه» بوده.

گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف «ه» در آورند: مردکه، زنکه.

در کلمات مختوم به «الف» یا «او» پیش از علامت تصغیر «ی» افزوده گردد: جویک، مویک، پایک.

## فصل دوم

### صفت

«صفت» کلمه‌ای است که حالت و چگونگی چیزی یا کسی را برساند و اقسام آن از این قرار است: صفت فاعلی، صفت مفعولی، صفت تفضیلی، صفت نسبی.

#### تمرين سی و هشتم

صفتهاي که در اين شعرها وجود دارد معين کنيد:

که گردن به الوند سخت داشت  
قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت  
نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ  
نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ  
چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ  
چنان نادر افتاده در روشهای  
که بر لاجوری طبق بیضه‌ای  
چنان نادر افتاده در روشهای  
به نزدیک شاه آمد از راه دور  
شنبیدم که مردی مبارک حضور  
به نزدیک شاه آمد از راه دور  
حقایق شناسی جهان دیده‌ای  
حقایق شناسی جهان دیده‌ای  
هنرمندی آفاق گردیده‌ای  
بزرگی زبان آوری کاردان  
به نزدیک شاه آمد از راه دور  
بزرگی زبان آوری کاردان  
چنین جای محکم دگر دیده‌ای؟  
قزل گفت: چنانکه گردیده‌ای  
چنان جای محکم دگر دیده‌ای؟  
ولیکن مپندار کان محکم است  
بخندید کاین قلعه‌ای خرم است  
دمی چند بودند و بگذاشتند  
که پیش از تو گردنشان داشتند  
تسو را کی میسر شدی تاج و تخت  
که پیش از تو گردنشان داشتند  
درخت امید تو را بر حورند  
اگر ملک بترجم بماندی و بخت  
که بعد از تو شاهان دیگر برنند  
بر مرد هشیار دنیا خس است  
که هر مدتی جای دیگر کس است

## صفت فاعلی

آن است که بر کننده کاریا دارندۀ معنی دلالت کند و علامت آن عبارت است از:

۱- «نده» که در پایان فعل امر در آید مانند: پرسنده، خواهند، شناسنده، بافندۀ، تابنده.

گرگران و گر شتابنده بود      عاقبت جوینده یابنده بود

۲- «آن» مانند: خواهان، پرسان، دمان، روان، دوان، پویان.

۳- «الف» که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند: شکیبا، زیبا، خوانا، گویا، بینا، پویا، جویا.

۴- «آر» غالباً در آخر فعل ماضی مانند: خسیدار، خواستار، برخوردار، نامبردار، گرفتار، فروختار.

۵- «گار» که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی در آید مانند: آموزگار، پرهیزگار، آمرزگار، آفریدگار، کردگار، پروردگار.

۶- «کار» که غالباً به آخر اسم معنی ملحق شود مانند: ستمکار، فراموشکار، مسامحه کار.

## تمرین سی و نهم

صفتهاي عربی که در اين عبارت است نشان دهيد:

ای پسر زبان خود را به راستنگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو به آن آرام گیرد و تومعدن صدق و سداد گردد و به آن اعتیاد کنی و صدقی را اگرچه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذبی که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی. از سو گند خوردن بسیار و آیمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سو گند بدین و دنیای توزیان دارد و ترک آن مظنه و نقصان نباشد و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردد و قدر و قبح تو بیفزاید و بزرگ همگنان گردد و به صدق قول و خلق محمود، معروف و موصوف باشی و موثق و مأمون گردد تاسخن تو استماع نمایند و اگر وقته از تو کلمه‌ای منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصغا نمایند و به کراحت نشمرند.

«ادب الوجیز»

- «گر» هم در آخر اسام معنی مانند: پیروزگر، دادگر، بیدادگر، خنیاگر، رامشگر.

صفت فاعلی که به «نده» منتهی می‌شود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت استعمال می‌شود مثلاً:

«رونده» یعنی کسی که عمل رفتن را انجام دهد.

«خوانده» کسی که به خواندن چیزی مشغول است.

ولی شرعاً گاهی این نوع صفت را به جای نام افزار استعمال کرده‌اند.

به بینندگان آفریننده را نبینی منجان دو بیننده را  
«فردوسی»

که بیننده به معنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدن است.

اگر شاه فرماید این بنده را که بگشايد از بندگوینده را  
«فردوسی»

«گوینده» در این شعر به معنی زبان است و در این صورت از معنی فاعلی پیرون است.  
صفاتی که به «آن» منتهی می‌شود بیشتر معنی حالت را می‌دهد مانند: سوزان،  
نالان، روان، دوان، فروزان، گدازان. یعنی در حالت سوختن و نالیدن و رفتن و  
دویدن و افروختن و گداختن.

صفاتی که به «الف» ختم می‌شود حالت ثابت را می‌رساند مانند: «دان» که

#### تمرین چهلم

از اقسام استعمال صفت فاعلی در این اشعار و جمله‌ها چند قسم وجود دارد؟  
خداآوند نعمت به حق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل «سعدي»  
فروزنده ملک بر تخت عاج «فردوسی»  
زشادی به هر کس رساننده بهر «فردوسی»  
لهف او بینوا نوازنده «سنایی»  
ذنام و نشان و گمان برتر است  
شما که داننده رازید گره از کار بگشايد. جوينده دانش و خواهند کمال اگردارنده  
گنج نباشم باك نیست.

دانایی صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن فهمیده می‌شود. لغاتی که به «گار، کار و گر» ختم می‌شود مبالغه در کار را می‌رساند و عمل و شغل از آن فهمیده شود مثلاً: «آموزگار» کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد. «ستمکار و ستمگر» شخصی است که ستم بسیار از او سرزند. تفاوت میان کار و گار آن است که پساوند «گار» همیشه پس از کلماتی استعمال می‌شود که از فعل مشتق شوند ولی «کار» غالباً پس از اسم معنی و غیرمشتق به کار می‌رود. «گر» در غیر «اسم معنی» شغل را می‌رساند مانند: «آهنگر» که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزو صفات فاعلی نیست.

### ترکیب صفت فاعلی

#### صفت فاعلی چهار قسم ترکیب می‌شود:

##### تمرين چهل و يکم

صفتهاي مبالغه که در اين اشعار استعمال شده نشان دهيد:

بدان مبين که ز پشت درو گر زاد	بلی خليل پيمبر هم از درو گر زاد
«خاقاني»	

که پروردگار<sup>۱</sup> سياوش توبي  
ز سيمرغ و از رستم چاره گر  
که داند زنام آوران و مهان  
خدانوند كيهان و ناهيد و مهر  
که بازي برآرد به هفتاد دست  
مرا بهره رنج آمد از روزگار  
**«فردوسي»**

به گيني خردمند و خامش توبي  
بدين خوب شد روزگارم بسر  
پشون همی گفت راز جهان  
مگر كردگار روان و سپهر  
به بازيگری ماند اين چرخ مست  
همانا که از ديو ناساز گار

- ۱- پروردگار در شاهنامه به معنی هر بي استعمال می‌شود از آنچمه،  
 کسی را که در که شبان پرورد  
 جو دا و دد است او چه داند خرد  
 تو خود زين هينديش وزينسان مکوش  
 همان راز با مهرجان مادر است

۱- حالت اضافی که صفت بهما بعد خود اضافه شود مانند:

فزاینده باد آورده‌گاه فشاننده خون زابر سیاه  
«فردوسی»

۲- با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه مانند:

جهاندار محمود گیرنده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر  
«فردوسی»

۳- با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند:

من گفت یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاک داد این کلاه  
«دقیقی»

۴- با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند: «سرفراز، گردن فراز»  
که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کارقیاسی است.

### تمرین چهل و دوم

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تخصیص یافته است؟

آنکه جان بخشید و ایمان خاک را	آفرین جان آفرین پاک را
خاک را در غایت پستی بداشت	آسمان را در زبردستی بداشت
گلشن نیلوفری از دود کرد	تیغ کوه از لاله خون آلود کرد
از هلالش نعل در آتش کند	چون فلک را کسره سرکش کند
آسمان گردان زمین استاده زوست	عقل کار افتاده جان دلداده زوست
جمله ذرات بر ذاتش گواه	هرچه هست از پشت ماهی تا بهماه
عقل را سرشته گم در راه تو	ای خرد سرگشته درگاه تو
دامن تر خشک لب باز آمده	بحسر از شورت سر انداز آمده
پای بر آتش چنین سرکش شده	آب از شوق تو چون آتش شده
خاک در کف باد پیما آمده	باد بی تو بی سروپا آمده
دل جگر خواری به خون آغشته ای	چیست جان در کار او سرگشته ای
ز آنکه ناید کار بیچون در قیاس	تومکن چندین قیاس ای حق شناس
«منطق الطیر»	

هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند «بیش، کم، بسیار، پیش، پس» و نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف می‌شود مانند: کامجوی، بیشگوی، کم‌گوی، بسیاردان، پیشرو، پس رو. صفاتی که به‌الف و نون ختم می‌شود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت صفت را از اولی حذف نمایند: لرز لزان، جنب جنبان، پرس پرسان، کش کشان.

کمان را بهزه کرد پس اشکبوس	تنی لرز لزان ورخ سندروس
سپه جنب جنبان شدو باز گشت	همی بود تا روز اندر گذشت
پرس پرسان می‌کشیدش تابه‌صدر	گفت گنجی یافتم آخر به‌صبر
گر نمودی عیب آن کار او ترا	کس نبردی کش کشان آنسوترا
«مولوی»	«دقیقی»

### صفت مفعولی

صفت مفعولی برآنچه فعل برآ و واقع شده باشد دلالت می‌کند مانند: پوشیده،

### تمرین چهل و سوم

صفتهاهای مفعولی که در این اشعار است نشان دهد:

اگر چند با کس نپایسته‌ای	جهان‌ا چه در خورد و بایسته‌ای
به‌باطن چو دو دیده بایسته‌ای	به‌ظاهر چو در دیده خس ناخوشی
شکسته بسی نیز هم بسته‌ای	اگر بسته‌ای را گنهی بشکنی
ولیکن سوی شستگان شسته‌ای	چو آلوده‌ای بینی آلوده‌ای
بگوییش هنوزم ندادنسته‌ای	کسی کسو ترا می‌نکوهش کند
اگر شرمگن مرد و آهسته‌ای	بیابی ز من شرم و آهستگی
تو از من همی کاستی جسته‌ای	ترا من همی راستی داده‌ام
«ناصرخسرو»	

برده. یعنی آنچه پوشیدن و بردن براو واقع شده باشد و علامت آن «ه» ماقبل مفتوح است که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوییم: «برده، خوانده». که بر آخر ماضی برد و خواند «ه» اضافه کرده ایم.

ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است:

۱- آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند: پروردۀ نعمت، آلودۀ منت.

آلودۀ منت کسان کم شو تا یکشیه دروغات تو نان است  
«انوری».

۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند: آلودۀ نظر.

چشم آلودۀ نظر از رخ جانان دور است بربخ او نظر از آینه پاک انداز «حافظة»

۳- آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند: خواب آلودۀ شراب آلودۀ.

دوش رفتم به در میکده خواب آلودۀ خرقه تردمان و سجاده شراب آلودۀ «حافظه»

#### تمرين چهل و چهارم

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است؟

چو روز گار برآمد نه ما یه ماند و نه سود  
هر آنکه بر طلب مال و عمر ما یه گرفت  
ترا زمال که سود است اگر نسود چه سود  
چو عمر سوده شد و ما یه عمر بود ترا  
خدای عز وجل نه فرزود و نه فرسود  
فزوودگان را فرسوده گیسر پسک همه  
به فعل و قول و زبان یکنهاه باش و مباش  
دوش مادح خویش و مگوی خیره مرا  
مباش سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد  
به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو  
که توهنواز آتش ندیده ای جز دود  
تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد  
پر از بخار خمار است و چشم خواب آلود  
کنون بیاید رفتن همی بدقهه و سرت  
فرزونی که به عمر تو اندرون نفزوود  
چرا به رنج تن ای بی خرد طلب کردی  
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا  
بیاید همه ناکام و کام پسک درود  
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا  
«ناصر خسرو»

۴- مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند: خاکآلود، نعمتپرورد،

دستپخت، در امثله ذیل:

آتش خشم تو برد آب من خاکآلود  
بعد ازین باد به کوی تو رساند خبرم  
«سعدي»

ای آنکه نداری خبری از هنر من  
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد  
«آغاجی»

همان روشنک را که دخت من است  
بدان ناز کی دستپخت من است  
«نظمی»

۵- با تأثیر صفت و حذف «ده» از پایان آن، چنانکه بهتر کیب صفت فاعلی

شیوه باشد مانند: پناه پرور، دستپرور.

ای نظامی پناه پرور تو  
بهدر کس مرانش از در تو  
همه را دید دستپرور ناز  
دست از آین جنگ داشته باز  
«نظمی»

که «پناه پرور» و «دستپرور» به معنی «پناه پرورده» و «دستپرورده» استعمال شده است. نیم سوز، ناشناس، و روشناس که در زبان فارسی متداول است هم ازین قبیل می باشد.

هر گاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع بندند آن را به حال اول بر می گردانند مثلاً: دستپروردگان، نام یافتگان.

### تمرین چهل و پنجم

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولی است و کدامیک صفت فاعلی؟

سرفراز، گردنکش، رونویس، نیم برشت، نیم کشت، نیم کش، نانویس، حق شناس، ناشناس، روشناس، شمشیرزن، خودروی، جهانجوی، جهاندار، زود گرای، کشورگشای، لگدکوب، میخکوب، پایمال، رزم خواه، دلخواه، کینه خواه، دلگیر، شهرگیر، دیریاب، گناه آمرز، عذر آور، پوزش پذیر، خوش چین، کارساز، رازدار، مادرزاد، خداداد، نارسید، نابرید، نابسود، دیندار، دستگیر، سخت کوش، خواه نخواه، دلاویز، دلکش، پیوند پذیر، شهر آرای.

واینکه خاقانی گوید: «فاقه پروردان چوپاکان حواری روزه دار» نادر است و پیروی آن روا نباشد.

ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن به حال اصلی لازم نیست چنانکه گوییم: گردن کشان، سرفرازان، نامداران، کامجویان، وامخواهان.

### صفت تفضیلی

صفت تفضیلی آن است که در آخر آن فقط «تر» افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوف است بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتا است و آن تنها به آخر صفت و کلماتی که در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند: گوینده تر، شتابنده تر، فزاینده تر، گراینده تر، مرد تر، بور تر.

خرد ز آتش طبیعی آتش تراست      که مر مردم خام را او پزد  
«ناصر خسرو»

صفت تفضیلی بهیکی از سه طریق استعمال شود:

۱- با «از» چنانکه گوییم: خرد از مال سودمند تراست. تدبیراندک از لشکر بسیار، مفید تراست.

### تمرين چهل و ششم

در این حکایت چند صفت استعمال شده است؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت اوفتاد وظفر اورا بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد ورکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود چون این چشم افتاد به سعادت ساخزانه و خدم بادار الملک خویش باید رفت امیر نصر گفت چد می رود یا هزل امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود امیر نصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت. و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار سوده بود هر روز که بسaran و برف آمدی سا باطی بود بر درس رای وی به بخار آنجا برداشته از دو طرف روز گفتی غریبی درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشة کاروانسرا یعنی برگ بماند نباید که مرا دعای بد گوید.

«تاریخ بیهقی»

دوش خوابی دیده‌ام گونیک دیدی نیک باد

خواب نهل حالتی کان از کرامت برتر است  
«انوری»

۲- با «که» مانند: دانش بهتر که مال. سیرت پسندیده‌تر که صورت.

۳- با «اضافه» چنانکه گوییم: تو اناتر مردم کسی است که دانایی او فروتن باشد.  
و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است. و هرگاه  
بخواهد صفت تفضیلی را اضافه کنند «ین» در آخر آن می‌آورند. مانند: بزرگترین  
شعرای ایران فردوسی است.

الفاظی از قبیل: «مه، به، که، بیش» به معنی صفت تفضیلی استعمال می‌شوند  
و در آخر آن نیز «ین» در می‌آورند مانند: مهین، بهین، کهین.  
هرگاه «ین» در آخر صفات تفضیلی در آید افاده معنی تخصیص کند مانند:  
کمترین، فاضلترین. و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند ما بعد آن را  
جمع آورند مانند: بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست.  
و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه: تو اناترین مرد، بیناترین  
شاگرد.

### صفت نسبی

صفت نسبی آن است که نسبت به چیزی یا محلی را برساند و آن عبارت  
است از:

۱- «ی» در آخر کلمه مانند: آسمانی، زمینی، آتشی، هوایی، خاکی،  
پارسی، اصفهانی، نیشابوری.  
یاء نسبت‌همواره به مفرد پیوسته می‌شود و کلماتی از قبیل: کاویانی، خسروانی،  
کیانی، پهلوانی، نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد.  
۲- «ه» مخفی و غیر ملفوظ مثل: دو روزه، یکشنبه، یکساله، صده، دهه،

هزاره. و این «ه» غالباً در ترکیبات عددی استعمال می‌شود. و گاهی به‌نهایی در غیراین مورد استعمال شده است مانند: نبرده.

بیارید گفنا سپاه مرا      نبرده قبا و کلاه مرا  
«دقیقی»

### تمرین چهل و هفتم

صفتها را معین کنید:

امیرشاهملک در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه‌ای کرد با لشکری تمام، و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام، پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله، اورا ابو علیک گفتندی پای بر هنر به کاری بیرون شد سواری با نیزه خطی در کمین بود، آن نیزه در پای آن پیر راند پیر از هراس از جای برجست و یافتاد ویر نیزه افتاد، اتفاق را نیزه بهدو پاره شد، ستان سوی پیر بود، پیر سنان و آن پاره نیزه بر گرفت و روی برسوار آورد، سوار به‌هزیمت پیش شاهملک رفت و قصه عرض داد، گفتند در بقعتی که پیر صد ساله به لگد رمح خطی بشکند آن بقعت به جنگی نتوان ستد و شاهملک نومید باز گشت و به مقصد نرسید.  
«تاریخ بیهقی»

### تمرین چهل و هشتم

از صفت‌های نسبی چند قسم در این قطعه می‌بینید:

در آن شهر (معرة النعمان) مردی بود که اورا ابوالعلاء معمری می‌گفتند. نایينا بود. و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزاران فراوان. و خود، همه شهر اورا چون بندگان بودند. و خود طریق زهد پیش گرفته بود. گلیمی پوشیده و درخانه نشسته نیم نان جوین را بته کرده که جز آن هیچ نخورد. و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نُواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند. و وی نعمت خویش از هیچ‌کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب به درجه‌ای است که افضل شام و مغرب و عراق مقرّند که در این عصر کسی به یا به او نبوده است و نیست و بیوسته زیادت ازدواست کس از اطراف آمده باشد و پیش او ادب و شعرخوانند. و شنیدم که اورا زیادت از صدهزار بیت شعر باشد. کسی ازوی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه ممال و نعمت تورا داده است چه سبب است که مردم را میدهی و خویشتن نمی‌خوری؟ جواب داد که «مرا بیش از این نیست که می‌خورم» و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود. «سفر نامه ناصر خسرو»

- ۳- «ین» و این در آخر اسم در آید مانند: سفالین، جوین، گندمین، بلورين، گلین. و گاهی این ادات را با «ه» جمع کرده در آخر کلمه آورند مثل: بلورينه، زرينه، سيمينه، پشمينه.
- ۴- «گان» مثل: گروگان، پدرگان.

### صفات ترکیبی

صفاتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی به حصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن به قرار ذیل است:

اول - ترکیب تشییه‌ی که از بهم پیوستن «مشبه به» به «مشبه» یا «مشبه به» به وجه شبّه حاصل شود مانند: «سر وقد، مشکموی» که معنی آن چنین است: کسی که قد او چون سرو است و موی او چون مشک.

و مانند: «گلنگ، مشکبوی» که معنی آن چنین است: مانند گل از حیث رنگ و چون مشگ از جهت بوی. و در این هردو قسم باید «مشبه به» مقدم باشد.

دوم - ترکیب دو اسم بدون ادات مانند: جفایشه، هنرپیشه.

سوم - ترکیب دو اسم به اضافه ادات مانند: نیزه بدست.

سپهدار سهراب نیزه بدست      یکی باره تیزتك برنشست  
«فردوسي»

DAG بران. مانند این بیت:

لگام فلك گير تا زير رانت      کبود استری DAG بران نماید  
«خاقانی»

چهارم - ترکیب اسم با ادات و آنرا اقسام بسیار است از این قرار:

- ۱- ترکیب «ب» با اسم: بنام، بخرد، بآین، بنفرین (شناذ آن بنفرین شوریده بخت) این قسم در نظام قدیم متداول است و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست.
- ۲- ترکیب «با» و اسم: با نام، با عقل، با ورع، با شعور، با احساس، با

غیرت، با شهامت.

۳- ترکیب «هم» و اسم که اشتراک را می‌رساند: همراه، همراهی، همنشین، همنشست، همکار، همقدم، همقسم، همدل.

۴- از ترکیب «نا» و «نه» با اسم: ناکام، ناچار، نامرده، نمرد.  
گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم      به پیش خصمان مردم به پیش عشق نه مرد  
«سنایی»

۵- ترکیب «بی» و اسم: بیخرد، بیهوش، بیشعور، بیدانش، بیکار، بینام، بینشان، بیخانمان.

فرق میان «بی» و «نا» آن است که «بی» پیوسته بر سر اسم در آید و بدان معنی و صفتی دهد ولی «نا» هم به اسم و هم به صفت پیوسته گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است. هرگاه ترکیب از «بی» و اسم در غیرمعنی و صفتی به کار رود پس از آن «از» بیفزایند:

بی از آن کایدا زاو هیچ خطای از کم و بیش      سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم  
«ابوحنیفه اسکافی»  
این «ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آن را پیشاوند می‌توان گفت.

#### تمرین چهل و نهم

کلمات ذیل را با ادات «ب»، «با»، «هم»، «نا» ترکیب کنید:  
شکر، هبیت، پشت، دست، راز، سخن، مراد، انصاف، حشمت، کام، کار، تقوی، حمیت، سوار، جرأت، کرم، زبان، آواز، آهنگ، پیشه، خرم، هنر، عزم، اراده، شر، شهر، کیش، عقده، آئین، نظر، دقت، جاه، علم، خدا، ثبات، آب و تاب.

#### تمرین پنجماهم

از ترکیبات و صفتی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد:  
عذرآور، سگ طبیعت، آدم سیرت، روی بر دیوار، مردم پیکر، آدمی منظر، ژنده پوش، محنت کش، گهر تاب، دست بر سر، آفتاب سوار، خاک انبار، صاعقه بار، حلقه بگوش، سرنوشت، خود روی، پری روی، کوه ثبات، عقل بقا، معنی رنگ، سنگدل، آهن دل، سگ جان، شیر دل، پلنگ طبیعت، رو به حفت، گربیان در یده، شیر مهابت، دیو صورت، دیو مردم.

۶- ترکیب «مند» با اسم: هنرمند، خردمند، زیانمند، ثروتمند، ادرارکمند.

با وکیل قاضی ادرارکمند اهل زندان در شکایت آمدنند

در شش کلمه این ادات به شکل «اومند» استعمال شده است: تنومند، برومند،

دانشومند، حاجتومند، نیازومند، گمانومند.

۷- ترکیب «ور» با اسم: هنرور، دانشور، سرور، دادور، جانور، نامور،

بارور. و گاه ماقبل این ادات مضموم شده و «و» ساکن شود: گنجور، رنجور،

مزدور، دستور، آزور (خاک خورای طبیعت آزور) و این عمل قیاسی نیست.

۸- ترکیب اسم با «ناک» که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند: نمناک،

شوخناک، بیمناک، سنگناک، خوابناک، دردناک، سهمناک و کلمه «طربنناک» نادر است

و قیاس را نشاید.

ادوات سه گانه بالا (شماره‌های ۶، ۷ و ۸) به آخر اسم پیوند و آن را «پساوند»

توان خواند. و در زبان پارسی «پساوند» و «پیشاوند» بسیار است و هر یک معنی

مخصوص و مورد خاص دارد که در پایان کتاب، مذکور خواهد شد.

تبصره ۱- هر کلمه را که دارای معنی و صفتی باشد و در زبان پارسی کنونی

برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید «صفت سماعی» خوانند: گران، سبک،

نیک، بد، زشت، خوب، تنگ، فراخ، بلند، کوتاه.

تبصره ۲- کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است: سپید،

سیاه، سرخ، زرد، بنفش، سبز، کبود. و گاه قیاسی است: نیلی، آبی، سرمه‌ای.

تبصره ۳- صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد: گران‌سنگ، سبک‌مغز،

### تفصیل پنجاه و یکم

از کلمات ذیل کدام با «بی» و کدام با «نا» ترکیب می‌شود:

عقل، هنر، خوانا، دانا، دلپذیر، حق‌شناس، نماز، دل، تمیز، برنده، شمارنده، شمار،

شهر، حد، حصر، کران، کنار، ستاننده، خورده، گفته، بردۀ، رنج، پا، دست، سر، ناخن،

زیبا، جریان، پرسان، هم‌رنگ، رنگ، نقش، پذیر، نگار، نگار پذیر، ساز، ساخته، ساز،

برگ، ستوده، پستدیده، کرده، گفتگو، تاب، توان، توانایی، ذور، زورمند.

کوتاه قد، بلند بالا، زردرودی، سرخروی، سیاه چشم. و این قسم در استعمال بیشتر است. و گاه مؤخر باشد: چشم سپید، بالبلند، رخ زرد. و این نوع کمتر باشد.

### طرز استعمال صفت

صفت پیش از موصوف و بعد از آن نیز می‌آید چون:

باغ دیبا رخ پرنده سلب      لعبگر گشت و لعبه‌اش عجب

نیلگون پرده برکشید هوا      باغ بنوشت مفرش دیبا

«فرخی»

و هر گاه موصوف مقدم باشد به شکل اضافه استعمال می‌شود و کسره اضافه بر حرف آخر موصوف وارد می‌گردد مانند:

ایا شاه محمود کشورگشای      ز کس گر نترسی بترس از خدای  
«فردوسی»

که حرف آخر «محمود» دارای کسره اضافه است.

هر گاه موصوف به واو یا الف ختم شود در آخر آن «ی» افروزه می‌شود مانند:

خدای بزرگ، بالای بلند، قبای دراز، شباهی تار.

و وقتی که بهاء مخفی تمام شود یا ملینه افزوده شود چون:

بسخا مردۀ صد ساله همی زنده کند

این سخا معجزه‌ی عیسی است همانانه سخاست

صفتها مرکب غالباً بواسطه یکی از اجزاء خود به موصوف مرتبط می‌شود

### تمرین پنجاه و دوم

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی ازهم جدا کنید:

سبکسر، سیاه روی، سیه زلف، کبود چشم، زردرودی، رخ زرد، جان‌گذار، هو اخراه،  
دل‌انگیز، شکر امیز، تنگ چشم، تنگ‌دل، دلتنه، تنگ‌منز، تنگ‌پوست، گرده، گرددروی،  
سبکسیر، گران رفتار، سبزدرا، سرخ روی، کار آگاه، کارافتاده، کارکرده، کاردیده، آتشین-  
گوهر، شکرین لب، بینا دل، سینه بر، درازقد.

و بنابراین از صفت و موصوف تشکیل می‌باید چنانکه گسویند: «مرد روشنده» که روشنی صفت دل است و مجموع روشنده صفت مرد.

مطابقه صفت با موصوف روانیست و چون موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند و همین روش میان نویسنده‌گان و شاعران معمول بوده و هم‌اکنون متداول است و برخلاف این نیز مواردی در سخن بزرگان دیده می‌شود که صفت را با موصوف مطابق آورده‌اند مانند:

شدن آن جوانان آزادگان      بدست کسی ناسزا رایگان  
«فردوسي»

#### تعریف پنجاه و سوم

مواردی که موصوف با «كسرة اضافة» و «باء» استعمال شده معین کنید: روزی سلیمان بن عبد‌الملک پایکی از خواص خود عتابی می‌نمود و می‌گفت: تو در معايب و مثالب من شروعی پيوسته وخوضي نموده‌ای. آن شخص در تمیيد معدتر و برائت ساحت خود از آن ریبیت و تهمت تقریری می‌کرد. سلیمان گفت این سخن از توثیقی صادقه القول بهمن نقل کرده است. آن مرد گفت کسی که ثقه باشد فعل نمیمه نکند. سلیمان عذر او قبول کرد و به این سخن پراویز محدث گفت. احمد بن قیس گفته است تمام از همه کسانی سزاوار تر است که در حق او گمان بد دارند و او را به خلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند، چه هر فعل و خصلت نامرضا آنکس که تمام حوالت با اولمی کند در حجاب ارتیاب و محل اشتباه باشد و در نمیمت و سعایت تمام که مذموم تر خصلتی و نامحmod تر عادتی است هیچ شک و شبیه نیست و یقین گشته. «ادب الوجيز»

#### تعریف پنجاه و چهارم

مواردی که «باء» بر موصوف اضافه شده است معین کنید: زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزا ید. دلهای پاک چون آینه‌اند که بد و نیک دروی پدید باشد. خوی نیک سرمایه سعادت است. باروی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بوی خوش توهیر که ز باد صبا شنید      از یار آشنا سخن آشنا شنید      «حافظ»  
مرد بخرد بکار در نماند و بی خرد از عهدۀ هیچ کار بر نیاید. در هوای خوب و فضای باز گردش کنید. ملک بر بالای زرین ستام نشست. چامه شیوای شما را شنیدم.  
از نامۀ سیاه نترسم که روز خشر      با نیض لطف او صدازین نامه طی کنم «حافظ»  
خدای بزرگ را نیایش کنید. از اندیشه بد جز تباہی نزاید. پشۀ خرد، پیل را از پای در آرد.

و مانند:

نشستند زاغان به بالیشان چنو دایگان سیه معجران  
«منوجهری»

و در تاریخ بیهقی آمده است: «اکنون امیران ولایت گیران آمدند». و این  
مواضع پیروی را نشاید.

هر گاه صفت و موصوف هردو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت  
مقدم داشته و اضافه کرده اند مانند: «قدماء ملوک و عظاماء سلاطین» بجای «ملوک  
قدماء و سلاطین عظاماء».

شنیدم که بر قدماء ملوک و عظاماء سلاطین بخصوص عدل و احسان متقدم بود.  
«مزبان نامه»

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آنرا مذکور باید آورد و فصیحان  
دیرین همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخران است  
نایابندیده و برخلاف روش فصحاست.

هر گاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا به یکی از سه طریق استعمال کنند:  
الف - موصوف را مقدم دارند و صفات را به یکدیگر اضافه کنند چون:

خداآوند بخشندۀ دستگیر کریم خطابخشن پوزش پذیر  
«سعدي»

### تمرین پنجاه و پنجم

در این جمله‌ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدامیک آنها  
مطابق روش پیشینیان و درست است و کدام به روش تازه و نادرست؟

افاضل کتاب و اعاظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت  
پیوستند. صاحبان نفووس شریره از ازار باب خیر گریزانند. محمد بعلم و معرفت، محبت تامه  
و علاقه کامله ابرازمی دارد. هوشنگ دارای همت عالی و اراده قوی است، کارها را از روی  
صبر و حوصله انجام می دهد و حوادث صعب اراده اورا سست وضعیف نمی گردازد. قریحه  
نقاد و طبع و قاد موہبته است الهی و بخششی خداداد. درسنوات ماضیه راهها نامن و کارها  
مشوش بود و امروز امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران به آسایش آمد و شد می کنند.

و مانند:

در عهد پادشاه خطابخشن جرم پوش

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش  
«حافظ»

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل:

یکی پهلوانی است گرددولیر      به تن زنده پل و بدلنر شیر

و مانند: باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان.      «فرخی»

### تمرین پنجاه و ششم

بهجای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدی که در بالا شرح داده شد رعایت کنید:  
مردی ... سخنرانی کرد و سخن اور مردم تأثیر بخشید. بازارگان ... همیشه سود  
می‌برد. مسجد جامع اصفهان کاسیهای ... دارد. هوای ... برای سلامتی بدن ضرور است.  
آب... زیانهای بسیار می‌رساند. منزل... برای آسایش انسان نهایت لزوم دارد. جوان...  
روز پیری در می‌ماند. پیر... بی‌یار و مساعد خواهد زیست. فریدون شاگردی ... بود و  
بدین جهت پیوسته در در من خود پیشافت می‌نمود.

### تمرین پنجاه و هفتم

در این قطعه صفت به چند قسم استعمال شده است؟

فرخی از سیستان روی به چغانیان نهاد و چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و  
امیر بداعنگاه و شنیدم که هیجده هزار مادیان ذهن داشت هر یکی را کرده‌ای در دنبال و هر  
سال بر فتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزدی  
راست می‌کرد تا در پی امیر برد فرخی به نزدیک اورفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر  
امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری  
وید در آسمان هفتمن هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان  
گفت امیر بداعنگاه است و من می‌روم پیش او و تورا با خود ببرم بداعنگاه که داغنگاه عظیم  
خوش جایی است، جهانی درجه‌انی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی  
آواز رود می‌آید و حریفان در هم نشسته و عشرت همی‌کنند و به درگاه امیر آتشی افروخته  
چند کوهی و کرگان دا داغ همی‌کنند.

«چهارمقاله»

و مانند: «مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد»  
«سیاستنامه»

ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند  
در صورتی که در آخر موصوف یا وحدت نباشد اضافه کنند مانند:

وزین ناسکالیده بد خواه نو      دلم گشت باریک چون ماه نو  
«فردوسی»

و هم بدین روش است:

فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است      پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا  
«ناصرخسرو»

و هر گاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آن را به یکی از چند  
طریق استعمال نمود:

اول - آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل:

به جان و سرشاه سو گند خورد      به روز سپید و شب لا جورد  
«فردوسی»

دوم - موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در این صورت یا هر دو صفت  
به هر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی به یکی از موصوفها  
تعلق گیرد.

مثال قسم اول:

دریای سخنها سخن خوب خدای است      پر گوهر و پر لؤلؤ ارزنده و زیبا  
«ناصرخسرو»

که «ارزنده و زیبا» ممکن است صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و روا  
است که «ارزنده» صفت گوهر و «زیبا» صفت لؤلؤ فرض شود و براین فرض حذفی  
لازم نیست ولی به فرض اول باید گفت که صفتها از اول به قرینه دوم حذف شده است.

مثال قسم دوم:

به جاییم همراه و تازان به راه      بدین دو نوند سپید و سیاه  
«فردوسی»

که مقصود از «دو نوند سپیدوسیاه» روز و شب است و روا نباشد که سپید و سیاه صفت هر یک از دونوند واقع گردد.

و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند:

آتش و باد مجسم دیده‌ای کز گردوخون      کوه البرزارس و قلزم زران افشارنده‌اند  
«حاقانی»

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می‌آورند و پس از

آن عمل اضافه را انجام می‌دهند و این مطرد و درنظم و نثر متداول است.

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر      دین و خرد بس است سپاه و سپر مرما  
«ناصرخسرو»

ولی در بعضی مواقع اضافه را بروصف مقدم داشته‌اند چون:

خون سپید بادم بر دو رخان زروم      آری سپید باشد خون دل مصد  
«معروفی»

که نخست خون را به دل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و

چون خون دل یک کلمه است می‌توان «مصد» را صفت مجموع فرض کرد. و مانند:

پسران وزیر ناقص عقل      به گدائی به روستا رفتند  
«سعده»

که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل:

شد آن رنج من هفت ساله به باد      و دیگر که عیب آورم بر نژاد  
«فردوسی»

### تمرين پنجاه و هشتم

در این عبارات چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد؟

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضرور است. پدران و مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند. همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کارنادیده باید که پند پیران مجرب بشونند و کار بندند. پیران سرد و گرم چشیده باید که جوانان پاک دل و نور سیله را به نیکی راه نمایند و از بدی بازدارند. مرد دانا هر گز خوارنشود و نسانان فرمایه ارجمند نگردد. هر که را دامن و دیده پاک دادند درهای آسایش بروی بگشادند.

و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم نظیر گفته فردوسی را می‌بینیم: «شهملک چون این بشنید عجب ماند و بر سید گفت خان و مان ما همه چندین ساله ببرد» که در این دو مثال نخست «رنج» و «خان و مان» را اضافه کرده و صفت را پس از اضافه آورده‌اند و تفاوت آن با مثال‌های اول در آن است که در گفته فردوسی و عبارت اسکندرنامه صفت، مضاف‌الیه واقع نشده و در شعر معروفی و سعدی صفت، مضاف‌الیه واقع گردیده است.

«ی» وحدت یا در آخر صفت در آید چنان‌که گوییم: «مرد فاضلی است، طبع لطیفی دارد». و اکنون این طریقه در زبان فارسی معمول است.  
یا در آخر موصوف مذکور افتاد چون:

که آمد بر ما سپاهی گران      همه رزمجویان و کند آوران  
«فردوسی»

ودر آثار پیشینیان این روش متداول‌تر است ولی الحاق یا وحدت به صفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند:  
دید شخصی کاملی پرمایه‌ای      آفاتایی در میان سایه‌ای  
«مولوی»

هر گاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با یاء وحدت استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند چون:

### تمرین پنجاه و نهم

در این ایيات چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد؟

نشستند گردان و رستم برو اسب	به کردار رخشنده آذر گشتب
چو آمد بر شاه کهتر نواز	نوان پیش او رفت و برداش نماز
ستایش کنان پیش خسرو رسید	که مهر و ستایش مر او را رسید
چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ	«فردوسی»

جهان گشايد و کین تو زد و عدو شکرد	در آن زمان که به اسبش کشیده باشد تنگ
به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ	به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ
«فرخی»	

سماع است این سخن درمرو و اندر تیم بزاران  
 هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی  
 که جلدی زیر کی گفتاکه من پالانی دارم  
 ازین تندي و رهواری چو بادو ابر نیسانی  
 «سنایی»

و نظیر آن است:

ازین خفرگی موی کالیده‌ای «سعدی»	بدي سرکه بر روی مالیده‌ای «سعدی»
ازین مه پاره‌ای عابد فربی «سعدی»	ملایک صورتی طاوس زیبی «سعدی»
و گاهی صفت را بدون کلمه «ازین» باحالی ازیاء وحدت استعمال نموده‌اند مانند:	
بیامد پس آن پی درفش سترگ «دقیقی»	پلیدی سگی جادویی پیر گرگ «دقیقی»
ندیم شه شرق شیخ‌العیبد «منوچهری»	مبارک لقایی نکو منظری «منوچهری»

و در این دو مورد موصوف معرفه است.  
 و قسم دوم چون: پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی.

### تمرین شصتم

در این قطعه صفت در چند مورد با یاه وحدت استعمال شده است:  
 غرّه ذی الحجه سنّه سبع و ثلثین و اربعائیه بهراه آبخوری و چاشت خوران به سمنان  
 آمد و آنجا مدتی مقام کرد و طلب اهل علم کرد. سخن بر زبان فارسی همی گفت به زبان  
 نسایی می گفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود. سخن بر زبان فارسی همی گفت به زبان  
 اهل دیلم و موی گشوده، جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و  
 گروهی حساب. در اثنای سخن می گفت که «بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله عليه چنین خواندم»  
 و همانا غرض وی آن بود تامن بدانم که او شاگرد ابوعلی سینا است چون با ایشان در بحث  
 شدم او گفت: «من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم» عجب  
 داشتم و بیرون آمدم. گفتم چون چیزی نداند، چه بدیگری آموزد؟ «سفر نامه ناصر خسرو»

که یاه وحدت در آخر صفت ذکر نشده است.

هرگاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی‌کنند چنانکه در این عبارت: «دستور گفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه، مهمان‌پذیر، عنانگیر، کیسه پرداز، غریب‌نواز.»

و مانند این بیت:

بزد برباره برکستون دار خدنگی راسترو برکستان در  
«منوچه‌ری»

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است.

### تمرین شصت و یکم

برای هر یک از اسمها صفت نکره بیاورید و جمله بسازید:  
باغ، منزل، کتاب، خانواده، کشور، میهن، میدان، بازی، دیبرستان، دیبر، شاگرد،  
دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، انشیروان، زمین، آسمان، ابر، سایه، آفتاب،  
ستاره، ماه، درس، چراخ، میز، کلاس، دبستان، آرزو، دست، چشم، سر، پا، گوش، روی،  
خداد، پاداش، کیفر، مکافات، عمل، نگار، هوای آب، باد، بهار، خزان، تابستان، زمستان.

### تمرین شصت و دوم

چند صفت مفرد و مرکب در این قطعه موجود است و هر یک به چه طرزی استعمال شده؟

به پیش پسر شد پر از آب چشم	کتابیون خورشید رخ پر ز خشم
که ای از یلان جهان یادگار	چنین گفت با فرخ اسفندیار
خداآوند شمشیر و کوپال را	بیندی همی رستم زال را
به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش	زگیتی همی پند مادر تیوش
به پیکار خوار آیدش رود نیل	سواری که باشد به نیروی پیل
ز شمشیر اوگم کند راه شید	بدرد جگرگاه دیو سپید
نبوده است جنگی گه کار زار	همانا چو شهراب دیگر سوار
برآورد گه کشته شد بیدرنگ	به پیش پدر شد به هنگام جنگ
پیاده گرفت و کشیدش بیند	چو کاموس جنگی به خم کمند
چگونه به خنجر برآورد گرد	ز شنگل شنیدی به روز نبرد
«فردوسی»	

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف ننموده‌اند:

دریغاً گوا شیردل رُستما	فروزندهٔ تختهٔ نیرما
گوا شیر گیرا یلا مهtra	دلاور جهانگیر گندآورا
«فردوسي»	

و ظاهراً در موقع ندا و الحال یاء وحدت به‌هریک از صفت‌ها و موصوف  
مقصود شمردن و تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمی‌شود.  
چون موصوف با یاء وحدت باشد پیشینیان غالباً میانه‌آن صفت فاصله‌ای  
می‌آورده‌اند مانند:

نخست این جهان را بشست از بدی	فریدون زکاری که کرد ایزدی
«فردوسي»	
سرش برتن و تنش بر کاست‌تر	بدو گفت شاخی گزین راست‌تر
نهاده براو چارپر عقاب	خدنگی برآورد پیکان چو‌آب
«فردوسي»	

### تمرین شصت و سوم

زیرصفتهاي قياسي عدد «۱» و زيرصفتهاي سماعي عدد «۲» بگذاريدي:

ز دانش نيز جان را قوت باید  
چو تن را قوت باید تا فراید  
که راهی دور و تاریکست و پر چاه  
سخن گر بی داشتی در راه گمراه  
و گرسنه در چه افتی سرنگون‌سار  
چرا غ علم و دانش پیش خود دار  
یقین دانسم که در آسایشی نیست  
کسی کورا چرا غ دانشی نیست  
تسرا و دانشت را یسار نبود  
و گر دانش بود کردار نبود  
از آن دل سور آسایش در آید  
سخن گر گویی و دانسته گویی  
تسرا هر گز نباید زرد رویی  
سخن گر خوش زبان پا کیزه گفتداست  
که در زیر زبان مردم نهفته است  
به دانش کوش گر بینا دلی تو  
چرا آخر چنین بی حاصلی تو  
شتر مرغی به وقت کار کردن  
تسرا با علم دین کاری باید  
کسی کو داند و کارش نبندد  
بر او بگری که او برخویش خندد  
«اسرار نامه»

و مانند:

فلک گردان شیری است ربساینده  
که همی هرشب زی ما بهشکار آید  
آبی است جهان تیره و بس ژرف بدو در  
زنhar که تیره نکنی جان مصفا  
«ناصرخسرو»

و در تاریخ بیهقی آمده است: «دیگر روز باری داد سخت باشکوه.» و  
«واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان بر گزیند خردمندتر و ناصح تر و  
راجح تر.» و: «او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا.» و نظیر آن بسیار توان دید.

ضمیر من از میان ضمایر، موصوف و مضاد واقع می شود چون:  
هردمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدایین که چه شایسته انعام افتاد  
«حافظ»

در سایر ضمایر، صفت در حکم توضیح و به منزله بدل است چنانکه:  
شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزار سال فرون باد عمر سلطان را  
«ناصرخسرو»  
لا جرم سوی تو آزاده جوان بار خدای نشگرد جز به بزرگی و به چشم تعظیم  
«فرخی»

## فصل سوم

### کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دانستنش محتاج قرینه باشد آن را کنایه گویند.  
کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهمات، ادوات  
پرسش یا استفهام.

هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگری است که معنی آن را روشن و آشکار  
کند مانند مرجع برای ضمیر و مشارکیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهمات.

#### تفصیل شصت و چهارم

علم باید باشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ایات آمده است شاگردان  
را به کلماتی که قرینه و روشن کننده معانی آنها هستند متوجه سازد:

چند نشینی تو چنین مستمند	هر که مرا بیند گوید نزند
چون نگشایی توزبان را ز بند	چون تو نیامیزی با مردمان
کاین که همی بینم نه مردمند	زیرا نا میزم با مردمان
سوی خرد خلق همی ننگرند	قدر خرد شد ز دل مردمان
جهل درست است و خرد دردمند	تا که دگر گونه شده است این جهان
گرچه خطا گوید زو بشنوند	هر که درم دارد قولش رواست
حکمت لقمان به میانجی نهند	وانکه ندارد چیز از قول وی
«المعجم»	

## نوع اول: ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به جای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی‌نیازی دهد مانند: «بهرام گور با بزرگان گفت: این خسرو که شما اورا ملک کردید و میراث من او را دادید خویشن را به مردی با او بیازمایم».

ضمیر «او» برای تکرار نشدن «خسرو» بکار رفته است. در مثال فوق «خسرو» را مرجع ضمیر «او» گویند.

قاعده ۱ - مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند:

ملک طغرل بک آن خورشید همت	به هر کس زو رسیده عزو همت
شهنشاهی و نامش جاودان باد	تنش آسوده و دل شادمان باد
کجا رزمش بود پیروزگر باد	کجا بزمش بود با جاه و فرباد

تصبره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم داشته‌اند:

پادشاه و حوش از آن باشد	که بخود کار خود کند ضیغم
-------------------------	--------------------------

قاعده ۲ - مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد. پس اگر در عبارتی قبل از کسر شود و بخواهیم در جمله بعد ضمیری به یکی از آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه به همان شخصی که مقصود است برگرد داشت:

«یوسف و جمشید و بهرام در باغی تفرج می‌کردند، باغبان او را پیش خواند» در این مثال معلوم نیست ضمیر «او» به کدام شخص راجع می‌گردد پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت: «باغبان جمشید را پیش خواند». یا

## تمرین شصت و پنجم

در عبارات زیر ضمایر را معین نمایید:

ایشان آمدند.	باماسخن گفتند.	ما از او باد کردیم.	با ایشان تفرج نمودیم	وازشما گفتگو
به میان آوردیم.	مارا چوروز گار فراموش کردیم.	یارا شکایت از تو کنم	یاز روز گار.	
گر آزادم کنی	ور بنده خوانی	مرا ذین قید ممکن	نیست جستن	
مرا گله بانی به عقل است و رای	تو هم گله خویش داری پای			

کلمه‌ای که مقصود را روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوییم «باغبان شخص اخیر را پیش خواند».

گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر به حاصل معنی جمله قبل راجع می‌شود چنانکه گوییم: «سلامت برترین نعمتهاست و آن نزد عاقلان آشکار است». ضمیر «آن» در مثال فوق بهیچیک از کلمات جمله راجع نمی‌گردد بلکه به معنی جمله راجع است که «برتری‌بودن سلامت از دیگر نعمتها» باشد.

### حالات ضمیر

چون ضمایر به جای اسم می‌نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند، هم مفعول، هم مضارع الیه، بجز حالت نداکه به ندرت واقع شوند مثال: به هر چه روی نهم یا به هر چه رای کنم قوی است دست مرا تا تو دستیار منی در این بیت ضمیر «میم» در افعال «نهم» و «کنم» فاعل و ضمیر «مرا» مفعول و ضمیر «من» مضارع الیه است.

حالت ندا مانند:

می‌بهدهن برد و چو می می‌گریست	کای من بیچاره مرا چاره چیست
-------------------------------	-----------------------------

### تمرین شصت و ششم

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید:

رفت تا هیزم آرد از بیشه	با خرد هندویی کم اندیشه
قوت از دست و پای او رفت	دید شیری به گل فرو رفته
گفت کاور است همچو ما جانی	مرد را در دل آمد احسانی
گسر برون آرمش صواب بود	چون گذارم که در عذاب بود
برد از آن ورطه شیر را به کنار	جامه کند و به محنت بسیار
پنجه زد شیر و مرد را بدرید	شیر چون دست و پای خود دادید
نیکی کان نه جای خود باشد	زین سبب گفته‌اند بد باشد
ظلم باشد بغیر موضع خویش	گرچه احسان نکوست از کم و بیش

## اقسام ضمیر

ضمیر برسه قسم است: شخصی، اشاره، مشترک.

### قسم اول - ضمیر شخصی

ضمیر شخصی آن است که برای تعین یکی از سه شخص: متکلم، مخاطب، غایب به کار برود. مثال:

من آنچه شرط بلاغ است باتومی گویم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال «سعده»

ضمایر: «من» و «میم» برای متکلم و ضمیر «تو» برای مخاطب است.

ضمیر شخصی برد و گونه است: پیوسته یا «متصل»، گسته یا «منفصل».

ضمیر پیوسته آن است که به کلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال:  
تن آسایی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن  
«فردوسی»

ضمیر شخصی پیوسته یا «متصل» بر دو نوع است: فاعلی، مفعولی و اضافه

### ضمیر فاعلی

می بردم	می بردم	می برد	م
می بردید	می بردی	می برد	ی
می بردن		ند	د

### تمرين شصت و هفتمن

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معین نمایید:  
از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برا در تو؟ گفت من بزرگترم اما چون یک سال دیگر بر وی بگذرد بامن برابر خواهد شد.

که روزگار فلاں در چه چیز می گذرد  
چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می برسی  
که در مقابله عمر تو نیز می گذرد  
شمار عمر کسان می کنی نمی دانی  
«بهارستان جامی»

تبصره - ضمیر پیوسته «د» مخصوص سوم شخص مفرد (غایب) مضارع و امر است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است:

مضارع	امر	ماضی	ماضی
- می‌روم، می‌روی، می‌رود	برو، بروند		
- بستم، بستی، بست		می‌بستم، می‌بستی، می‌بست	
«د» در مثال اول در «می‌رود» و «بروند» ضمیر است که آشکارشده است، و در			

### تمرین شصت و هشتم

در اشعار ذیل حالات ضمایر شخصی را معین کنید:

کانچه بر دست جمله بر جان داشت  
کردی از درد پیسری افغان داشت  
که طبیب آورد به بالینش  
شد پسر از برای تسکینش  
پیش نالاندۀ یافت او را نیز  
چونکه آمد برش طبیب عزیز  
وانگهش بسته از عصا بر چوب  
فلکش تن شکسته چون گچکوب  
او نخستین دوای خود می‌کرد  
گفت اگر داشتی دوا این درد  
توانند خلق عالم رُفت  
بر ف پیری به هر سری که بخت

### تمرین شصت و نهم

اقسام ضمایر را معلوم نمایید:

چون او ضعیف جانوری در جهان نبود  
اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر  
سر تا قدم بغمیر پی و استخوان نبود  
اسبی که چون کمان شکسته وجود او  
چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود  
بگشادمش دهان که به دندان نظر کنم  
گفت آن زمان کز آدم و حوانشان نبود  
گفتمن درین جهان تو به دور که آمدی  
نیز بیچاره را تحمل بارگران نبود  
ناگاهه از وزیدن بسادی ز پا فقاد  
ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود  
القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت  
«خواجه عصمت بخاری»

پسراهن خرمی من چاک کنی  
آبی که خورم در دهنم خاک کنی  
«خیام»

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی  
بادی که به من و زد تو آتش کنیش

مثال دوم در «بست» و «می‌بست» ضمیر پنهان است.

در مصدرهایی که به «دن» ختم می‌شود مانند: بردن، سپردن، آوردن:

### ضمیر مفعولی و اضافه:

مان	بردم	مثال در حالت مفعولی:
نان	بردت	
شان	بردش	

تبصره - در اول شخص میان صیغه فاعلی و مفعولی صوره فرقی نیست و  
حالت آنها به قرینه معنی عبارت معلوم می‌شود. مثال:  
میهمانی به خوان خود خوانم. «م» را حالت فاعلی است.

### تمرین هفتادم

ضمایر پیوسته و ضمایر گسته حکایت را معلوم کنید:

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابد به یک درم بفروشد. چون شتر  
را یافت از سوگند خود پشمیان شد. گربه‌ای در گردن شتر آویخت و با نگ می‌زد: که می‌خرد  
شتری به یک دانگ و گربه‌ای به صد درم؟ اما بی‌یکدیگر نمی‌فروشم. شخصی بدانجا رسید  
گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی.

که این زعادت اهل کرم برون باشد	که شتر بخشدت عطامستان
هزار بار ز بار شتر فزون باشد	قلادهای که ز منت به گردنش بنهد
«بهارستان جامی»	

### تمرین هفتاد و یکم

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید:

نه اسباب شامش مهیانه چاشت	یکی مشت زن بخت و روژی نداشت
دلش حسرت آلووه تن سوگوار	مدام از پریشانی روزگار
گهه از بخت شوریله رویش ترش	گهش جنگ با عالم خیره کش
فرو می‌شدی آب تلخش به حلق	گهه از دیدن عیش شیرین خلق
که کس دید ازین صعبتر زیستی	گهه از کار وارونه بگریستی
مرا روی نسان می‌نبیند تره	کسان شهد نوشند و مرغ و بره
برهنه من و گرگ در پوستین	گر انصاف پرسی نه نیکوست این

میزبانی بهخوان خود خواندم. «م» را حالت مفعولی است.

مثال حالت اضافی:	دفترمان	دفترم
	دفترتان	دفترت
	دفترشان	دفترش

ضمایر متصل: ت، ش، مان، تان، شان، چون به فعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون به اسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه.

مثال قسم اول در اتصال به فعل:

صاحب‌ها عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خبری که توانی بپراز میدانش «سعده»

در اتصال به ضمیر اشاره:

ایش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن این‌تندی و این‌تیزی و پرس ز کجا خاست «ناصر خسرو»

در اتصال به ضمیر شخصی:

منش‌پند نیکوبسی گفته‌ام در لفظ و معنی بسی سُفته‌ام

در اتصال به حرف شرط:

### تمرین هفتاد و دوم

معلوم کنید که هر یک از ضمایر پیوسته به چه کلمه‌ای متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست؟

بسا پیر ماند و جوان رفت پیش	نه هر کو جوان زندگانیش بیش
از آن پس تو خر گوش رفتن مدار	چو پیریت سیمین کند گوشوار
که ریزد همی اندک اندکش خاک	تن ما یکی خانه دان شوره ناک
که تا در غم آرنند مهرت بچای	چو دستت رسد دوستان را پسای
که بسر دشمنت دشمنی هم بدوسست	ذ دشمن مدان اینمی جز به دوست
که درد از فرومایه بسایدش خورد	فرون زان ستم نیست بسر راد مرد
«اسدی طوسی»	

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن  
مردی آن نیست که مشتی بزنی برده‌نی  
«سعدي»

در اتصال به حرف اضافه:  
به دشمن برت مهربانی مباد  
که دشمن درختی است تلخ از نهاد  
«ابوشکور»

مثالهای قسم دوم:  
درا اتصال به اسم:

ورش همچنان روزگاری هلی  
به گردونش از بیخ بر نگسلی  
«سعدي»

در اتصال به صفت:  
اگر مهرنوت گشته است پیدا  
کهن مهر مرا مفکن به دریا  
«فخر گرگانی»

در دو مثال بسالا ضمیر «ش» در «گردونش» و ضمیر «ت» در «نوت» حالت  
مفouلی دارد و در دو مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است:

در اتصال به اسم:

جوانی همه پیکرش نیکویی  
فروزان ازو فره خسروی  
«فردوسي»

در اتصال به صفت:

ز شمشیر کجت شدراست هر کار  
ز کلک گوهر افشارت گهر خوار  
تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این نادر است. مثال:  
اگر من نرفتی بمازندران  
به گردن برآورده گرز گران  
«فردوسي»

در این شعر «نرفتی» به جای «نرفتمی» آورده شده.  
در کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته مفرد همزه  
در آورند مثال: سینه‌ام، خانه‌ات، جامه‌اش.

و اگر کلمه مختوم به «واو یا الف» باشد یا افزایند مانند: مسویم، رویت، خوبش، جایم، پایت، صدایش.  
ضمیر گستته یا «منفصل» آن است که تنها ذکر شود و حالات اسم در آن جاری است.

### ۱- حالت فاعلی:

ما	من
تو	شما
او (وی)	ایشان، اوشان <sup>۱</sup>

مثال برای هر یک از ضمایر ششگانه در حالت فاعلی:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم      که گاهگاه در او دست اهرمن باشد  
«حافظ»

تو آنی که از یک مگس رنجهای      که امروز سالار و سرپنجهای  
«سعده»

او زرمها و برف افسرده بود      زنده بود اما به شکل مرده بود  
ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم      جامه کس سیهودلخ خود از رق نکنیم  
«حافظ»

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاست      ما مور میان بسته روان بدر و دشیم  
«سعده»

### ۲ و ۳- حالت مفعولی و اضافه:

مارا	مرا
شمارا	ترا
اورا (وی را)	ایشان را

مثال هر یک از این ضمایر در حالت مفعولی:

۱- اوشان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعض ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست.

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری  
تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری

«سعده»

که رنج تو از بهردیگر کس است

که داند باز کورا بند چند است

«فخر گرگانی»

ای که انکار کنی حالت درویشان را  
توجه‌دانی که چه سود او سر است ایشان را

«سعده»

تراء درجهان شادمانی بس است

جهان را چند گونه رنج و بند است

ای که انکار کنی حالت درویشان را

مثال هریک از این ضمایر در حالت اضافه:

ای شه ازین بیش زبونی که راست

«نظمی»

آزادم کن که لایق بند نیم

«خیام»

مدار چرخ بر فرمان او باد

«فخر گرگانی»

به مرگ کسی شادمانی خطاست

«سعده»

خانه من جست که خونی کجاست

ای چرخ ز گردن تو خرسند نیم

هزاران آفرین بر جان او باد

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

«حافظ»

### تمرين هفتاد و سوم

این حکایت را به نثر بنویسید. بجای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید:

از طبیبی حال ضعف خود سؤال

ناید از او فل خاییدن درست

هضم آن بر معده می‌آید گران

گر بری این سستی از دندان من

کای دلت از محنت پیری دو نیم

جز جوانی نیست وان باشد محل

گر ازین هشتاد چل واپس روی

«جامی»

کرد پیری عمر او هشتاد سال

گفت دندانم زخوردن گشت سست

چون نگردد لقمه نرم در دهان

منتی باشد ز تو بر جان من

گفت با آن پیر، دانشور حکیم

چاره ضعفت پس از هشتاد سال

رسته دندان تو گردد قوى

چو دوزخ شد هوا از آه ایشان زمین از اشکشان دریای عمان  
«فخر گرانی»

۴- حالت نداکه در ضمایر کم و نادر است:

می بهدهن برد و چو می می گریست کای من بیچاره مرا چاره چیست  
«نمایمی»

ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی از تقاضای مکافی غافلی  
«مولوی»

مفرد و جمع در ضمیر- اگرچه «ما ، شما ، ایشان» خود جمع: «من ، تو ، او» است، لکن گاهی «ما و شما» را نیز جمع بسته «مایان» و «شمایان» آورده‌اند: فسق مایان بهتر از زهد شماست.

قوم را گفتم چونید شمایان بهنبید

همه گفتند صواب است صواب است صواب  
«فرخی»

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد به کار بسرند چنان‌که

#### تمرین هفتاد و چهارم

در حکایت زیر اقسام ضمایر را معین نمایید:

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که با هرمزان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببینند و جامدهای دیباي زر بافقه در پوشانیدند و تاجی مکمل بدیاقوت و مرصع به زمرد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست آور نجن در دست کرده و انگشتی در انگشت تاهیش ملوک با عمر نمایند و عمر می‌دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است. در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند. گفتند که این زمان اینجا می‌گذشت.

هرمزان گفت که این پادشاه شما را جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و اورا ببینند؟ گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بپرون آید و در بازارها و کوچه‌ها گردد حاجتها بیکار او را باشد به خود بدان قیام نماید و دیگران را بر آن تکلیف نکنند. پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه‌ای خاک جمع کرده و سر «تاریخ قم» را بالش خود گردانیده.

در خطاب به بزرگی گویند: «شما فرمودید». و در غیبت گویند: «ایشان فرمودند». در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که «ما» بجای «من» آورده شود:

- ۱- اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد. فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید:

دل زیر دستان ز ما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد

- ۲- اگر گوینده، نویسنده یا شاعری باشد: ما چنین گفتم و چنان نوشتم.
- ۳- اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفه خاص معرفی کند مانند: ماطایفة خرقه پوشان.

ما در خلوت به روی غیربستیم وز همه بازآمدیم و با تو نشستیم  
«حافظ»

### قسم دوم - ضمیر اشاره

«این» و «آن» را ضمیر اشاره گویند زیرا که کسی یا چیزی را به اشاره نشان می‌دهند.

«این» برای اشاره به نزدیک و «آن» برای اشاره به دور است. مثال: «فریب دشمن مخور و غرور مداع مخركه این دام زرق نهاده است و آن کام طمع گشاده».

«گلستان»

### تمرین هفتاد و پنجم

محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید:

نصایح طغول به عامل خویش در سپاهان

که این باشد از مکار و غدار	درون شهر و بیرونش چنان دار
به روز و شب بگردد گرد بر زن	چنان باید که زر بر سرنهد زن
و گرنه بر سر آن زر نهد سر	نیارد کس نگه کردن در آن زر
ز ما یابی هر امیدی که داری	چوکار ما به کام ما گزاری
ترازین پس با فروزنی رسانیم	امید و درنج تو ضایع نماییم
که فرمانات شود با بخت تو یار	به بهروزی امید دل قوی دار
برفتیم و به یزدانات سپردیم	مراد خویش با تو یاد کردیم
<b>«فخر گرانی»</b>	

دانی ز چه روی او فتاده است و چه راه آزادی سرو و سوسن اندر افواه  
کان راست دو صد زبان ولیکن خاموش وین راست دو صد دست ولیکن کوتاه  
«خیام»

تبصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که روز  
از شب بلندتر می‌شود گوید:

مقدار شب از روز فزو نبود و بدل شد ناقص همه این را شد وزائد همه آن را  
در جمع «این و آن» اگر مرجع آنها شخص باشد گویند: اینان، آنان. و اگر  
غیر شخص باشد گویند: اینها، آنها.

فایده - چون باء حرف اضافه به «این» و «آن» متصل گردد میان آنها حرف  
«dal» افزوده گردد. مثال:

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم  
«حافظ»

بدان کار ده کو نجوید ستم نه آن را که افزون پذیرد درم  
«اسدی»

این دال در خط وزبان پهلوی «ت» نوشته و گفته می‌شده و متبادل بوده است.

### حالات ضمیر اشاره

این ضمایر نیز مانند ضمایر شخصی فاعل و مفعول و مضاف الیه واقع شوند:

#### ۱- حالت فاعلی:

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار  
کان به نایبنایی از راه او فتاد وین دوچشمش بود در چاه او فتاد  
«سعدي»

۲- حالت مفعولی: در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر صرف  
کنی و این را در حمایت دوستان به کاربری.

۳- حالت اضافه: دشمن و دوست را از خاطر مگذار شر آن رفع کن و حق  
این بگزار.

اما حالت ندا در این ضمیر نیست. «ای این» و «ای آن» نتوان گفت.  
 تبصره - در قدیم غالباً بجای ضمیر «آن» ضمیر «او» استعمال می‌کردند و  
 فرقی میان شخص و غیرشخص نمی‌گذاشتند. سعدی فرماید:  
 اندرون از طعام خالی دار تا دراو نور معرفت بینی  
 در این بیت «او» برای «اندرون» آورده شده.  
 نجم الدین کبری گوید:

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد می‌سوزد و سوز آشنایی دارد  
 سررشته اوست به ز سررشته من کان رشته سری به روشنایی دارد  
 که مقصود از «او»، «شمع» می‌باشد.

گاهی «این و آن» مرجع معنی ندارند در این صورت آنها را ضمیر نتوان  
 گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند: راز خود را «به این و آن» مسپار.  
 گاهی ضمیر اشاره به حاصل معنی جمله بر می‌گردد خواه جمله قبل ذکر  
 شده باشد خواه پس از ضمیر بباید چنانکه گوییم:  
 حاصل عمرنام نیک است، خردمندان در این اتفاق دارند.  
 در این مثال مرجع «این» مفاد جمله مقدم است لکن در این شعر اسدی

### تمرين هفتاد و ششم

در اشعار و عبارات زیر روی اسم اشاره خطی بکشید.  
 مگو کز صحبت دانا زیان است تو گرданی زعمرت حاصل آن است  
 بجو دلشان به لطف و خوبی بی که این است ای برادر نیک جویی  
 «ناصرخسرو»  
 دوامیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت، آن علامه عصر  
 شد و این عزیز مصر گشت.  
 با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر و  
 محبت بیفزاید.  
 من چه کردم آنچه آن آمد زمن تو چه کن آنج از تو آید والسلام  
 «انوری»  
 این بشد از دست و آن به دست نیامد.

مرجع ضمیر «آن» حاصل معنی جمله مؤخر است:

فزون زان ستم نیست برراد مرد      که درد از فرمایه بایدش خورد  
 اینک مخفف «این است که» است و گاهی بجای «این است» به کارمی رود:  
 اینک سروپای هر دو دربند      گشتم به عقوبت تو خرسند  
 « نظامی »

«نک» مخفف «اینک» است:

نک منم سرهنگ و هنگت بشکنم      نک بنامش نام و ننگت بشکنم  
 «مولوی»

### قسم سوم - ضمیر مشترک

ضمیر مشترک آن است که با یک صیغه در میان متکلم و مخاطب و غایب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال شود:

ما خود آمدیم	من خود آمدم
شما خود آمدید	تو خود آمدی
ایشان خود آمدند	او خود آمد

ضمیر مشترک را ضمیر «نفس» نیز گویند چون به نفس متکلم، مخاطب و غایب راجع می گردد.

کلمات «خویش» و «خویشن» هم ضمیر مشترک و از لفظ «خود» آمده است و تغییر در آنها را ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را حاضر نکردی. او از کار و رفتار خویشن نادم شد. ما از کار خویشن ناراضی نیستیم. مردمان در گرو اعمال خویشند.

### حالات ضمیر مشترک

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمایر حالات اسم جاری است:  
 حالت فاعلی:

چو تو خود کنی اخترخویش را بد  
مدار از فلك چشم نیک اختری را  
«ناصرخسرو»

### حالت مفعولی:

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد  
«حافظ»

### حالات اضافه:

#### تمرین هفتاد و هفتم

ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنید.

بپری تلخ است و جوانی خوش است	گرچه جوانی همه خود آتش است
یا ز خدا یا ز خودم شرم باد	بهتر ازین در دلم آزرم باد
وز دل خود ساز چو آتش کباب	نان خورش از سینه خود کن چو آب
کار جوانان به جوانان گذار	خویشن از جمله پیران شمار
خشت زدی روزی از آن یافقی	پیرهن خود زگیا بافقی
فرزنده خصال خویشن باش	چون شیر بخود سپه شکن باش
« نظامی »	
که ناید به رفتن مر او را نیاز	نماید کسی خود به گیتی دراز
از آن به که کشور به دشمن دهیم	همین رنج بر خویشن بر نهیم
بیخدند از بهر پاداش دست	فروتن کند گردن خویشن پست
« فردوسی »	

#### تمرین هفتاد و هشتم

حالات ضمایر مشترک را معلوم نمایید:

هر گاه از امور ناپسند منجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب به نفس خویش توجه کن هر چه خواهد ترا به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشن داری تو شود بر خویشن مستولی مسااز.  
هر قدر در بر ابر لشکر اندوه بیشتر خودداری کنیم خویشن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم.

هر وقت که به انجام وظیفة خود مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است.

دل خویش گر دور داری زکین      مهان و کهانت کنند آفرین  
 «فردوسی»

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است.

تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل به ضمیر مشترک «خود» الحاق نمایند. مثال: من کار خود را تمام کردم. تو کار خود را تمام کردی. او کار خودش را تمام کرد.

خصمت کجاست زیر قدم خودت فکن      یار تو کیست بر سرو چشم منش نشان  
 «حافظ»

ولی اولی آن است که ضمیر شخصی را حذف کنند چه به فصاحت نزدیکتر است.  
 در حالت اضافه هر گاه مضاف الیه کاملاً معلوم باشد بهتر آن است کلمه «خود» را حذف کنند مثلاً بجای آنکه بگویند: «چشم خود را برهم نهادم» سرخود را بلند کردم» بهتر است که گفته شود: «چشم را برهم نهادم. سررا بلند کردم» چنانکه سعدی فرموده: «پسر سر به سوی آسمان کرد».

گاهی برای مزید تأکید «خود» را تکرار کنند مثال: این کار به خودی خود

### تمرين هفتاد و نهم

ضمایر مشترک را معین نمایید و مواردی که خود و خویشن ضمیر نیست معلوم کنید:  
 چون این سخن بشنید از خود بی خود شد. خویشن را بزرگ نباید پنداشت. از خویش سخن گفتن مرد را روا نیست. خودخواه پیوسته زبون و خوار است. خویشن شناسان را از مادرود گویید. غم خویشن را به کس نیارم گفت. تن خویش را زبون هوس خویشن مکنید. اندرز خویشان بشنوید. خود پستدی کار و خوی مردم نا خویشن دار است. کارها بخود آراسته شود.

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم «حافظ»	کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه
---	--

چو شب شد در اقلیم دشمن مایست که شفت نیاید ز فرزند و زن «سعده»	اگر خود هزاری و دشمن دویست تو با خود بیس تو شه خویشن
---	---

انجام شد.

هر گاه خود با کلمات دیگر تر کیب شود صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند: چون این سخن بشنید از شوق بی خود شد. خود پسندی ناپسندیده است.

آینه آن روز که گیری به دست	خود شکن آن روز مشو خود پرست
«نظامی»	
بیگمان چشم خویشتن بین است	هر که را خانه ز آینه چین است
«سنایی»	

### نوع دوم: اسم اشاره

«این» و «آن» هر گاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند:

- ۱- از این مرد آن کار نیاید.

ازین مشتی رفیقان ریایی	بریدن بهتر است از آشنايی
۲- در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آنرا عداوت کم شود و	
شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد.	

### تمرین هشتادم

اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمایید:

از حدیث بلخ و جنگ خانیان	تا جهان باشد جهان را عبرت است
اندر آن صحراء همی کندند جان	گوئیا دی بود کان چندان سپاه
وان به زیر پای اسب اندر ستان	این ز اسب اندر فقاده سر نگون
پای این انداخته در پیش آن	دست آن انداخته در پیش این
این دگر را مانده اندر دل سنان	آن یکی را مانده اندر چشم تیر
در جهان کس را نبوده است این توان	بی سپاهی آن سپه را نیست کرد
کو سخن راند ز ایران بر زبان	هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
بد توان کوشید با شیر آراسته است	مرغوار ما به شیر آراسته است
«فرخی»	

تبصره – در بعضی کلمات بجای «این»، «ام» آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند: امشب، امروز، امسال.

### نوع سوم: موصول

موصول کلمه‌ای است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر می‌پیوندد و آنرا دو صیغه است: «که» و «چه». «که» در عاقل و غیر عاقل و «چه» در غیر عاقل:  
 هر آنکس که او راه یزدان بجست      به آب خرد جان تیره بشست  
 سخن هرچه بر گفتش روی نیست      درختی بود کش برو بوی نیست  
 «فرهادوسی»

پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل در آید:

۱- «این و آن»:

اینکه می‌گوییم بقدر فهم تست	مردم اندر حسرت فهم درست
آنکه در بحر قلزم است غریق	چه تفاوت کند ز بارانش
آنچه می‌دانم ز وصف آن ندیم	باورت ناید چو گوییم ای کریم

۲- «هر»:

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش	هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
آن ز اختردان و ماه و آفتاب	هرچه اندر ابرضوینی و ناب

۳- «ضمایر شخصی»:

من که مسعود سعد سلامانم	زانچه گفتم همه پشیمانم
«مسعود سعد»	

تو که سود و زیان خود ندانی  
بهیاران کسی رسی هیهات هیهات  
«با باطاهر»

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا  
گو بیا سیل غم و خانه زینیاد ببر  
«حافظ»

— «باء نکره»:

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد  
زخاتمی که ازو گم شود چه غم دارد  
«حافظ»

باء نکره قبل از «چه» موصول در تیاید.

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه‌ای یا چند کلمه دیگر فاصله شود:  
این همه قندوشکر کز سخنم می‌ریزد      اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند  
«حافظ»

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن  
از نی کلک همه شهدو شکرمی بارم  
«حافظ»

هر چیز که دل بدان گراید      گر جهد کنی به دست آید  
من بیچاره که هر روز جفایی بیشم. مردی بخیل که نانی به جانی ندادی.  
گاهی به جهت ضرورت شعر میان موصول و باء نکره جمله‌ای فاصله شود.  
توزین داستان گنجی اندر جهان      بمانی که هر گز نگردد نهان  
«اسدی»

### تمرین هشتاد و یکم

«که» و «چه» موصول را در اشعار زیر معین نمایید:

کسی را که حسن عمل پیشتر	به درگاه حق منزلت پیشتر
تو سا آنکه من دوستم دشمنی	پنیدارمت دوستار منی
زدشمن شنو سیرت خود، که دوست	هر آنج از تو آید به چشمش نکوست
کنونت که دست است دستی بزن	دگر کی بر آری تو دست از کهن
کسی را که بینی ز حق بر کران	منه با وی ای خواجه حق در میان
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ	بر او گر بمیرد مگوای دریغ
سپاهی که عاصی شود بسر امیر	ورا تا توانی به خدمت مگیر
چنین پادشاهان که دین پسرورند	به بازوی دین گوی دولت برند
	«سعده»

یعنی تو از این داستان گنجی که هر گز نهان نگردد بگذاری.

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف می‌گردد:

ای که بر مر کب تازنده سواری هشدار که خر خار کش سوخته در آب و گل است  
«سعدي»

یعنی «ای آن که» و کلمه «آن» قبل از «که» حذف شده است.

که را با تو گویند بد بیشتر چو نبود گنه دان که هستش هنر  
«اسدي»

یعنی «هر که را» و کلمه «هر» قبل از «که» حذف شده است.

گاهی موصول را نیز حذف کرده‌اند:

ای به ناموس کرده جامه سپید بهر پندار خلق و نامه سیاه  
«سعدي»

### اقسام که و چه

که و چه برسه قسم است: موصول، حرف ربط، استفهام.

#### تمرین هشتاد و دوم

موصول و کلمه قبل از آن را معین کنید:

آنچه نباشی تو نباشد شنود  
آنکه ستاید به خوش آمد ترا  
نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست  
« ابوالفتح بستی »

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد  
«سعدي»

خود مستان تا بتوانی بده  
پیر چراییم کز او زاده ایم  
جز به خلاف تو گراینده نیست  
آید روزی که ازو بر خورد  
مصلحت آن بود که بگریختم  
« نظامی »

بگفتار شیرین فریبنده مرد

هر چه درین پرده ستانی بده  
تاكه جوانی به جهان داده ایم  
گنبد پوینده که پاینده نیست  
برزگر آن دانه که می‌پرورد  
با نفس هر که در آمیختم

هر گاه «که» و «چه» قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوند «موصول» و اگردو جمله را بهم پیوند «حرف ربط» و چون پرسش را برساند «استفهام» باشد. مثال:

«که» موصول:

هر که علم شد به سخا و کرم  
بند نشاید که نهد بر درم  
«سعده»

«که» حرف ربط:

اگر نیست چیز سختی بورز  
که بی چیز کس رانداندارز  
«فردوسی»

«که» استفهام:

که را جاودان مافدن امیدهست  
که کس را نبینی که جاویدهست  
«سعده»

«چه» موصول:

هر آنچه از هزار و فضل و مردمی خواهی  
تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

#### تمرین هشتاد و سوم

اقسام «که» را در اشعار زیر معین کنید:

که سختی بود تخم ناکاشتن  
که این سایه بر خلق گسترده‌ای  
الا تا نداری زکشتنش باک  
که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم  
غم ملک و دین هر دو باید به هم  
که سندان نشاید شکستن به مشت  
«سعده»

ندانی گه غله برداشتن  
خدایا به رحمت نظر کرده‌ای  
کرا شرع فتوی دهد بر هلاک  
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم  
خواهی که ملکت بر آید به هم  
به خردان مفرمای کار درشت

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم  
که واقع است که چون رفت تخت جم بر باد  
«حافظ»

به خط آن نماید که دلخواه تر  
«فردوسی»

حافظ این حال عجب باکه توان گفت که ما  
که آنگه است که جمشید و کی کجا رفتند

ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر

«چه» حرف ربط:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک  
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک  
«سعدی»

«چه» استفهام:

بگو تا به از زندگانی به دست  
چه افتاد تا صرف شد زندگانی  
«سعدی»

تبصره - قدم «کجا» را بجای «که» موصول می آورده اند:  
کسی را کجا پیش رو شد هوا      چنان دان که کارش نگیرد نوا  
«فردوسی»

یعنی کسی را که هوی پیش رو شد.

و گاهی به جای «که ربط» نیز به کاربرده اند مانند:

نگه کن کجا آفریدون گرد      که از پر ضحاک شاهی ببرد  
«فردوسی»

یعنی نگه کن که افریدون گرد.

«که» موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند: «بد بخت که منم».

## فعل

### تعریف فعل (گُنش)

یکی از اقسام سخن «فعل» است، فعل در اصطلاح کلمه‌ای است که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانهای سه‌گانه: گذشته، حال، استقبال.

فعلی که بر گذشته دلالت کند ماضی گویند: پرویز رفت، ایران کشوری بزرگ و جهانگیر بود، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در فتنه مغول ایران ویران شد. فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند<sup>۱</sup>: نسیم بهار می‌زد. آفتاب می‌درخشید، ایران به مقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید.

### حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت است و شش صیغه<sup>۲</sup>: متکلم یا اول شخص، مخاطب یا دوم شخص، غایب یا سوم شخص و هر یک از این سه صیغه یا

- 
- ۱- مضارع کلمه‌ای است تازی یعنی مشابه و چون برای صیغه حال در زبان فارسی قاعدة خاصی نیست و صیغه حال واستقبال یکی است نام هر دو را مضارع نهاده‌اند.
  - ۲- صیغه کلمه‌ای است تازی به معنی «ریخت» یا «دربخته شده» و این نام بر هر یک از مشتقた فعل اطلاق می‌شود و گویند: صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر وغیره.

مفرد است یا جمع.

غایب	مخاطب	متکلم	
رفت	رفتی	رفتم	مفرد
رفتند	رفقید	رفقیم	ماضی جمع
می‌رود	می‌روی	می‌روم	
می‌روند	می‌روید	می‌رویم	مضارع
	رفته	رونده	اسم فاعل و اسم مفعول
	بروند	برود	فعل امر غایب
	بروید	برو	فعل امر حاضر

### حروف زاید در افعال

قسم اول: حروف زواید که در اول فعل درمی‌آید پنج است: ۱-ب، ۲-ن، ۳-م، ۴-هـی، ۵-هـمی. مانند: بگوید و بگـوی، نگـفت و نگـوید، مـرو و مـریـزاد، مـیـخواست، هـمـیـخواهد.

۱- «ب»: این حرف رابـاء زـینـت نـوـشـتـهـاـنـد و به نـظـرـمـیـ رسـدـکـه در اـصـلـ اـینـ باـءـ

### تمرین هشتاد و چهارم

افعال این دویـت و حکایـت رـا معـینـ کـنـید و زـیرـ آـنـها خطـ بـکـشـید:

یـکـیـ برـ سـرـ شـاخـ وـ بنـ مـیـ بـرـیدـ خـداـونـدـ بـستانـ نـگـهـ کـردـ وـ دـیدـ

بـگـفـتاـکـهـ اـینـ مـرـدـ بدـ مـیـ کـنـدـ نـهـ باـ منـ کـهـ باـ نـفـسـ خـودـ مـیـ کـنـدـ

حکایـتـ: باـزـرـ گـانـیـ رـاـ هـزاـرـ دـینـارـ خـسـارتـ اـفـتـادـ، پـسـ رـاـ گـفـتـ نـبـایـدـ اـینـ سـخـنـ رـاـ باـ کـسـیـ درـمـیـانـ آـرـیـ، گـفـتـ: اـیـ پـدرـ فـرـمـانـ تـراـستـ لـیـکـنـ خـواـهمـ کـهـ بـرـ فـایـدـ آـنـ مـرـاـ مـطـلـعـ گـرـدانـیـ کـهـ مـصـلـحـتـ درـ نـهـانـ دـاشـتـ آـنـ چـیـستـ؟ گـفـتـ: تـاـ مـصـبـیـتـ دـوـشـوـدـ، یـکـیـ نـفـصـانـ مـاـیـهـ، دـیـگـرـ شـماـتـ هـمـسـایـهـ.

مـکـوـانـدـهـ خـوـیـشـ باـ دـشـمنـانـ کـهـ لـاحـولـ گـوـینـدـ شـادـیـ کـنـانـ «ـگـلـستانـ»

باء تاکید فعل بوده است و بتدریج حال باه زاید را یافته است. این باه مكسور است و در قدیم «بی» نوشته می شده و امروز «به» می نویسند. ولی با افعال متصل نوشته می شود و جدا نوشتن آن روا نیست.

۲- «ن»: این حرف را نون نفی گویند و در اصل «نی» بوده و بعد «نه» شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر جایی که دو فعل منفی به یکدیگر عطف شده باشند چون: نه رفت و نه آمد.

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن ازین نهال و نه بر کن  
«ناصرخسرو»

این نون در اصل مكسور بوده و امروز مفتوح تلفظ می شود و در اول افعال افاده معنی نفی می کند.

هر گاه در یک فعل بین باه زینت و نون نفی جمع شود باه را بر نون مقدم می دارند: غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند آنچه تو می بینی آنچنان بنماند «سعید طایی»

همچنین است هر گاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت: نمی رفت، نه همی دید. مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون: می نرفت، همی ندید. و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مذبور مختص قدیم بوده و امروز جز در شعر معمول نیست.

۳- میم نهی: میم نهی در اصل «مه» بهفتح اول بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاء آن می افتداده است: مکن، مکنید، مکناد،

#### نماین هشتاد و پنجم

اعمال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه هایی هستند:

نکوکار مردم نیاشد بدش	نور زد کسی بد که نیک آیدش
چوانسان نداند بجز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانه نیکمردی نکاشت	کز او خرم عساکیت بر نداشت
نصیحت به جان است اگر بشنوی	ضیفان می فکن به دست قوی
«بوستان»	

مبدأ. و حرف نهی منحصر است به دو صيغه امر حاضر و صيغه های دعا که حالت نفي  
به آنها می دهد و آوردن نون نفی بجای ميم نهی غلط است.

در قدیم گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می شده است فخر گر گانی گوید:  
bedo گفت ای بد انديش بنفرين      me تو بادي و me ويس و me رامين  
و گاهی نيز فعل دعا را هم حذف می کرده اند چنانکه سنایي گوید:  
ba چنيين ظلم در ولایت تو      me تو و me سپاه و رایت تو<sup>۱</sup>

۴ و ۵ - می و همی: علامت استمرازند چه در ماضی چه در مضارع. چون:  
می رفت - همی رفت، می گوید - همی گوید، می گویی - همی گوی.  
گاه در قدیم بین این دو حرف و فعل، باه زینت درمی آمده است، چون:  
می برفت - همی برفت، می برود - همی برود. و گاه نون نفی، چون: می ندانم،  
همی ندانم. و به ندرت باه زینت برسر «می» درمی آمده است چون: بمی گفت،  
بمی رفت. گاه بین می و همی و بین فعل يك يا چند کلمه فاصله می شده چون:  
نمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما<sup>۲</sup>  
«سنایي»

خورو پوش و بخشای و راحت رسان      نگه می چهداری زبهر کسان  
«بوستان»

بر دو دیده همی بهاندیشه      هرشبی صورت تو بنگارم  
«مسعود سعد»

و گاه «همی» بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص به شعر است و  
در ثربايد همواره پیش از فعل درآید:

بوی جوی مولیان آید همی      ياد يار مهربان آید همی  
«فرخی»

قسم دوم: حروف زاید که به آخر فعل ملحق می شود سه است:

۱- این قاعده در نقرن پنجم و ششم هم رایج بوده است، رک، اسکندر نامه قدیم.

۲- مؤمنان آئینه یکدیگرند      این سخن می از بیمبر آورند

۱- یاء مجهول، ۲- الف دعا، ۳- الف زاید.

۱- یاء مجهول: یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است. این حرف در وجوه مختلف افعال به آخر فعل ملحق می شود چون حالت شرط و جزا، تمدنی، ترجی، و بجای می وهمی نیز درآمده و معنی استمرار به فعل می دهد.

حالت شرطیه:

اگر در دم یکی بودی چه بودی      اگرغم اندکی بودی چه بودی  
«باباطاهر»

حالت تمدنی:

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق      تا دمی چند که مانده است غنیمت شمند  
«سعالی»

حال استمراری:

بهشیر آن کسی را که بودی نیاز      بدان خواسته دست کردی فراز  
«فردوسی»

گاه با وجود بودن «می و همی»، یاء استمراری به فعل ملحق می شود:  
ازینگونه هرماه چندین جوان      از ایشان همی یافتندی روان  
«فردوسی»

۲- الف دعا: الفی است که گاهی در میان فعل مضارع درآمده آن را به صیغه دعا برگرداند چون: «کناد و دهاد»، و گاه به آخر فعل مضارع درآید چون: کندا و شودا.

۳- الف زاید: الفی است که در فعل گفتن به صیغه سوم شخص مفرد ماضی الحاق شود و بیشتر در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر پرسش ادا شود الف الحاق گردد<sup>۱</sup>:

گفتم که خطاکردی و تدبیر نه این بود      گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود  
«حافظ»

۱- الف اشیاع چون، خزان پایید تا کیمیاگری کندا. یا الفی که به آخر فعل امر در می آمده است چون، گویا، آیا. گوییانیز زایده است.

## اقسام فعل

فعل برسه قسم است: لازم، متعدی، هم لازم و هم متعدی.  
 فعل لازم آن است که به فاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد: حسن رفت،  
 علی آمد، بهرام گریست، جمشید خندید.

رفت آنکه رفت و آمد آن کامد      بود آنچه بود، خیره چه غم داری  
 «رویدگی»

فعل متعدی آن است که با داشتن فاعل به مفعول محتاج باشد: برادر تو کتاب  
 را آورد.

خون خود را گر بریزی برزمین      به که آب روی ریزی در کنار

### تمرین هشتاد و ششم

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را به عبارت  
 مادة امروزی بیرون آورید. و نیز معین کنید که «ی» های استمراری کدام است و «ی» های  
 شرطی کدام، و آیا می توان «ی» ها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه؟  
 حکایت: عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح تخفی وختم قرآن  
 کردی، صاحبدلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفی فاضلتر از این بودی.  
 «گلستان»

### تمرین هشتاد و هفتم

در این دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید:

۱

خورد شیر نیم خورده سگ  
 نه بیچارگی و گرسنگی

ور بختی بمیرد اندر غار  
 تن به

۲

سردم سفله بسان گرسنه گر به  
 تاش گرسنه بداری و ندهی چیز  
 گاه بنالد بهزار و گاه بخرد  
 راست که چیزی پدست کردو قوی گشت

از تو چو فرزند مهر بانت نبرد  
 «ناصر خسرو»



فعلی که «هم لازم است و هم متعددی» آن است که به هر دو وجه بتوان آن فعل را به کاربرد: آتش خانه را بسوخت - خانه بسوخت، آب را با غبان باگل درآمیخت - آب باگل درآمیخت، خادم چرا غ را برافروخت - چرا غ برافروخت.

### طريق متعددی ساختن فعل

افعال لازم را بوقت حاجت متعددی می‌سازند و طريق متعددی ساختن فعل آن است که به آخر صيغه امر حاضر مفرد «آنید» یا «اند» افزوده و ماضی فعل را به وجود آورند و سایر صيغه‌ها را از آن بسازند:

گری: گرباند - گریانید. خند: خندانید - خنداند. سوز: سوزانید - سوزاند. جوش: جوشانید - جوشاند. پوش: پوشانید - پوشاند.

گاه فعل متعددی را نيز به همین ترتیب بارديگر متعددی می‌سازند چون: خوردن و چریدن و نوشتن که خورانیدن و چرانیدن و نويسانیدن از آن ساخته‌اند.

متعددی ساختن افعال با «الف و نون» به طريقی که گذشت، قاعدة عمومی است و از روی قیاس مزبور می‌توان هر فعل لازم را متعددی کرد<sup>۱</sup>.

تبصره - چند فعل متعددی است که صيغه لازم آنها متداول نیست، چون: افشناندن، خواندن، راندن. و يك فعل هست که به صورت متعددی است ولی امروز

۱- در قدیم به طريقی دیگر هم فعل را متعددی می‌کرده‌اند و آن چنان بود که الفی در فعل ماضی زیاده‌ی کرده‌اند مانند نشستن و نشاستن، برگشتن و برگاشتن، گفتن و گافتنه، تفتنه و تافتنه، شکفتن و شکافتنه و این طریقه امروز متداول نیست و این نوع را باید متعددی سماعی نامید. به جای نشاستن نشاختن هم می‌آمده است. بلعمی گوید: «وی را تاجی بودگوهرها پدرو اندر نشاخته»، یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن بمعنی برگدانیدن زیاد استعمال شده است؛

نرفت از دلیران کسی پیش اوی  
به تنده و پیفاره برگاشت روی  
همی نیزه برگاشت پرگرد سر  
وز آنجا پزد اسب و برگاشت روی  
به نزدیك گودرز شد پویه پوی  
«فردوسي»

از افعال لازم بشمار می‌رود و آن فعل «ماندن» است که هم لازم بوده است و هم متعدى.

### معلوم و مجھول

افعال یا معلوم باشند یا مجھول، فعل معلوم آن است که به فاعل نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند: احمد نشست، محمود سؤال کرد، معلم پاسخ داد، رود کی داستان کلیله و دمنه را منظوم کرد، دانا داند و پرسد و ندان نداند و نپرسد، مولوی از بلخ به روم رفت.

فعل مجھول آن است که به مفعول نسبت داده شود: «سهراب کشته شد، کتاب نوشته شد». و از اینرو چنین فعلی را مجھول گویند که فاعل آن نامعلوم است. فعل مجھول بیشتر به استعانت فعل «شدن» صرف می‌شود به این طریق که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است به ضمیمهٔ یکی از صیغه‌های فعل «شدن» صرف کنند.

### تمرین هشتاد و هشتم

در این قطعه افعال لازم و متعدى و هم لازم و هم متعدى را نشان دهید:	مسن بسر سپاهی ز خود بیشتر
که نتوان زدن مشت بسر نیشتر	چودست از همه حیلتنی در گست
حلال است بردن به شمشیر دست	چو دشمن شکستی بیفکن علم
که بازش جراحت نیاید بهم	شب تیسروه پنجه سوار از کمین
چو پانصد ز هیبت بد رد زمین	

### تمرین هشتاد و نهم

افعال زیر را متعدى سازید:  
نشستن، خواهیدن، دویدن، گریختن، رسیدن، رویدن، جستن، پریدن،  
خندیدن، کشتن، زدن.

### تمرین نودم

افعال زیر را که معلومند به صورت مجھول در آورید:  
زد، دید، شنید، گفت، خواهد شنید، برده است، می‌سوزاند، دیده بودم، بخشیدند،  
خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت،  
نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارهارا پرداختیم.

تبصره – فعل مجهول به استعانت فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن و افتادن نیز صرف می‌شود و در قدیم بیشتر با «شدن» و «آمدن» صرف می‌شده است:

خوشت آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران فایده: فعل لازم به صیغه مجهول صرف نمی‌شود، زیرا فعل لازم را مفعول نیست. چنانکه نمی‌توان گفت: «رفته شد، مرده شد، افتاده گردید»، و باید گفته شود: «رفت، مرد، افتاد.»

### فاعل فعل

هر فعلی به کننده یا به ذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور به او استداده شود، و ذات مذکور را فاعل یا مستدالیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار می‌گیرد و مستدالیه نامیده می‌شود.

فاعل یا مستدالیه گاهی جاندار است و گاهی غیر جاندار، مانند: طمع هیبت را برد، دانا طمع نکند، عمارت ساخته شد، سخن تو پسندیده افتاد.

### مطابقه فعل با فاعل

#### چون فاعل جاندار و ذیروح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع

##### تمرین نود و یکم

در این اشعار فاعل و مستدالیه افعال را معین کنید و بگویید کدام جان دار و کدام غیر جان دار است:

بود مردی گدا و گاوی داشت	آن شنیدم که در حد «مرداشت»
هر که را پنج بود چار بکاست	از قضا را و بای گواون خاست
رفت تا بر قضا کند پیشی	روستایی ز بیم درویشی
بدل گاو، خر، ز همسایه	بخرید آن حریص بی مایه
از قضا خر بمرد و گاو بزیست	چون برآمد زیبع روزی بیست
بر حدا به که بر خزان و مال	اعتماد تو در همه احتوال
«سنایی»	

مطابقه کند: استاد آمد، دانش آموزان آمدند. سعدی فرماید:

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده‌اند  
 هر گاه فاعل جمع غیرذی‌روح باشد بهتر آن است که فعل و ضمیر امفرد آورند:  
 اشعار فردوسی سنجیده و محکم است، اشعار سعدی و حافظ لطیف و پخته است،  
 امسال شکوفه‌ها جلوه خاصی دارد، خبرهای خوش از هر طرف می‌رسد.

گیاهان کوهی فراوان درود	بیاموزم اکنون ترا دارویی
گیاهان فراز آرم از هر سویی	که همواره باشی تو زاوتن درست
نباید بهدارو ترا روده شست	
«فردوسی»	

هر گاه فاعل اسم جمع باشد برد و وجه جایز است: لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند... لشکر از چهار جانب روی به رفقن آورد. «تاریخ بهقهی»  
 تبصره - اگر فاعل جمع غیرذی‌روح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آن را به منزله ذی‌روح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر ذی‌روح را در سخن خود به ذی‌روحی تشبیه کرده باشد باستی فعل را جمع بیاورد:  

گلستان پیرایه بر خود کرده‌اند	بلبلان را در سماع آورده‌اند
خیمه بیرون بر که فراشان باد	فرش دیبا در چمن گسترده‌اند
«سعدی»	

### تمرین نود و دوم

فعالهایی که در جمله‌های زیرین ناتمام آمده و به جای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعیین کنید:

امسال ازشدت سرما بیشتر شکوفه‌ها فاسد...، امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده...،  
 دیگران به گردن ما حق...، دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته... و مردمان بیمه رحق صحبت یاران نگه نداشته...، اشعار خوب روح را به رقص می‌آور...، ایرانیان در صنایع سرآمد مردم بوده...، کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان بوده...، لشکر محمود غزنوی نیمی ترک... و نیمی تازی و هندی و ایرانی.

چرخ را انجم بسان دستهای چا بکند	کز لطافت خاکبیجان را همی باجان کنند
از کوه بر شدن خروشان سحابها	غلطان شدن از بر البرز آبهای سروش

### تصریف و اشتراق

بنیاد فعل بر تصریف و اشتراق است. از این رو نخست معنای این دورا روشن ساخته، سپس به شرح هر یک می پردازیم.

۱- تصریف: در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است به سوی صیغه‌های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق به همان فعل حاصل آید مانند: آمدن، آمد، می آمد، بیا، و مانند این.

تصریف بردو گونه است: تصریف کوچک و تصریف بزرگ.

تصریف کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است به مشتقات شش گانه: ماضی، مضارع، امر، اسم فاعل، اسم مفعول و دعا. و تصریف بزرگ صرف کردن زمانهای سه گانه ماضی و حال و آینده است به اشخاص فعل از متکلم و مخاطب و غایب و افراد و جمع هر یک از این صیغه‌ها. و اینک فعل کوشیدن را به هر دو تصریف بیان خواهیم کرد:

### تمرین نود و سوم

این حکایت را به فارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید: قرائت و املاء:

در آن هنگام که ملکشاه به ترکستان بود خواجه نظام الملک مزد کشتبانان رود آمویه را به انتاکیه شام نوشت، کشتبانان نزد پادشاه بهدادخواهی رفتند، شاه از خواجه چگونگی پرسید، گفت خواستم تا پس ازما مردمان جهان پنهانی کشور را باز گویند ملکشاه را خوش آمد و کشتبانان را بنواخت و خواجه را بستود.

مصدر:	کوشیدن	اسم مصدر:	کوشش
کوشیدم	کوشیدیم	مضارع	کوشم
کوشیدی	کوشیدید		کوشیدی
کوشیدند	کوشیدند		کوشید
کوشنده‌ایم	کوشنده‌ایم	اسم فاعل	کوشیده‌ام
کوشنده‌اید	کوشنده‌اید		کوشیده‌اید
کوشنده‌است	کوشنده‌اند		کوشیده است
بکوشند	بکوشند	امر غایب و حاضر	کوشاد
بکوشند	بکوشید		مکوشاد
نکوشید	....	نفي	مکوش
نکوشند	....		نهی
بنکوشید	....	نفي مؤكدة	بنکوش
بنکوشند	....		نهی مؤكدة
بنکوشید	....		بمکوشید

۲- اشتقاق: فعل فارسی را اصل و ریشه‌ای است که بنیاد فعل بر آن است، و آن برد و قسم است: ریشه حقیقی، ریشه غیر حقیقی.  
 ریشه حقیقی آن است که هیچگاه بتهابی و بالاستقلال استعمال نمی‌شود جز آنکه به صیغه فعلی در آید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعدة ترکیب ریشه فعل به فرار ذیل است:

ریشه فعل گرفتن «گیر» است که:

با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: گیرا گیر.  
 با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: گرفت و گیر.  
 با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: دارو گیر.

با اسم ترکیب شده معنی و صفت دهد چون: دستگیر، گل گیر، زمین گیر.

با هاء غیرملفوظ ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون: گیره.

با الف ترکیب شده معنی صفت دهد چون: گیرا.

در حالت فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود چون: گیر و بگیر.

ریشه غیرحقیقی آن است که برخلاف ریشه حقیقی بتوان آنرا به تنایی استعمال کرد چون بعضی اسمی و نعوت که از آنها فعل مشتق گردیده است.

فرق دیگری که میان این دو موجود است آن است که ریشه غیرحقیقی وقتی که به صیغه امر حاضر استعمال شود غالباً باید باه زینت یا تأکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون: ترس، شتاب، شکیب، جنگ، خواب، غلت، که افعال ترسیدن، شتافتن، شکیفتن، جنگیدن، خوابیدن، غلتیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوییم: بترس، بشتاب، بشکیب الی آخر. و گاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعل هایی مشتق می گردد. چون: فهمیدن، بلعیدن، طلبیدن، رقصیدن، تلگر افیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز به قاعدة زبان فارسی فعلهای حقیقی می باشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج یافته باشند نمی توان در ادبیات به کاربرد همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هراسمی یا ریشه‌ای که معمول نباشد فعلی بسازد.

### تمرین نود و چهارم

از روی قاعده‌ای که اشاره شد ریشه این فعلها را معین کنید:

کنندن، می گذارد، بنمای، پیچیده، آور نده، درید، می گسلد، می رپاید.

اگر پای در دامن آری چوکوه سرت زآسمان بگذرد از شکوه

ندانم ز نیکی چه بد دیده اند کسانی که بد را پسندیده اند

اگر پارسا باشی و پاکرو طریقت شناس و نصیحت شنو

نمد پوشی آمد به جنگش فراز جوانی جهان دیده و کارساز

«بوستان سعدی»

توضیح - در هر فعلی که بخواهد ریشه آنرا به دست آورند، باء تاکید را از اول فعل امر بر می دارند ریشه آن فعل بدست می آید.

### مشتقات

از يك ریشه چهارده صيغه مشابه و غير مشابه مشتق می گردد به طریق ذیل<sup>۱</sup>:

- ۱- اسم مصدر، -۲- مصدر، -۳- امر حاضر، -۴- ماضی، -۵- مضارع، -۶- دعا،
- ۷- اسم فاعل و صفت فاعلی، -۸- اسم مفعول، -۹- مصدر مخفف، -۱۰- حاصل
- ۱۱- صفت مشبهه، -۱۲- صيغه مبالغه، -۱۳- صفت مشبهه، -۱۴- چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت.

و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت دیگر نیز از ریشه فعل مشتق می شود که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد.  
اکنون به ترتیب هر یک از این مشتقات را ذکر خواهیم کرد.

### ۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه به فاعل و افاده معنی حدوث و تجدد، چون: دانش و بینش و کوشش. علامت اسم مصدر آن است که شیئی ماقبل مكسور به آخر ریشه فعل بیفزایند و این صيغه سماعی است نه قیاسی.<sup>۲</sup> تبصره - از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است بخلاف مصدر که از همه افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد، بویژه از ریشه های غیر- حقیقی اسم مصدر به ندرت آمده است مانند «خرامش ولنگش» که هردو شاذ و قلیل الاستعمال است و در این فعلها همان ریشه بجای اسم مصدر استعمال می شود مانند: جنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و رقص و مانند آنها.

- 
- ۱- پایید دانست که مجموع این چهارده صيغه از يك ماده واصل شنیده نشده است. مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد.
  - ۲- در زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه می کردن، چون، گوش، کوشش و تو خشنن به معنی توزش و هشتن وغیره و نون «پاداشن» از این قبیل است.

فایده - گاهی بعد از شین اسم مصدر تاء مثناة آورده‌اند و این قاعده در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند «خورشت» و بجای برش «برشت» و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است:

معجز پیغمبر مگی تویی      به کنش و به منش و به گوشت  
«تاریخ سیستان»

### ۳ - مصدر

مصدر از برای بیان حدوث فعلی است که به فاعلی منسوب باشد، چون: دانستن و گفتن و دیدن. و علامت مصدر آن است که در آخر ش تا و نون یا دال و نون باشد به شرطی که هر گاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند<sup>۱</sup> مانند «خواستن و رفتن و نهادن» که بعد از حذف نون «خواست و رفت و نهاد» که سوم شخص ماضی مفرد است باقی می‌ماند: «خشم گرفتن بیش از حد و حشت آورد و لطف فرمودن بی وقت هیبت برد». «گلستان»

#### تمرین نود و پنجم

معین کنید که در این قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است:

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشد جگر به جفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
«حافظه»	

#### تمرین نود و ششم

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید:

همه راستی باید آراستن	زکری دل خویش پیراستن
فزومن به فرزند بر مهر خویش	چودر آب دیدن بود چهر خویش
زن اکردنی روی بر تافقن	به از دل به اندوه و غم تافقن
زبان در سخن گفتن آذیر کن	خرد را کمان و زبان تیر کن
«فردوسی»	

۱- این شرط کلماتی از قبیل تهمتن، کرگدن و گردن را از موضوع خارج می‌سازد.

### ۳ - امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که به صیغه امر صرف می شود: «سعی کن تا سودیابی، نیکو باش تا بهبودیابی»، و گاهی یاء زاید بر سر صیغه امر در آید: خورو پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان «سعده» بیاموز و بشنو ز هر دانشی که یابی ز هر دانشی را مشتی «فردوسی» امر حاضر دو صیغه بیش ندارد: یکی مفرد، دیگر جمع. صیغه منفی امر را «نهی» گویند: ممکن، ممکن نیست.

### ۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی به اختلاف آمده است. در افعال قیاسی تمام، به طریقی و در افعال قیاسی غیرتام به طریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز به اختلاف آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون می آید و ما در ذیل به هر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بحثی به اختصار خواهیم نمود.

#### تمرین نود و هفتم

صیغه های امر را در این اشعار معین کنید:

که تاج است بر تخت دانش سخن	شنیده سخنها فرامش ممکن
نگر تا نگردی به گرد دروغ	بهداش بود جان و دل را فروغ
بمان تا بگوید تو تندي ممکن	سخنگوی چون برگشاید سخن
اگرچند از او سختی آید بروی	ز دانش در بینیازی بجوسی
«شاهنامه»	

### افعال قیاسی

افعال قیاسی بردوقسم است: فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیرتام.

«فعل قیاسی تام» آن است که همه صیغه‌های آن بدون حذف و تبدیل برطبق قاعدة معین که در زبان پارسی جاری است از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه‌ای بنا نمود. چون: جنگیدن از جنگ، کوشیدن از کوش، دریدن از در، و کشیدن از کش وغیره.

«فعل قیاسی غیرتام» آن است که صیغه‌های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختص راه یافته و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود می‌باشد تجاوز به عمل آمده باشد. چون: کشتن از کش، گزاردن از گزار، دانستن از دان، درودن از درو وغیره.

### افعال سماعی

افعال سماعی نیز بردوقسم است: فعل سماعی تام و فعل سماعی غیرتام.

«فعل سماعی تام» آن است که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی آن حذف و تبدیل راه یافته باشد و قسمت ماضی و مصدرش با امر و مضارع عش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا نموده‌اند:

### تمرین نود و هشتمن

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید:

حکایت: هر گز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقته که پایم بر هنه مانده بود واستطاعت پای پوشی نداشتم به جامع کوفه در آمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت؛ سپاس نعمت حق به جای آوردم و بر بی کفشه صبر کردم و گفتم:

مرغ بربیان به چشم مردم سیر	کمتر از برگ ترہ برخوانست
وانکه را دستگاه و قدرت نیست	سلغم پخته مرغ بربیانست
	«گلستان سعدی»

سوختن از سوز، جستن از جوی، فرسودن از فرسای، گفتن از گوی، خواستن از خواه، داشتن از دار، گشادن از گشای وغیره.

« فعل سماعی غیرتام» آن است که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد، خواه هردو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آن دو موجود نباشد.

آنکه هردو ریشه موجود باشد مانند: «دادن» و «داد» که از ریشه «داد» گرفته شده و صيغه امر و مضارعش «دهد» و «ده» است که از ریشه «ده» گرفته شده است و این دو ریشه باهم متفاوت است. یا سُفتَن و سُفت که از ریشه «سُفت» آمده و سُبَيْدَن و سُبَيْدَن از ریشه «سب»، یا نوشتن و نپشن که از «نبی» گرفته شده و نویس و نویسد که از «نویس» گرفته شده است.

و آنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند: کردن و کرد که از ریشه «کر<sup>۱</sup>» آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشه «کن» آمده. و دیدن و دید که ریشه آن معلوم نیست ولی «بیندوین» کسه مضارع و امر است از «وین - بین» آمده است. و آمدن و آمد که ریشه آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش «آید و آی» از ریشه «آی» گرفته شده است. و فعلهایی که بعض صيغه‌های آن موجود و بعض دیگر مسموع نیفتد است و جز چند صيغه از آن فعل در زبان نیست مانند: «آغشتن و آغشت»

### تمرین نود و نهم

در این اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید:

از جان طمع بریدن آسان بود	ولیکن	از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ		آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت کزاین دو روزه منزل		چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
«حافظ»		

۱- در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل «کردن» فعلی قیاسی است و تمام صيغه‌های آن از «کر» صرف‌می‌شود؛ کرد، کر<sup>۲</sup>، کری، کرند، کرده، بکر، ... الى آخر.

که مضارع و امر و فعل ندارد، یا «خستن و خست» و «آلften و آختن و نفریدن» در شمار افعال سماعی غیرتام محسوب است و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره - در این کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و قاعدة آنرا به دست می‌دهیم، و طریقه شناختن عمومی افعال قیاسی و سماعی را معلوم می‌کنیم و در کتاب دوم به تفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیرتام و افعال سماعی بحث خواهیم نمود.

### ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آن است که به آخر ریشه فعل که به صورت ظاهر همان صیغه مفرد امر حاضر است حروف «یدن» بیفزایند و از آن مصدر بسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون: از کوش - کوشیدن و کوشید. از خواب - خوابیدن و خوابید. از ترس - ترسیدن و ترسید. و گاه باشد که باء آن حذف شده و «ن» باقی ماند چون: از خوان - خواندن و خواند. از ران راندن و راند. و پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را به دست آوردیم به وسیله ضمایر آنرا صرف کنیم:

کوشید <sup>۱</sup>	کوشیدم
کوشیدند	کوشیدیم

### علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی برهفت وجه است:

- ۱- ید: کوشید، خوابید، ترسید، فهمید، طلبید.
- ۲- د: خواند، آمد، شد، کرد، زد.

۱- برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی را بر دیگر صیغه‌ها مقدم پذاریم چنان‌که در متون عمل شده است.

- ۳- ت: رفت، شتافت، شنفت، تاخت، گسیخت.
- ۴- آد: افتاد، نهاد، زاد، داد، فرستاد.
- ۵- ود: گشود، ربود، فرمود، ستد، شنود.
- ۶- ست: گستاخ، بست، رست، دانست، خواست.
- ۷- شت: گماشت، داشت، کاشت، رشت، نبشت.

### افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بهدو و جه می‌توان استعمال نمود چون افعالی که بهدو یا سه لهجه در زبان موجود است مانند: «خفت»، خوابید، خسبید». یا افعالی که ماضی آنها بهدو و جه دیده شده چون: «شنود و شنید، گشود و گشاد، فراشت و فراخت». یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده و بعدغیر تام یا سمعای شده است: «تاخت - تازید، آخت - یازید، نواخت - نوازید، سوخت - سوزید». و ما این افعال را درجای دیگر به تفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد.

### ۵ - مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که دالی ماقبل مفتوح به آخر آن افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سمعای جاری است و تغییر پذیر نیست چون: کن - کند، زن - زند، آی - آید، فروز - فروزد، ریز - ریزد، انداز - اندازد. پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع به دست آمد به وسیله ضمایر آن را صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
می کوشی	می کوشم	می کوشد
می کوشید	می کوشیم	می کوشند

و برای مستقبل، فعل معین «خواستن<sup>۱</sup>» را برسوم شخص مفرد ماضی از همان فعل افزایند:

خواهی کوشید	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

#### ۶ - دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته می‌شود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند، و در مورد نفی میمی بر آن افزایند: باد - مباد (در اصل باد و مباد بوده است)، کناد - مکناد، بیناد - مبیناد، رساد - مرساد، ریزاد - مریزاد<sup>۲</sup> و گاه «ب» تأکید مانند امر برسد عا در می‌آید. در بعضی فعلها صیغه دعا در هشت صیغه صرف می‌شود مانند: مباد، مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان. و باد، بادم، بادت، بادی،...الی آخر. و امروز جز صیغه مفرد غایب (باد - مباد، کناد - مکناد و غیره) متداول نیست.

#### تمرین صدم

در این اشعار معین کنید که صیغه‌های دعا از چه فعلی است:

جهانات بکام و فلک یار باد	جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد	زملکت پراکنده‌گی دور باد
جهان آفرین بر تورحمت کناد	دگر هر چه‌گویم فسانه است و باد
«سعدي»	

۱- افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر می‌کنند از حيث زمان چون: «است، بود، شد، خواست». گاه فعل معین پیش از فعل می‌آید و گاه بعد از فعل: «گفته است، شنیدستم، خواهم رفت، خواهم آمد».

۲- اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نهی بجای میم، نون نفی در آورند غلط است. چون، نباد و نکن بجای مباد و مکن.

هماره جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کمرگاه سست  
«فردوسی»  
مریزاد دستی که انگور چید بماناد پایی که در هم فشد  
«حافظ»  
و گاه «الف» دیگری نیز پس از صيغه دعا بیفزایند: مبادا، بادا.  
دوست از من ترا همی طلبد رو بر دوست هرچه بادا باد  
گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند:  
منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو  
کم بیندا جز تو کسی آنروی شهر آرای تو

#### ۷ و ۸ - اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را به اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع از فعل امر یا ریشه فعل مشتق و ساخته می شود - چنین که به آخر ریشه فعل «نده» در آورند: زن - زننده، رو - رونده، شو - شونده، کن - کننده، و فریب - فریبنده. بعضی فعلها اسم فاعل ندارد چون، خندها، تو اanstن، خستن، و در این قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون: «خندان»، یا صفت مشبه چون: «توانا» یا اگر فعل لازم باشد اسم معمول آورند چون: «خسته» و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد. اسم فاعل در حالت نفی «نا» به او لش در آید چون: ناچر نده و ناگذر نده. صفت فاعلی: در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت تفاوت لفظی در اصطلاح میان آن دو تفاوت قائل شده‌اند. این صفت را نیز از ریشه یا فعل امر

۱ - در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آن را الف اشباع گویند به آخر اپیات در آورند و چون قافیه فعل باشد آن به صيغه دعا شبیه شود مانند بیت سروش:  
خزان بیامد نا کیمیاگری کندا کنار پاغ پر از زرد جعفری کندا  
یا این بیت دیگر او:  
دلم به مهر تو ای سرو کاشمر کشدا که پرده جمد تو از قیر بر قمر کشدا  
و نباید میان این قبیل فعلها با صيغه دعا اشتباه شود چه این الفها همه زاید است.

می‌سازند بدین طریق که الف و نونی به آخر فعل امر اضافه می‌کنند چون: خند - خندان، گری - گریان، موی - مویان، نال - نalan و غیره. و چنانکه بالاتر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی بجای اسم فاعل قرار می‌گیرد و در بعضی فعلها، هم اسم فاعل می‌آید و هم صفت فاعلی و در این موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست این است که اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل، چون «زننده» که عمل زدن را می‌رساند اما «زنان» در عبارت: «برسر زنان آمد» حالت فاعل را نشان می‌دهد، همچنین است افتد و خیزند و افتاب و خیزان و گرینده و گریان و نالنده و نalan.

## ۹ - اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است.

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته می‌شود به این طریق که حرف «هاء غير ملفوظ» به آخر ماضی می‌افزایند مانند: کشت - کشته - خست - خسته، رفت - رفته، زد - زده، گسیخت - گسیخته. در حالت نفی بیشتر «نا» در اول اسم مفعول در آید مانند: «ناسفته و ناگفته و ناشفته» و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید چون: ننهفته، نشنوده، نگشوده، نبسته، ندانسته.

به جانان در دل ناگفته ماند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری  
و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه‌های ماضی بعید یا ماضی نقلی با

## تمرین صد و یکم

از این صیغه‌ها یک اسم فاعل و یک صفت فاعلی سازید:  
موییدن، روییدن، شناختن، می‌خندند، می‌توانند، بگوی، رفت، کوشید، بجوی، گیر،  
دار، پرسی.

فعل معین «بود، است» یا با «ضمیر شبه معین» استعمال شده باشد بدون استثنا باید نون نفی در اولش در آرند:

نگفته بود	نگفته بودم
نگفته است	نگفته‌ام
نگفته‌اند	نگفته‌ایم

### ۱۰ - مصدر مُخَفَّفٌ

مصدر مخفف را « مصدر مُرْخَم » نیز گفته‌اند و از آن رو این صیغه را به‌این نام خوانده‌اند که مخفف مصدر است. علامت آن این است که حرف نون را از آخر مصدر بر می‌دارند مانند: گفتن - گفت، آمدن - آمد، و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه به معنی مصدر و گاه به معنی حاصل مصدر است.

به معنی مصدر چنانکه فرخی گوید:

او سخن گفت نداند چه گنه داند کرد گه آن چشم دزمدارد و آن زلف دوتاه به معنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید:

گفت عالم به گوش جان بشنو ور نماند به گفتشن کردار که در شعر اول « گفت » به جای « گفتن » آمده و در شعر دوم « گفت » به جای « گفتار » و چنانکه خواست در « بازخواست » به معنی مصدر آمده و داشت در « بازداشت » و خواست در « درخواست » به معنی حاصل مصدر.

### تمرين صد و دوم

از این صیغه‌ها اسم مفعول بسازید:

بیافرید، می گسترند، بشناخت، بر کشید، دیدن، آرمیدن، درویده، خفت، خاست، خواید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، پکش، مویان، نالان، شتابان، غلتان، افتاد، ایستاند، می نشینند، می رود، می پاید، شکست، بجنگ.

گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون: «آمدورفت، آمد و شد، گفت و شنید، زدو خورد» و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود چون: دوخت و دوز، ریخت و پاش، گفتگوی.

فایده - بعذار فعل «خواهم، خواهی، الخ» مصدر به صیغه مصدر مخفف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد.  
تبصره - از ماضی‌ها یا مصادر قیاسی تمام مصدر مخفف و حاصل مصدر و اسم مصدر نیامده است مگر یه نادر چنانکه گذشت.

## ۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته می‌شود به این طریق که به آخر آن صیغه «آر» بیفزایندمانند: گفت و گفتار، رفت و رفتار، دید و دیدار، کرد و کردار،

### تمرین صد و سوم

در این اشعار مصدر مخفف و معانی آن را تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید:

به آشنایی این سفله اعتباری نیست	مرا امید زگردون گشادکاری نیست
خلقی رود به بادیه در جستجوی ما	ناکردنی ای پری نگه لطف سوی ما
عشق در گفت و در شنود آمد	زد سخن بر لب نظیری جوش
«نظیری»	زآمد شد خیال تو ترسم که بیغرض
قصاب تربیت نکند گوسفند را	از کثرت آمد شدن دست حنایی
«خسرو»	منم شهر علم و علیم در است
پیرایه خوابم همه شب زیر و زیر بود	خوش بجای خویشن بود این نشست خسروی
«نظیری»	نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
درست این سخن گفت پیغمبر است	به سر شاه سر خوبیش را باید باخت
«فردوسي»	«گلستان»
تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشن	
«حافظ»	

خفت و خفتار<sup>۱</sup>، پدید و پدیدار، جست و جستار<sup>۲</sup>.

حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجه به فاعل است و از طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث بر کنار است و از این رو به اسم مصدر شباهت دارد و چون بین او با آن هردو اختلافی موجود است صيغه آن بسیار متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است.

چرا همی نکند برد و چشم من رفتار	کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار
دو صد گفته چون نیم کردار نیست	بزرگی سراسر به گفتار نیست
«فردوسی»	

فایده — حاصل مصدر مانند مصدر یا لیاقت می پذیرد چون: «دیداری» یعنی

قابل دیدن:

مردم ز راه علم شود مردم	نه ز این تن مصور دیداری
و نیز یا نسبت قبول می کند چون:	
گفتاری آمدی تونه کرداری	گویی که از نژاد بزرگانم

### ۱۳ - صيغه مبالغه

صيغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته می شود چون: «گرفتار،

#### تمرین صد و چهارم

از این غزل چند قافیه حاصل مصدر است:

و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آبی	قیمت گل برود چون تو به گلزار آبی
بار دیگر نکند چون تو به رفتار آبی	آنهمه جلوه طاووس و خسرا میدن کبک
دیده بسر دوز مبادا که گرفتار آبی	چند بار ای دلت آخر به نصیحت گفتم
چون تو لعبت ز پس پرده پدیدار آبی	کس نباشد که به دیدار تو واله نشود
«سعدي»	

۱- خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جا حظ در اخلاق الملوك از قول انشیروان این صیغه را آورده.

۲- جستار به معنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده.

برخوردار و فریفتار» که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاه برای بیان صفت فاعلی آید چون: «خریدار، خواستار و پدیدار». گاهی نیز افاده صفت مفعولی کند چون: مردار و گرفتار<sup>۱</sup>.

و این صیغه زیادتر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه‌های سمعایی است و به قیاس نمی‌توان آنرا ساخت.

کسانی که مردان راه حق اند خریدار بازار بی‌رونق‌اند چندبار ای دلت آخر به نصیحت گفتم دیده بسر دوز مبادا که گرفتار آیی «سعدي»

### ۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که به آخر ریشه فعل یا امر حاضر در آید و افاده صفت دائمی کند. چون: دانا، خوانا، توانا، بینا، زیبا، بویا، شکیبا، رخشنا، ترسا، گویا، کانا<sup>۲</sup>، جویا و غیره.

این صیغه از ریشه‌های غیر حقیقی که اسم مخصوص باشد کمتر می‌آید. ولی از ریشه‌های حقیقی غالباً آمده است با وجود این جزء صیغه‌های سمعایی است نه قیاسی.

#### آمرين صد و پنجم

از ریشه‌های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغه مبالغه بسازید:  
کوش، خوا، گیر، خور، فریب، خر، بین، رو، جوی، بوی، دان، خوان، گوی، نمای.  
وازاین افعال ریشه فعل را پیدا کنید:

پسندید، آموزید، می‌کشد، می‌فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

در این شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمایید:  
به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را  
«فردوسی»

- ۱- گرفتار دو معنی دارد؛ اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و نداراحت است صیغه مبالغه است. و اگر گویی فلاں کس گرفتارشد یعنی اسی وزدنانی شد صفت مفعولی است.
- ۲- کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته است.

از ریشه یا فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته میشود:

۱- به اضافه «هاء غير ملفوظ» از بعضی فعلها حاصل مصدر به وجود می آید چون: از گوی - گویه، از خند - خنده، از پوی - پویه، ازنال - ناله، از پذیر - پذیره، از انگار - انگاره<sup>۱</sup>، ازانداز - اندازه، از نیوش - نیوشه، از پرس - پرسه<sup>۲</sup> وغیره چنانکه مسعود سعد گوید:

ای از بermen دور همانا خبرت نیست کز مویه چو مویی شدم از ناله چونالی  
 ۲- به اضافه «هاء غير ملفوظ» اسم آلت از بعضی افعال ساخته می شود مانند: از تاب - تا به، از سمب سمه<sup>۳</sup>، از زند - زنده، از دم - دمه، از کوب - کوبه، از استر - استره، از نشان - نشانه وغیره.

۳- به اضافه هاء مزبور بعضی صفات ساخته می شود مانند: از بند - بنده، از ریز - ریزه، از رنج - رنجه، از خور - خوره (نام بیماری معروف) وغیره.  
 ۴- به اضافه الف و کاف، صفاتی دیگر ساخته می شود چون: از کاو - کاوک، از سوز - سوزاک، از پوش - پوشانک، از خور - خوراک وغیره.  
 ۵- به اضافه الف و لام، اسم آلت ساخته می شود چون: از کوب - کوبال، از چنگک (ریشه غیر حقیقی) - چنگال، از دنگک (ریشه غیر حقیقی) - دنگال، از دوal<sup>۴</sup> که نام تازیانه و چرم تازیانه است.

۶- به اضافه «نون» اسم مکان چون: از خور - خورن (محل غذا خوردن کسه متروک شده است) از نشیم (لهجهای است از نشین که معنی اسمی گرفته است) - نشیمن، از «برز» و «ورز» - برزن (نام محل ورزش و بازی)، از بَز - بادبزن، از ویز (لهجه قدیم بیز) پرویزن و چند لغت دیگر.

- 
- ۱- انگاره هم به معنی انگاره معنوی است وهم انگاره مادی.
  - ۲- پرسه به معنی عیادت بیماران است که در کرمان تکلم کنند.
  - ۳- سمب را با نون هم می نویستند.
  - ۴- دوال فرض است و مسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ عوام جاری است.

۷- به اضافه «ند» اسم معنی یا حاصل مصدر چون: از گز- گزند، از خور- خورند، از رو- روند، که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاری است و گویند «گرز خورند پهلوان» و این سه به معنی گزش و خورش و روش است.

### فعالهای چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی و هر یک از این دو یا تام است یا غیر تام، و اشاره کردیم که بعض افعال دو صورت مصدری و ماضی داشته است<sup>۱</sup> اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده شده ذکرمی شود:

مصادر قیاسی	مصادر سماعی	مصادر قیاسی	مصادر سماعی
آوردن	آوریدن	آوریدن	آوردن
گداختن	گدازیدن	گدازیدن	گداختن
تاختن	تازیدن	تازیدن	تاختن
رستن	روییدن	روییدن	رستن
شناختن	شناسیدن	شناسیدن	شناختن
سوختن	سوزیدن	سوزیدن	سوختن
پژمردن	پژمریدن	پژمریدن	پژمردن
آگنندن	آگنیدن	آگنیدن	آگنندن
سودن	ساییدن	ساییدن	سودن
ستودن	ستاییدن	ستاییدن	ستودن
زادن	زاییدن	زاییدن	زادن
استادن	استیدن	استیدن	استادن
خواهیدن <sup>۲</sup>	خواستن	خواستن	خواهیدن

۱- در زبان اوستایی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

۲- ببخشود مرگیورا شهریار بخواهید آن جام گوهر نگار «شاہنامه»

مصدر قیاسی	مصدر سماعی	مصدر قیاسی	مصدر سماعی
خواهیدن	خفتن	افیدن	افتادن
انگاریدن	انگاشتن	گستربیدن	گستردن
ریسیدن	رشتن	جهیدن	جستن
هلیدن	هشتن	ر...ن	ریستن
گسلیدن	گستن	گردیدن	گشتن
درویدن	درودن	رویدن	روفتن
		شکفیدن	شکفتن

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند، یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آزیدن	آهختن	آختن
فرازیدن	فراختن	فراشن
شنتن	شنیدن	شنودن
خفتیدن	خسبیدن	خفتن
گذاریدن	گذارشتن	گذاشت
انگاریدن	انگاشتن	
آزاریدن	آزاردن	آزردن

### تمرین صد و ششم

معین کنید کدامیک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است:

خواهید، طلبید، توانست، دید، دانست، افتاد، نوشت، گشود، رفت.

بعد معین کنید که چگونه از این فعلها مصدر و اسم مفعول می‌توان ساخت و در این

سطور بنویسید :

گزاریدن <sup>۱</sup>	گزاردن	گزاشتن
سپاریدن	سپاردن	سپردن
گشاییدن <sup>۲</sup>	گشودن	گشادن

نبصره – صیغه‌های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلها قیاسی آمده است، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیح‌تر است، چه فصحای بعد از مغول آنها را کمتر به کار برده‌اند.

### صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه‌ها را می‌توان از روی ریشه واحد ساخت سایر افعال را نمی‌توان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی غیر تام و افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تحفیف یافته و یا به حرف دیگر مبدل می‌شود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می‌پذیرد، و هر قاعده‌ای از برای شناختن این اختلافات به وجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد باز هم استثنای‌ای پیدامی شود، بنابراین طریق اسهله برای شناختن افعال فارسی آن است که فعل را از روی دواصل و ریشه بسازیم: یعنی مصدر و صیغه‌های ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه‌ها را از فعل امر، زیرا این دو صیغه مختصر‌ترین این دو قسمت می‌باشد.

بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه‌های آن را به ترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را به دست آورد و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی‌تفاوت قبل اجرا است.

- 
- ۱- سپهدار چون در پیاپان رسید گزاریدن و ساز لشکر پدید
  - ۲- در ادبیات بهلوی نیز این افعال به‌هر دو صورت دیده می‌شود. جزو اینکه در خط بهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً «ت» بوده و بعد از آن «د» پهلوی شده است مانند: «کرت، افتات، دیت، آمت»، بچای: «کرد، افتاد، دید، آمد».

### صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید

- ۱- « مصدر» چون: افتاد و افتادن، نشست و نشستن، دید و دیدن و غیره.
- ۲- «اسم مفعول» چون: افتاده، نشسته، دیده.
- ۳- «حاصل مصدر» چون: دیدار، و «صیغه مبالغه» چون: گرفتار و غیره.
- ۴- « مصدر مخفف» چون: رفت و آمد، زد و بست، کرد و خورد و غیره.
- ۵- «سایر صیغه‌های ماضی» چون: رفم، رفتی، (...) رفید، رفند.

### صیغه‌هایی که از امر می‌آید

- ۱- «اسم مصدر» چون: کن و کنش، رو و روش، بین و بینش، کوش و کوشش و غیره.
- ۲- « مضارع» چون: کند، رود، بیند، کوشد و غیره.
- ۳- «اسم فاعل» چون: کننده، رونده، بیننده، کوشنده و غیره.
- ۴- «صفت فاعلی» چون: کنان، روان، کوشان و غیره.
- ۵- «صفت مشبه» چون: کوشش، روا، بینا، جویا و غیره.
- ۶- «دعا» چون: کناد، مکناد، بیناد، مبیناد، رواد، مرداد و غیره.

### تمرین صد و هفتم

آیا قاعده‌ای هست که از «کند» بتوان مصدر آن را به دست آورد؟

آیا می‌توان از «دادن»، سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده به دست آورد؟

آیا اسم فاعل را می‌توان از «کشن» به دست آورد؟

آیا از فعل امر می‌توان اسم مفعول را به دست آورد؟

آیا از اسم مصدر «کش» می‌توان مضارع را به دست آورد؟

### تمرین صد و هشتم

از «رفت، گشاد، فرمود، خربد» تمام صیغه‌هایی که از ماضی می‌توان ساخت بازیزد و بنویسید.

فایده - برای اینکه از قاعدة قدیم زیاد منحرف نشده باشیم باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هرفعلی را فرایاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل، هم ریشه فعل را به دست آورده و چگونگی آن را دریابیم و هم صیغه امر و ماضی را بر طبق قاعده‌ای که ذکر شد پیدا کنیم و باقی‌ها را از آن‌رو بسازیم.

مثال صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید

مانند	می‌شود	به افزودن	ماضی
دیدن	مصدر	نوں(به آخرش)	دید
دیدار	حاصل مصدر	» آر	»
دیده	اسم مفعول	» ه	»
دید	مصدر مخفف	به همان صورت	»
دیدم	اول شخص	م (به آخرش)	»
دیدی	دوم شخص	» ی	»
دیدیم	اول شخص جمع	یم	»
دیدید	دوم شخص جمع	پد	»
دیدند	سوم شخص جمع	ند	»

#### تمرین صد و نهم

از «برو، بزن، مگوی، بگیر، آموزش، کوشش، بینش» فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبهه بسازید و بنویسید.  
ریشه‌های فعلی که در این شعر هست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید:  
محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش

مثال صيغه‌هایی که از «امر» می‌آید

مانند	می‌شود	با افزودن	امر
بینش	اسم مصدر	شین (به آخرش)	بین
بیند	مضارع	» دال	»
بیننده	اسم فاعل	» نده	»
بیان <sup>۱</sup>	صفت فاعلی	» آن	»
بینا	صفت مشبه	» آ	»
بینید	جمع	» ید	»

تمرین صد و دهم

از این اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صيغه‌های آن را نشان دهید:

چو یکران تو سن زدش بر زمین  
 که گر سر کشد باز شاید گرفت  
 که سودی ندارد چو سیلا ب خاست  
 بکش ورنه دل بر کن از گوسفند  
 عدو در چه و دیو در شیشه به  
 چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب  
 مزاجش توانگر بود همچنان  
 که ضایع نگرداند روزگار  
 «بوستان سعدی»

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین  
 دگر اسبی از گله باید گرفت  
 بیند ای پسر دجله در آب کاست  
 چو گرگ خبیث آمدت در کمند  
 بد اندیش را جاه و فرست مده  
 مگو شاید این مار کشن به چوب  
 اگر خود نیابد جوانمرد نان  
 تو گر قیمتی گوهری غم مدار

۱- شنیده نشده است.

### جدول مصدر وماضي وملحقات

صيغة مبالغه	صيغة مصدر	حاصل مصدر	اسم مفعول	سوم شخص ماضي	مصدر
پدیدار <sup>۱</sup> (ندارد)	دیدار	دیده	دیده	دید	دیدن
»	(ندارد)	دانسته	دانسته	دانست	دانستن
خریدار	(ندارد)	خریده	رفته	رفت	رفتن
(ندارد)	کردار	کرده	کرد	کردن	خفتان <sup>۲</sup>
»	جُستار	جُسته	جُسته	جُست	جُستن
»	کشтар	کشته	کشت	کشت	کشن
»	داشتار <sup>۳</sup>	داشته	داشت	داشت	داشتن
پذیرفtar	(ندارد)	پذیرفته	پذیرفت	پذیرفت	پذیرفتن
فروختار	»	فروخته	فروخت	فروخت	فروختن
خواستار	»	خواسته	خواست	خواست	خواستن
برخوردار	»	خورده	خورد	خورد	خوردن
بردار	»	برده	برد	برد	بردن

۱- پدیدار از فعل دیدن است بعلاوه بهاء فارسی که اصل باء اضافه است.

۲- خفتار در فارسی کمتر دیده شده و جا حظ آن را استعمال کرده است (كتاب العاج-طبع قاهره).

۳- داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری به نظر نرسیده است.

## اسم مصدر وامر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلى	صفت مشبهه
بینش	به بین	بیند	بیننده	(ندارد)	بینا
دانش	به دان	داند	داننده	»	دانما
روش	به رو	رود	رونده	روان	روا
۱.....	بَخْر	خَرْد	خَرْنَدَه	(ندارد)	(ندارد)
کنش	به کن	کند	کَنَنَدَه	کنان	»
.....	به خواب	خوابد	خَوَابَنَدَه	(ندارد)	»
نالش	به نال	نالد	نَالَنَدَه	نالان	»
جویش	به جوى	جويد	جوينده	جویان	جويما
کوشش	به کوش	کوشد	کَوَشَنَدَه	کوشان	کوشما
توانش	به توان	تواند	تواننده	(ندارد)	توانا
نمایش	به نمای	نماید	نماینده	نمایان	(ندارد)
سوژش	به سوز	سوزد	سوْزَنَدَه	سوزان	سوزا
پذيرش	به پذير	پذيرد	پذيرنده	پذيران	پذيرما
خواهش	به خواه	خواهد	خواهنده	خواهان	(ندارد)

۱- جاهايی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است.



جلد دوم

## نوع چهارم - مبهمات

مهماهات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را به طرز مبهم نشان دهنده مانند: هر، کس، اند، دیگری، هیچ، چند، این و آن، فلان، بهمان و غیر آن.

«هر»:

هر که به نیکی عمل آغاز کرد      نیکی او روی بدو باز کرد  
«نظامی»

«کس»:

کس نباید به خانه درویش      که خراج زمین و باع بد  
«سعدي»

گاهی یا نکره به آن افزایند:

کسی کو خریدار نیکی شود      نگوید بدی تا بدی نشنود  
«فردوسی»

«کسان» جمع کس است:

چو دستت به چیز تو نبود رسان      چه چیز تو باشد چه چیز کسان  
«اسدی»

«هیچ»:

گر هیچ سخن گویم با توز شکر خوشت      صد کینه بدل گیری صداشک فروباری  
«منوچهوری»

بعد از «هیچ» غالباً فعل نفی آورند:

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست      ب هنا گفتن و گفتن ایزد یکی است  
«فردوسی»

گاهی هم فعل مثبت آورند:

بگفتا هیچ دل پر پیچ دارم      اگر این خریفند هیچ دارم  
«عطار»

«هیچکس» - از مبهمات مرکب است:

بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال  
تا نه بدگوید کست نه باشدت بیمی زکس  
«ابن یمین»

«آن و این»، «این و آن»—هر گاه مرجع معینی نداشته باشند از میهمات محسوب

می‌شوند:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم باتو بگوییم چسان گذشت  
یک روز صد هزار تن دل شد به آن و این روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت  
«کلیم»

«فلان و بهمان»—کنان: از اشخاص غیرمعین است:  
شکر ایزد را که مارا خسروی است کار ساز و کارمند و کاردان  
کس نداند گفت اندر هیچ جنگ پشت او دیده است بهمان و فلان  
«فرخی»

### تمرین ۱

میهمات را معلوم کنید:

که گردون همیشه نگردد به داد به درد کسان دل مدارید شاد  
به هر کار در داد و خوبی بسیج به زهاریان رنج منعای هیچ  
پرستنندگان را مپیچ از نیاز مگیراییچ مزدور را مزد باز  
ساکس که یکدانگ ندهد به تیغ جو خوش گوئیش جان ندارد درینچ  
«اسدی»

از قضای آسمان در حبس ماست کان فلان طوطی که مشتاق شماست  
«مولوی»

چندین هزار شعر بدیع بلند ماند لیکن به شکر گوییم کز طبع پاک من  
«مسعود سعد»

بر سر کوی تو فلان را که کشت گفت فلان نیمشب ای گوژپشت  
«نظمی»

نمایند از کس نشان آشنا بی پدید آمد رسوم بیوفایی  
«حافظه»

ز دیوان شمر مشترش آدمی هر آنکو گذشت از ره مردمی  
«فردوسی»

«دیگری و دیگران» – کنایه از اشخاص غیرمعین است: در راز خود دیگری را انباز مکن. آنچه خویش را نپسندی دیگران را مپسند.

«دگری و دگران» – مخفف دیگری و دیگران است: هنوز نگران است که ملکش با دگران است.

«یکدیگرو یکدگر» – از مبهمات مرکب است: به یکدیگر آزار مرسانید.

«چند» – کنایه از عددی غیرمعین است:

به کوه اندرش چشم بدم نیز چند      به کام اندرون آب هر یک چو قند  
«اسدی»

گاهی به آخر آن حرف «ی» افزایند:

خوشی برآورد بیژن چو شیر      ز ترکان برفتند چندی دلیر  
گاهی «یک» در اول آن درآید:

یک چند روزگار جهان دردمند بود      به شد که یافت بوی سمن را دوا طیب  
«روودگی»

«چند» – چون پرسش را برسانند از ادوات پرسش است:

## تمرین ۲

روی مبهمات خطی بکشید:

عارفی را گفتنند چرا با خلق خدا نیامیزی؟ گفت چه کنم قومی را که عیب من از من پنهان دارند و با دیگران می‌گویند.  
«عطار»

بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد  
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد  
«سعده»

خبری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر  
زان بیشتر که بانگ برآید فلان نماند  
«سعده»

بیشتر گمراه و کمتر به رهند  
نه چنان چون تو بمیری برهند  
تو چنان زی که بمیری برهی  
«جامی»

با چنین خلق و چنین رسم گر او را گویند  
که فرشته است همانا که نباشد پنهان  
«فرخی»

### چند ازین فرقت و برجان ز غم فرقت رنج

چند ازین دوری و بردل ز پی دوری غم  
«فرخی»

«چندان و چندین»: چندان که گفتم غم با طبیبان، درمان نکردن مسکین غربیان.  
«حافظ»

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست هر گز دیدی کسی که جاوید بزیست  
«خیام»

«اند»—کنایه از عدد غیرمعین است بین سه و نه:

یاد دارم به سال پنجه و اند به حقیقت نگوییمت که به چند  
«همه»—نیز از جمله مبهمات است و برگروه نامعین دلالت کند:

همه سرکشان امر او را متابع همه خسروان رای او را مسخر  
«فرخی»

گاهی «همه» به معنی سراسراست:

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا همه دشت سبزه است و آن سبزه در خور  
«فرخی»

«همگان و همگی»—نیز از مبهماتند.

«همه کس»—از مبهمات مرکب است:

همه کس از قبل نیستی فغان دارد گه ضعیفی و بیچارگی و تنگی حال  
«غضائیری»

«همان و همین»:

### تمرين ۳

به جای نقطه‌ها یکی از مبهمات را که مناسب است بگذارید:  
پدری پسر را گفت با ... آشنا سخن مگویی—با ... کس سخن به تنی نشاید گفت—  
از ... که فروخوری امیر تو شود — ... کس نمی‌داند که تکلیف او چیست باید بیاموزد—  
روزی ... به کوشش او بستگی دارد — انجام این کار ... رنج ندارد— این مطلب را از...  
پرس— شصت و ... سال زندگانی کرد— از بدگویی ... باک مدار.

گوهر مخزن اسرار همان است که بود  
حقةٌ مهْر بَدَان نَام وَ نَشَان است كَه بَود  
«حافظ»

چنان و چنین» - از مبهمات مرکب باشند:  
چنان بود پدری کش چنین بود فرزند  
چنان بود صدفی کش چنین بود گوهر  
«عنصری»

### فوج پنجم = ادوات پرسش

کلماتی را که در سؤال و استفهام بکار رود ادوات پرسش نامند مانند:  
«که» در اشخاص:

که گفت برو دست رستم بیند  
نبند مرا دست چرخ بلند  
«فردوسی»

«چه» در اشیاء:

چه کار است پیش امیرم چودانم  
که گر میر پیشم نخواند نمیرم  
«ناصرخسرو»

«کو» در مکان:

### تمرين ۴

در این عبارات و اشعار روی مبهمات خطی بکشید:

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده‌ای آورد هربیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع  
سخنداوی. صاحب گفت ای فلان از برای ماعجب قطار شتری آورده‌ای که اگر کسی مهارشان  
بگشاید هر یک به گله دیگر گراید.

همی گنتی به دعوی دی که باشد  
به پیش شعر عذیم انگیین هیج  
به دیوانت نبینم غیر ازین هیج  
جز کاغذ نماند بر زمین هیج  
«جامی»

بر آن زندگانی بیايد گریست  
بود زندگانی و روزیش تنگ  
که نگذارمی حاجت کس به کس  
هر آنکس که در بیم و اندوه زیست  
دگر هر که دارد ز هر کار تنگ  
مرا کاشکی بودی آن دسترس

می‌گفت به آواز که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس  
«خیام»

«کجا» در مکان:

خانه من جست که خونی کجاست  
ای شه ازین بیش زبونی که راست  
«نظمی»

«کدام و کدامین» در تردید:

ندانم در آن گرد تاریک رنگ  
که یاران کدامند و خصمان کدام  
«مسعود سعد»

آن شب قدری که گویند اهل معنی امشب است

بارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است  
«حافظ»

«چون» در چگونگی:

چون است حال بستان ای باد نوبهاری  
کز ببلان برآید فریاد بیقراری  
«سعده»

«چند» در مقدار و زمان:

چند پری چون مگسی بهرقوت در دهن این تنہ عنکبوت  
«نظمی»

### تمرین ۵

دراین اشعار و عبارات ادوات پرسش را معلوم کنید:

زاری نریمان بر مرگ کشاسب

نسریمان همی‌گفت زار ای دلیر  
کجاست آن سواری و صف ساختن  
جهان گشتی و رنج بر داشتی  
کهان سوی فرمان دارند چشم  
چه بود که با ما به جنگی و خشم  
«اسدی»

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید کدام است.

کدام باد بهاری و زید در آفاق، که باز در عقبش نکبت خزانی نیست. کواهل دلی که محروم راز بود. کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر.

«کی» در زمان:

همی گفتم که کی باشد که خرم روز گار آید  
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید  
«فرخی»

«مگر» در انکار:

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی      که فرشته ره ندارد بهمکان آدمیت  
«سعده»

«هیچ» در انکار:

#### تمرین ۶

به جای نقطه‌ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید:

... می‌داند عاقبت کارها ... است. با ... توان گفت که درد ما ... است. بخارط  
ندارم که ... با تو این سخن را گفتم. دوستان ویاران ... رفتند. آن قلم که خردی ...  
بردی. حال مریض شما ... است. برادر من با تو ... گفت. این جماعت... ند. اینک قلم  
ومداد ... را ترجیح می‌دهی. از چوپان پرس که گله ... است. جوانی با پیری گفت این  
کمان که برپشت داری به ... می‌فروشی. معنی این کلام را ... می‌داند. من ... چنین  
گفته بودم. برادرت ... می‌داند که ... می‌گوید. ندانم ... دیده‌ام در کتاب. من ...  
می‌دانم مقصود توجیست. از ... دوست رنجیده. قیمت این کتاب ... است.

#### تمرین ۷

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید:

سوی خورشید بینی دیده در بند	به حریا گفت خفاشی که تا چند
چرا عالم کنی بر خویش تیره	ازین پیکر که سازد چشم خیره
بغیر از تیرگی چشمت چه دیده است	ز نشرهاش کان الماس دیده است
طبان چون ماهی بی آبی از وی	چه دیده کاینچینین بیتا بی از وی
بر و کوتاه کن دستت ز فتر اک	تر اجا در مفالک، او را بر افلاک
گهی پسر امن خویشت دهد بار	چو پروانه طلب باری که آن بیار
تو پا می بینی و من پر طاوس	بگفتیش کوتاهی افسوس افسوس
فروغ این چراغ آسمانی	تو شباهی سیه دیدی چه دانی
بر او می دوختی صد دیده چون من	گرت روشن شدی یک چشم سوزن
«وحشی»	

ایکه هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می‌آید  
«سعدي»

در جمع «که» گویند: کیان، و در جمع «چه»: چه‌ها.  
چون «که و چه» به فعل «است» متصل شوند گویند: کیست و چیست.  
در «که و چه» حالات اسم جاری است:

مثال حالت فاعلی:

که آگه است که جمشید و کی کجا رفند

که واقع است که چون رفت تخت جم بر باد  
«حافظ»

چه بودت که از جان بریدی امید بلرزیدی از تاب هیبت چویید  
«سعدي»

مثال حالت مفعولی:

که رادانی از خسروان عجم ز عهد فریدون وضحاک و جم  
«سعدي»

ما که به سیراب زمین کاشتیم زانچه بکشیم چه برداشتم  
«نظمي»

### تمرین ۸

حالات «که و چه» را در عبارات و اشعار ذیل معین کنید:  
که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن می‌گفتند؟ چه بهتر از دوست خوب است؟  
از چه نومیدی و به چه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که با دوام‌تر است؟ که از تو بهتر  
می‌نویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است؟ برای چه از سخن من رنجیدید؟  
با که گوییم که سخن فهم تواند کردن؟ این خط را با چه نوشتی؟ از چه اندیشه داری؟ توانگر  
حقیقی کیست؟ شجاع حقیقی که را گویند؟ از چه او را بیم می‌دهد؟ رفتار که ناپسند بود؟ از  
دست چه شکایت و فریاد دارد؟

حق وفا چیست و فاکاشتن	تحم ادب چیست و فاکاشتن
با که وفا کرد که با ما کند	صحت گیتی که تمدن کند
باسر خود بین که چه بازی کنم	تا کی و کی دست درازی کنم

مثال حالت اضافی:

پیش که برآورم ز دستت فریاد  
هم پیش تو از دست تو می خواهم داد  
«سعده»

## فصل چهارم

### عدد

عدد لفظی است که در تعیین عده اشیا و اشخاص به کار رود و شماره آن را بیان کند چنانکه گوییم: «دو کتاب و پنج قلم» لفظ دو و پنج عدد است و عده کتاب و قلم را تعیین می نماید.

عدد بر چهار قسم است: اصلی، ترتیبی یا وصفی، کسری، توزیعی.

### اعداد اصلی

اعداد اصلی در زبان پارسی بیست کلمه است از این قرار: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

عدادهای دیگر از قبلی: یازده، دوازده، سیصد، دوهزار، صدهزار، از ترکیب این اعداد به حصول پیوسته‌اند.

در ترکیب اعداد این روش را معمول می دارند: از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آحاد است بر عدد بزرگتر که از جنس عشرات است مقدم دارند مانند: یازده، دوازده، هفده.

گاهی به حسب ضرورت عدد بزرگتر را مقدم آورند مانند:  
 گزین کرد هم در زمان پهلوان ده و دو هزار از دلاور گوان  
 «اسدی»

که بجای دوازده «ده و دو» گفته و مثل:  
 ده و شش هزار از مهان سرای ز گوهر کمرشان ز دیبا قبای  
 «اسدی»  
 من کیستم که بر من نتوان دروغ بستن نه قرص آفتایم نه ما د چهاری  
 «منوچهری»

### تمرین ۹

عددهایی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید:  
 ابا گرز بنشت ببر تخت زر  
 که گنج بزرگان نشاید نهفت  
 شود گنج و دینار بر چشم خوار  
 که ده جام زرین بیار از نهفت  
 ده از نقره خام هم پرگهر  
 ز فیروزه جامی دگر لا جورد  
 به مشک و گلاب اندر آمیخته  
 ده اسب گرانایه زرین لگام  
 که ده خوان زرین بنه پیشگاه  
 پریروی ده با کلاه و کمر  
 یکی افسر خسروی ده کمر  
 ندارد دریغ از پی نام و گنج  
 دهد بسر روان سیاوش درود  
 فزون است بالایش از ده کمند  
 همه کاسه رود آتش اندر زدن  
 پس هیزم اندر نماند سپاه  
 همان سوختن کوه کار من است  
 به رزم اندر ون کرس آرم به بزم  
 «فردوسی»

از آن پس جهاندار پیروزگر  
 در گنج دینار بگشاد و گفت  
 گه کوشش و کینسه و کارزار  
 جهاندار از آن پس به گنجور گفت  
 شمامه نهادند بر جام زر  
 پسر از مشک جامی ز یاقوت زرد  
 عقیق و زمرد بسر او ریخته  
 پرسنده با کمر ده غلام  
 وز آن پس به گنجور فرمود شاه  
 بر آمیز دینار و مشک و گهر  
 دو صد خز و دیسای پیکر به زر  
 چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج  
 از ایدر رود تا سوی کاسه رود  
 ز هیزم یکی کوه یند بلند  
 دلیری از ایدر بباید شدن  
 بدان تا گر آنجا بود رزمگاه  
 همان گیو گفت این شکار من است  
 و گر لشکر آید نترسم ذ رزم

از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را به وسیله «و» بر آن عطف کنند مانند: بیست و یک، سی و هفت، هفتاد و پنج. از صد به بالا باز عدد کوچکتر را پیشتر آورند مانند: چهارصد، هفتصد، هفتهزار، ده هزار.

۱- بجای کلمه دویست «دو صد» و بجای سیصد کلمه «تیزست» را به کار برده‌اند چون:

بزرگی سراسر به گفتار نیست      دو صد گفته چون نیم کردار نیست  
و مانند:

سیه‌گوش تیزست هر یک بیند      پلنگان آمخته هشتاد و اند  
«اسدی»  
که بجای سیصد، «تیزست» گفته است.

۲- در سایر اعداد نیز شعر را تصرف روا داشته‌اند چنان‌که:  
ز ایات غرا دو ره سی هزار      مر آن جمله در شیوه کارزار  
«فردوسی»

### ۱۰ تصریف

منقدمان گاهی به‌جای عدد حروف ابجد را به کارمی برده‌اند بدین طریق که: ابجد، هوز، خطی: نماینده آحاد است تا اولین پایه عشرات و به ترتیب هر حرف یکی از مراتب آحاد را نشان می‌دهد چنان‌که - «الف» بر عدد یک و «ب» بر عدد دو دلالت می‌کند و براین قیاس تحرف «ی» که کنایه از عدد ده می‌باشد و نخستین پایه عشرات است وده ده اضافه می‌گردد: کلمن، سعفص: نماینده مراتب عشرات است واژ بیست تا نود را معین می‌کند. قرشت، ثخذ، ضطغ: مراتب مات را تا اولین پایه الوف بیان می‌نماید و صد صد علاوه می‌شود. اینک مجموع حروف ابجد و اعدادی که از آنها به‌دست می‌آید:

۱	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف
۲																	
۳																	
۴																	
۵																	
۶																	
۷																	
۸																	
۹																	
۰																	

ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰	۹۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۰

این حروف را شعر ایرانی ضبط تواریخ به کار برده و در آن ذوق صنعت و لطف طبع به خرج داده‌اند چنان‌که جزء صنایع مهم شعری قرار گرفته است.

دو ره صدهزار ازیلان بر شمرد      به مهتر پسر داد خاقان گرد  
 «اسدی»

که «دو ره سی هزار» به جای شستهزار و «دوره صدهزار» به جای دویست  
 هزار استعمال نموده‌اند.

۳- «چند» عدد نامعلوم را می‌رساند چنانکه گویی: «چند شاگرد دیدم» که  
 عدهٔ شاگردان معلوم نیست.

چندان و چندین هم در مقدار غیرمعین استعمال می‌شود.

۴- کلمهٔ «اند» از «سه» تا «نه» را می‌رساند چنانکه: «هفتاد و اند سال در  
 جهان بزیست.»

### تمرین ۱۱

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید:

جهان پهلوان بود بمیان شهر  
 شتر سی هزار از درم بارکرد  
 زُ در چار صد تاج آراسته  
 ز زر پیرهن سی و شش بافته  
 کنیزان دَگر سی هزار از چگل  
 دوره ده هزار از بتان سرای  
 ده و شش هزار اسب نوکرده زین  
 هزار اسب دیگر به زرین ستام  
 ز زر خشت تیرست وسی بار پنج  
 صد و سی سپر گونه گونه ز زر  
 دوره چار صد یوز بدمیش گیر  
 دوصد باز و افزون زسیصد خشین  
 دوره سی هزاران ز تازی هیون  
 ز گاوان صد و سی هزار از شمار  
 چو پنجه هزار دَگر برده بود  
 «گرشاسب نامه»

و مرادف آن در زبان تازی «بُضع و نِيف» است.

معدود و ممیز اعداد اصلی را اکنون در همه حال مفرد و پس از عدد آور ندانند:

هزار کَبَك ندارد دل يکی شاهین      هزار بندۀ ندارد دل خداوندی  
«شهید بلخی»

ولیکن فصحاء پیشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده‌اند مانند:

برادر بُد او را دو اهربیمان      يکی کهرم و دیگر اندر نان  
«دقیقی»

چو خردی بزرگ آورد دستبرد      به از صد بزرگان کشان کار خرد  
«اسدی»

چه اند این لشکر تازنده هموار  
که اند این هفت سالاران لشکر  
وین هفت گوهران گدازان را  
سفراط باز بست به هفت اختر  
«ناصرخسرو»

پناه میران دائم سپاه باشد و شهر  
بوند این دو امیران پناه شهر و سپاه  
«قطران»

و این استعمالات مخصوص شعر است و در نثر نیاید.

### تمرین ۱۲

در این جمله‌ها عده‌های مبهم و صریح را به وسیله عدد (۱) و (۲) معلوم دارید:  
چند روزی درخانه به سر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم. محسن امروز  
چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفريح می‌کند.

گل بیند چندان و سمن بیند چندان      چندان که به گلزار ندید است و سمنزار  
«منوچهري»

از پس خویشم کشیدی بر امید      سالیان پنجاه یا پنجاه و اند  
«ناصرخسرو»

پدر من شست و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود. روکی در سال  
سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت.

در درج سخن بگنای در پند      غزل را در بدست زهد در بند  
چو سالت بر گذشت از شست دل را  
به آب پند باید شست دل را  
«ناصرخسرو»

هر گاه محدود دارای عده معین و محدود باشد غالباً به صورت جمع استعمال می شده است مانند: چهار اسطقسات و چهار ارکان و چهار امهات (عناصر چهار گانه) و هفت قراء و سه خواهران و سه موالید و ده انامل و پنج انامل و هزار و یک اسماء. هر گاه در آخر محدود یا نکره در آید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گویی: «مردی پنج برفتند، و سالی دوبرآمد». و در این صورت عدد معنی و صفتی به خود می گیرد.

یاء نکره در عدد «یک» گاه به آخر عدد و محدود پیوسته شود مانند:  
یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهنده زند و استارش  
«فردوسی»

یا آنکه تنها به عدد متصل گردد چون:

### تمرین ۱۳

#### معدودهای جمع را معین کنید:

سه روح و چهار اسطقسات ماست  
جان نزاید به سعی چار ارکان  
همچنان کت بود و هست از بعد این مأمور باد  
ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا  
«سنایی»

تخم دولت تاکنون بر امتحان افشا نده اند  
«أنوری»

کز دو عالمشان تبرا دیده ام  
گفتا توان اگر نشی شاه شاهقام  
پس از تنزیل وحی از هفت قرا  
در رقص کشد سه خواهران را  
این چار مادر و سه موالید بینوا  
جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا  
ز هفت کشور جانم ببرد قحط و باو  
نهادمش ببهای هزار و یک اسماء  
«خاقانی»

علی بن هبیم که این هفت حرف  
چرخ نارد به حکم صد دوران  
هفت آبا بهر تأسید تو با چار امهات  
به صد قران بنزاید یکی نتیجه چو تو

در زمین چار عنصر هفت حراث فلك

بیشت آرم هفت مردان را شفیع  
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید  
پس از تحصیل دین از هفت مردان  
زهره بدرو زخمه از سر نعش  
بودند تا نبود نزولش درین سرای  
پس بر آن سد مبارک ده انامل بر گشاد  
که او به پنج انامل بهفتح باب سخن  
طويله سخشن سی و یک جواهر داشت

به قلب سپاه اندر و نوش زاد      یکی ترک رومی به سر برنهاد  
 «فردوسی»  
 و گاه تنها در آخر معدود ذکر شود.  
 یک پلنگی طفلکان نوزاده بود      گفتم او را شیرده طاعت نمود  
 «مولوی»  
 گاه کلمه «یکی» را با تشدید آورده اند:

ز یکی چراغ آتش افروختن      توان لشکر نامور سوختن  
 «اسدی»

## تمرین ۱۴

معدودهایی که مقدم است از معدودهایی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید:  
 خصمان چیر گی کردند و سواری دویست بر افکندند و رزمی صعب اتفاق افتاد واژه  
 لشکر ما مردی پنج گرفتار آمدند.  
 اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادند آن کار را فرو گرفتی  
 ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم خود روی به قرپوس زین نهاده و شمشیر کشیده بدست  
 واسب می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آیید.  
 «بیهقی»

## تمرین ۱۵

استعمال مختلف «یک» را نشان دهید:  
 یکی ابر برخاستی پر ز گرد      در فشن مرا سرنگون سار کرد  
 «فردوسی»

یک مردہ بنام به که صد زنده بتنگ.  
 هزار دوست بگیر که اندک است و یک دشمن مگیر که بسیار است.  
 به یک دست دوهندوانه بر نتوان داشت.

یکی نامداری که با نام او      شدستند بینام نام آوران  
 «منوچهری»  
 نهاده بر خویش کوپال و رخت      یکی نره گوری زده بر درخت  
 که با من بباید به نخجیر گاه  
 از او یاد مردان آزاده کرد      گزین کن یکی مرد جوینده راه  
 «فردوسی»  
 یکی سواری از لشکر برآمد و تیغی آبدار بر کشید و از ناگاه در خیل دشمن افتاد.

عدد یک و معدود آنرا بدون یاء و حذت هم می‌توان استعمال نمود:  
 چو گشتاسب ننشست یک شهریار به بزم و بدرزم و ببرای و شکار  
 «فردوسی»  
 در شعر معدودی را که یاء نکرده به آخر آن متصل نشده باشد برعده مقدم  
 می‌توان داشت مانند:

بسی رنج برم درین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
«فردوسی»	
میان گل و سوسن و مرغزار	روان چشمۀ آب بیش از هزار
«اسدی»	
که در اصل «سی سال» و «بیش از هزار چشمۀ آب» بوده است.	
معدود را گاه با «از» استعمال کنند چون در این دو بیت:	
دگر صدهزار از گهردار تیغ	ز پیش و پس خودهمی تاخت میخ

### تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدم است نشان دهید؟ چند جا معدود با «از» استعمال شده است؟ در چند مورد عدد مقدم است؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند. یک جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد.

این مگر دو جسم بود و روح یک	این مگر خویش است با آن طوطیک
«مولوی»	
به یک عطا سه هزار از گهر به شاعر داد	از آن خزینگی زرد چهره لاغر
«عنصری»	
کتابخانه ملی سی و یک هزار جلد کتاب دارد، کتابخانۀ مجلس دارای هزار نسخه خطی است، جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه ها به مطالعه مشغولند.	
گزین کرد پنجه هزار از سوار	پیاده دگر نامور چلهزار
ولی آرزو دارم از تو یکی	
دو ره صدهزار از سران سترک	
«اسدی»	

هزار اسب رود از فسیله گزید      دو ره ده هزار از بره سر برید  
 «اسدی»

هر گاه دو عدد در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها به یکدیگر جایز نیست.  
 چنانکه گویند: پنج شش منزل خریدم، و سه چهار کتاب خواندم.  
 و در این هنگام اگردو عدد از طبقه هم (آحاد یا عشرات...) باشند محدود  
 در آخر اعداد آید، مثل «دو سه شاگرد آمدند». که محدود تنها در آخر ذکرمی شود.  
 و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند محدود در آخر هر یک مذکور گردد چنانکه  
 گویی: «نه کتاب ده کتاب خوانده‌ام» که محدود تکرار شده و روا نیست که بگویی  
 «نه ده کتاب خوانده‌ام» و براین قیاس «نوزده شاگرد بیست شاگرد رفتن» رواست و  
 «نوزده بیست شاگرد رفتن» روا نیست.

حذف محدود در نظم و نثر معمول است مانند:

پدرشان زگیتی چو بربست رخت      شدند این دو جوینده تاج و تخت  
 «اسدی»

و در این هنگام عدد را جمع نیز می‌بندند مثل:  
 بهیک جای بودند خوش هر دوان      همه راه همپرسش و معنان  
 و مانند:

### تمرین ۱۷

به جای نقطه‌ها محدود مناسب بگذارید:  
 پنج ... زود به آموزشگاه حاضر شدم. دیشب بیست ... کتاب خواندم. پنج شش ...  
 پیش در خیابان با یکی از دوستان مصادف شدم. یک ... پیش از آفتاب پدرم مرا بیدار کرد.  
 برای دستگیری فقراده ... اعانه خواهم داد.

### تمرین ۱۸

در قطعه ذیل عده‌های تردیدی را معین کنید:

در حدود ری یکی دیوانه بود	سال و مه کردی بدکوه و دشت گشت
گفت ای آنان کتان آمساده بود	توزی و کتان به گر ما پنج شش
فاقم و قندز به سرما هفت هشت	لذت هستی و رنج نیستی
بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت	

سالار کیست پس چو ازین هفتان  
هریک موکل است به کاری بر  
«ناصرخسرو»

هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که برمقدار دلالت کند  
پس از عدد آورند: دومن قند، سه خوار شکر، چهار سیر نبات، دو مشقال چای.  
گاه پس از عدد لفظی مناسب محدود آورند<sup>۱</sup> بدین قرار: در انسان: نفر، در  
حیوان: رأس، در لباس و فرش: دست، در شمشیر و تفنگ: قبضه، در توب: عزاده،  
در کشتنی: فرونده، در کتاب: جلد، در شال: طاقه، در تخمه و پسته و نظایر آن: دانه و  
عدد، در انگشتتری: حلقه، در لؤلؤ: رشته. و این کار قیاسی نیست و همه جا آورده  
نمی شود و نزد پیشینیان هم متداول نبوده است.  
نویسنده‌گان و شعراء هنگام تعداد پس از عدد دو و سه، کلمه «دیگر» افزوده

### تمرین ۱۹

در این اشعار کجا محدود ذکر شده و کجا حذف شده است:

حکایتی است به فضل استماع فرمایید  
به شرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار  
مگر بیارگهش رفت از قضاگه بار  
سوال کرد که امسال عزم حجج دارم  
چو حلقة در کعبه بگیرم از سر صدق  
چو پادشه بشنید این سخن به خازن گفت  
برفت خازن و آورد و پیش شه بنها داد  
سپاس دارو بدان کاین دویست دینار است  
صد دگر به خموشانه می‌دهم رشوت  
که چون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی  
«انوری»

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر  
دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند  
اگر چه چارده باشند یا چهار هزار  
«انوری»

۱- استعمال الفاظ مناسب محدود در قرن اخیر متداول گردیده و بخصوص نویسنده‌گان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده‌اند و خلاف این رسم را غلطی ذشت می‌شمرده‌اند و اکنون هم بعضی این روش را می‌بندند و به کار می‌بندند.

و در تقسیم بدین طریق می‌آورده‌اند: «نخست، دو دیگر، سه دیگر» ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و «چهار دیگر» یا «پنج دیگر» نگفته‌اند.

هر گاه عدد بیش از یک و محدود لفظی عام باشد آنرا توضیح دهنده مانتند:

دل راد و زبان مرح گستر  
مرا بهره دوچیز آمد ز گیتی      «عنصری»

دوچیز طیره عقل است: دم فربستن      به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی  
«سعالی»

### تمرین ۲۰

به جای نقطه‌ها لفظ مناسب محدود بگذارید:

پنج ... اسب به چنگ آورد. ده ... کشتی غرق کرد. هفت ... لباس بینوایان را داد. هزار ... کتاب هدیه نمود. پدرم یک ... انگشت‌تری به‌من بخشید. ده هزار ... اسیر شدند و دوهزار ... تفنگ بوجه غنیمت به‌دست آمد. ده ... فرش خرید و فایده بسیار کرد.

### تمرین ۲۱

در این اشعار در چه مواردی کلمه دیگر اضافه شده است:

خوی مرد دانا بگوییم پنج	وزین پنج عادت نباشد به رنج
چون دادن که عادت کند هفت چیز	نباشد شگفت ار به رنجست نیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد	ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه شادی کند زانکه نا یافته	نه گر بگذرد زو شود تافتہ
به نا بودنیها ندارد امید	نگویید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج وز بدتن آسان شود	زنابودنیها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روز گار	شود پیش دستی نیارد بکار
ز نادان که گفتم هفتست راه	یکی آنکه خشم آورد بی گناه
گشاید در گنج بر ناسزا	نه زو مزد یابد نه هر گر جزا
سه دیگر به یزدان بود ناسپاس	نباشد خردمند و نیکی شناس
چهارم که باهر کسی رازخویش	بگویید بر افزاد آواز خویش
به پنجم به گفتار ناسودمند	تن خویش دارد به درد و گزند
ششم گردد اینم به نا استوار	همی پرنیان جوید از خار بار
به هفتم که بستیهد اندر دروغ	به بی شرمی اندر بجوید فروغ
	«فردوسی»

و باشد که آن را به وسیله تفسمی و به اضافه لفظ «یکی» و «دیگر» تفسیر کنند. مثل:

یکی به مایه قلیل و دگر به مایه کثیر	خدا را دوچهان است فعلی و عقلی
یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر	جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه
«عنصری»	

تبصره – اعداد از صد به بالا جمع بسته می‌شوند مانند: صدها، هزارها، هزاران، صدهزاران. و جمع از صدتاًیک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر.

### تمرین ۴۲

در این اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید.

یکی پر نیانی دگر زعفرانی	ز دو چیز گیرند مر مملکت را
دگر آهن آبدار یمانی	یکی زر نام ملک بر نبشه
یکی جنبشی بایدش آسمانی	کرا بوبیه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهر بانی	زبانی سخنگوی و دستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژیانی	که ملکت شکاریست کورا نگیرد
یکی تیغ هندی دگر زر کانی	دو چیز است کورا بینداند آرد
به دینار بستنش پای ار توانی	به شمشیر باید گرفتن مر او را
«دقیقی»	
نشاط کردن چو گان و بزم و رزم و شکار	چهار چیز گزین بود خسروان را کار
بر این چهار به تأیید کرد گار چهار	ملک محمد محمود آمد و بفروض
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار	نگاه داشتن عهد و برسکشیدن حق
ازین چهار هنر هریکی فزون صد بار	جز این چهار هنر صد هنر فزون دارد
چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار	چو داد دادن نیکو چو علم گفتن خوب
«فرخی»	
برای اینکه دو بودند ز آهنش تدبیر	خدای سخت وقوی گفت باش آهن را
دگر که باشد برگردان عدو زنجیر	یکی که تیغ بود زو به دست شاه اندر
«عنصری»	
دو جوانمرد عقل و جان با تو	چند باشد به بند نان با تو
«سنایی»	

## اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آن است که بیان مرتبه محدود کند مانند: پنجم و چهارم. که مفاد آن چیزی است که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه عدد در معنی صفت است آنرا وصفی نیز گویند.

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی می‌گیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضیوم کنند و میمی به آخر آن در آورند مانند: دوم، سوم، چهارم، دهم، بیستم، و نظایر آن.

بعای کلمه «یکم» نخست و نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پارسی

### تمرین ۲۳

عددهای وصفی را معین کنید:

بدان که خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه‌اند:

درجه اول عموم خلقند که بهمدح شاد شوند و شکر گویند و بذم خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است.

درجه دوم درجه پارسایان بود که بهمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوندو لکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دورا برابردارند ولکن بهدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن.

درجه سوم درجه متفیان است که هر دورا برابردارند هم بهدل وهم بزبان واژمذمت همیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه بهمدح اتفاقات کنند نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی از عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطأ کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری وی را فراخواهد معاونت وی دشوار تر نباشد از معاونت مادح و اگر بزیارت کمتر رسید طلب و تقاضی دل وی را کمتر از تقاضی مادح نبود و اگر بمیرد اندوه به مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرورده و گوید که خشم من با وی از آن است که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است و عابد که جاهل بود به چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود.

درجه چهارم درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و نکوهنه را دوست دارند.

«کیمیای سعادت»

متروک است.

گاه در پایان اعداد و صفتی «ین» اضافه کنند مانند: دومین، هفتمین، دهمین، صدمین، هزارمین و امثال آنها.

لفظ دوم و سوم را دویم و سیم نیز گویند و نویسنده در آخر عدد «سی» همزه مضموم و میم (ام) در آورند و سی ام گویند تا از (سیم) ممتاز باشد.

معدود اعداد ترتیبی در معنی «موصوف» و تقدیم و تأثیر آن جایز و متداول است مانند: سومین روز - روز سوم، پنجمین سال - سال پنجم.

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است:

چو يك هفته بگذشت هشتم پگاه نشت از برتحت پیروزه شاه  
«فردوسی»

### اعداد کسری

عدد کسری آن است که پاره‌ای از شمار درست را برساند مانند: چهاریک، پنج یک، صدیک، هزاریک.

هزار یک زان کو یافت از عطای ملوك بهمن دهی سخن آید هزار چندانم «معروفی»

اکنون اعداد کسری را به شکل عدد و صفتی استعمال کنند مانند: يك دوم، سهدهم، هفت صدم.

### عدد تو زیعی

آن است که معدود را به مقدار متساوی بخش کنند مانند: پنج پنج، ده ده، صد صد، هزار هزار. و علامت آن در زبان فارسی «گان» بوده است مانند: ده گان، صد گان، هزار گان.

## فصل پنجم

### فعل

یکی از اقسام نه گانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه‌ای است که بر «شدن یا بودن یا کاری کردن در یکی از سه زمان» دلالت کند: علی روان شد. مسعود معقول است. جمشید می خواند.

- ۱- صورت فعل و هیئت آن را از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره صیغه یا «ریخت» گویند: رفت، رفتند، آمدیم، آمدند.
- ۲- زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود: می روم، رفتم، خواهم رفت.

زمان بر سه نوع است:

- گذشته یا «ماضی» چون: زدم، رفتم.
- حال یا «اکنون» چون: الان می رود، دارد می آید.
- استقبال یا «آینده» چون: خواهم رفت. خواهد آمد.

- ۳- اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدو است و به او اسناد داده می شود و آن بر سه قسم است: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص<sup>۱</sup> و این

۱- در قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی، اول شخص مفرد را متکلم وحده، دو<sup>۲</sup> شخص مفرد را مفرد مخاطب، سو<sup>۳</sup> شخص مفرد را مفرد غایب، اول شخص جمع را متکلم مع الذین، دو<sup>۴</sup> شخص جمع را جمع مخاطب و سو<sup>۵</sup> شخص جمع را جمع غایب می گفتند.

سه یا مفردند یا جمع:

جمع	مفرد
رفتیم	اول شخص: رفت
رفتید	دوم شخص: رفتی
رفتند	سوم شخص: رفت

تصریه – فعل گاهی در موقع «اخبار» استعمال می‌شود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبردادن از امر واقعی است و در آن احتمال راست و دروغ می‌رود: علی رفت. بهرام دیروز آمد. و گاه در موقع «انشاء» که قابل صدق و کذب نیست مانند بگو، بیا، مزن، مرو، آیا گفت، شاید باید، کاشکی می‌آمد، و مانند آن.

### ازمنه

از برای «حال» در زبان فارسی صیغه مخصوص نیست و فعل مضارع است که گاهی برحال و گاهی برآینده و استقبال دلالت کند و آن برد و قسم است:

#### تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید:

- |                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| که باران رحمت بر او هردمی  | ز عهده پدر باد دارم همی      |
| ز بهرم یکی خاتم زر خرید    | که در طفیلیم لوح و دفتر خرید |
| به خرمایی از دستم انگشتی   | به در کرد نساجه یکی مشتری    |
| به شیرینی از وی توانند برد | چونشناسد انگشتی طفل خرد      |
| که در عیش شیرین برانداختی  | تو هم قیمت عمر نشناختی       |
| «بوستان»                   |                              |

#### تمرین ۲۵

صیغه‌های اول شخص، دوم شخص و سوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید: رفتن، گفتن، شنقتن، شنودن، ستودن، شتاشقن، تافقن، باقتن، گسیختن، سوختن، دویدن، رسیدن، توختن، اندوختن، انگیختن، آمیختن، شناختن، شتابیدن، ترسیدن، گستین، افتادن، نهادن، آغشتن.

اخباری، التزامی.

الف - مضارع اخباری که کار را به طریق خبر و قطع برساند:

می رویم	می روم
می روید	می روی
می روند	می رود

ب - مضارع التزامی که کار را به طریق شک و دو دلی و خواهش و مانند

آن برساند:

برویم	بروم
بروید	بروی
بروند	برود

فعل ماضی آن است که بر زمان گذشته دلالت کند: زدم، می زدم، زده بودم.

و آن پرینج نوع است: ماضی مطلق، ماضی استمراری، ماضی نقلی. ماضی بعدی، ماضی التزامی.

۱- ماضی مطلق آن است که بر زمان گذشته دلالت کند خواه به زمان حال نزدیک

### تمرین ۲۶

از مصادرهای ذیل یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید:  
ریختن، بردن، شناختن، گستین، شنیدن، گرفتن، کشتن، گشتن، نوشتن، انگیختن، کافتن، بافتن، دمیدن، رسیدن.

### تمرین ۲۷

در عبارات و جملهای ذیل مضارع اخباری و مضارع التزامی را معین کنید:  
به مسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد. خردمندان آن است که از کارهای نکوهیده دوری  
گزیند. هنرمند هر جا رود قدر بیند و به صدر نشیند. خسر و همیشه درس می خواند. بهرام  
سه روز دیگر از سفر بازمی گردد: کارها بدصیر برآید و مستعدل به سردر آید. مگو آنچه اگر  
تر اگو بیند بدآید ورنجور دل گردد. می گوییم و می آیم مش از عهده برون.  
نگوییم بدکدام است و چه نیکوست ازین رقتار تو دشمن شود دوست  
بدکارهای گران مرد کاردیده فرست که شیر شر زه برآرد به زیر خم کمند

و پیوسته و خواه دور باشد: پارسال این کتاب را خریدم. مسعود الان به خانه آمد.

آمدیم	آمد
آمدید	آمدی
آمدند	آمد

۲- ماضی استمراری آن است که دلالت کند برصدور فعل در زمان گذشته به طریق استمرار و تکرار و تدریج، وعلامت آن «می» یا «همی» است در اول ماضی مطلق: هرسال به خراسان می‌رفتم. روزها درس می‌خواندم. شبها کار می‌کردند.

می‌رفتیم	می‌رفتم
می‌رفتید	می‌رفتی
می‌رفتند	می‌رفت

گاه در قدیم بجای «می» یا «همی» یاء استمراری به آخر فعل می‌افزودند:

رفتیمی	رفتمنی
رفتیدی	رفتی
رفتندی	رفتی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع به ندرت استعمال می‌شده است.

گاهی در قدیم با وجود افزودن «می» و «همی» یاء نیز به آخر فعل افزوده‌اند

گر آنها که می‌گفتمی کردمی نکو سیرت و پارسا بودمی

۳- ماضی نقلی هر گاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت کند برصورت کاری که کاملاً نگذشته باشدمانند: «سهراب ایستاده است، یوسف نشسته است». واگردر آن معنی

#### تمرین ۲۸

در این جمله‌ها ماضی مطلق را معین کنید:

محمد از جای خود برخاست. هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. سبزه‌ها دمید.

هر که علم شد به سخاکرم	بند نشاید که نهد بر درم
پی مصلحت مجلس آراستند	نشستند و گفتند و برخاستند
درخت کرم هر کجا بین کرد	گذشت از فلک شاخ و بالای او

حدوث باشد دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند: نوکر آمده است، نماز خوانده ام.

رفته‌ایم	رفته‌ام
رفته‌اید	رفته‌ای
رفته‌اند	رفته است

گاهی مابین ضمیر و فعل کلمه «است» درآید:

رفتستم	رفتستم
رفتستید	رفتستی
رفتستند	رفتست

۴- ماضی بعید یا «دور» که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد: مسعود دیروز بازار رفته بود. بهرام بامداد اینجا آمده بود. اورا سال گذشته دیده بود. ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا «ماضی مقدم» نیز گویند: وقتی آمدم او رفته بود. چون به منزل رسیدم آفتاب غروب کرده بود. طریق ساختن ماضی بعید آن است که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته ماضی مطلق فعل «بودن» بعد از آن آورند:

### تمرین ۲۹

از مصادرهای ذیل یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی صرف کنید:  
رقن، شنیدن، بردن، خفتن، گرفتن، شکافتن، یافتن.

### تمرین ۳۰

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید:  
گستن، شناختن، آسودن، افروختن، پختن، گرفتن، نهادن.

### تمرین ۳۱

از این مصادرها یک ماضی استمراری که به اول آن «می» باشد و یک ماضی که به آخر آن «می» باشد صرف کنید:  
افروختن، انگیختن، بریدن، شکستن، رمیدن، فرمودن.

رفته بودیم	رفته بودم
رفته بودید	رفته بودی
رفته بودند	رفته بود

۵- ماضی التزامی آن است که شک و تردید و خواهش و دو دلی و مانند آن را برساند: باید آمده باشد، شاید شنیده باشید، گمان می کنم بهرام اورا دیده باشد.

رفته باشیم	رفته باشم
رفته باشید	رفته باشی
رفته باشند	رفته باشد

«مستقبل» فعلی است که بزمان آینده دلالت کند: فردا خواهم رفت، مسافر ما دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. مرد کامل در زندگانی کامیاب نخواهد شد.

خواهیم رفت	خواهم رفت
خواهید رفت	خواهی رفت
خواهند رفت	خواهد رفت

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می کرده‌اند و این خاص نظم بوده است:

### تمرین ۳۲

از این مصادر ماضی بعید بنامند: خفتن، پرداختن، کاشتن، گزیدن، فرسودن.

### تمرین ۳۳

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید:  
علی از دیرستان باز گشت. رضا به دستان می رود. شما به دیدن او آمده بودید.  
خوب است امروز درس فارسی را حاضر کنیم. محمود هنوز سرفته است. مبادا به پیداد روی آوری. گمان می کنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هر که بدکند بدیند و آن درود که کارد. هر که نصیحت نشنود سرمهلامت شنیدن دارد. این خبر را از من نشینیده بودید.  
امروز به شکار رفتم.

ازین پس که را برد خواهی به جنگ که را داد خواهی به کام نهندگ  
«فردوسی»

در فعل مستقبل جزء دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می آورند مانند:

خواهیم گفتن	خواهیم گفتن
خواهید گفتن	خواهی گفتن
خواهند گفتن	خواهد گفتن

خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ

وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن  
«حافظ»

و گاهی مصدر را مخفف استعمال می کرده اند و در این زمان قسم دوم معمول و متداول است:

خواهیم زد	خواهیم زد
خواهید زد	خواهی زد
خواهند زد	خواهد زد

به شاهیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد  
«فردوسی»

رسیدمژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماندو چنین نیز هم نخواهد ماند  
«حافظ»

### وجوه افعال

وجوه افعال شش است: وجه اخباری، وجه التزامی، وجه شرطی، وجه

#### تمرين ۳۴

در افعال ذیل اقسام ماضی و مضارع و مستقبل را معلوم کنید:

رقم، شکسته بودم، رفته است، آمده باشد، خواهد رفت، ماندم، دیده بودم،  
می آمد، آمد، می روم، بروم یا نروم، انداخته است، گرفته بودیم، می خوانم، می نویسد،  
می نوشت، می شنید.

امری، وجه وصفی، وجه مصدری.

۱- وجه اخباری آن است که وقوع کاری را به طریق خبر بیان کند: رقم، زدم، خواهم رفت، تو رفته‌ای، او آمده بود.

۲- وجه التزامی آن است که کار را به طریق شک و دو دلی و آرزو و خواهش و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله و کلمه دیگر است آنرا وجه «مطیعی» نیز گویند: می خواهم بروم، شاید بیایم، گمان می کنم محمود آمده باشد.

خُرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت‌جان طلبم و ز پی جانان بروم  
«حافظه»

۳- وجه شرطی آن است که کار را بطور شرط بیان نماید: اگر رفتی بردي و اگر خفتی مردی. اگر نیایی من خواهم رفت.

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی نیست<sup>۱</sup> بلکه بیشتر به صورت فعل التزامی گفته شود: اگر خواهی که به مقصود بررسی کوشاد ساعی باش.

تبصره - گاهی در نظم و نثر علامت جمله شرطی مانند: اگر، هر گاه وغیره را حذف کنند:

نباشد خرد جان نباشد رواست خرد جان جان است و یزدان گواست  
بدو بگروی کام دل یافته رسیدی به جایی که بشتابی

### تمرین ۴۵

فعالها بی که در این قطمه آمده است معین کنید کدام اخباری است و کدام التزامی:

این شنیدم که گفت دمسازی	با رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگویی باز	گفت من کی شنیده‌ام ز توراز
شرری بود و درهوا افسرده	از توزاد این زمان و درمن مرد
	«حدیقه سناپی»

۱- در قدیم صیغه‌های شرطی دا با یاء می آورده‌اند، اگر مرگ بر ما نکردی کمین ذ بس جانور تنگ بودی زمین «اسدی»

۴- وجه امری آن است که کار را بطور حکم و فرمان و خواهش بیان نماید:

برو، بروید، پگو، پگویید.

بخوان تا بخواند دعایی برین      که رحمت رسد ز آسمان بزمین  
«سعدي»

امر منفی را «نهی» گویند و جزء وجه امری بشمار است: مرو، مشنوید.

مزن بی تأمل به گفتار دم      نکو گوی اگر دیر گویی چه غم  
«سعدي»

تبصره - در دوم شخص فعل امر گاهی بهجهت تأکید یا استمرا لفظ «می»

در آورند:

می باش طبیب عیسوی هش      اما نه طبیب آدمی کش  
«نظامي»

۵- وجه وصفی: آن است که فعل به صورت صفت و در معنی فعل باشد. فعل وصفی با فاعل مطابقه نمی کند و همیشه مفرد باشد: استاد آمده به درس شروع کرد.  
یوسف برخاسته به منزل رفت. شکارچیان به شکار رفته آهوبی صید کردند.

۶- وجه مصدری فعلی است که به صورت اسم در آمده باشد: باید رفتن،  
نشاید گفتن، نیارم شنیدن.

در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال می کردند ولی به مرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند: نخواهم گفت، نشاید رفت.

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت      چکنده سوز غم عشق نیارست نهفت  
«حافظ»

### تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید:

سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه وجه اتفاق افتاد؟ گفت تا فضله صیدش می خورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی می کنم. گفتند اکنون که به ظال حمایتش در آمدی چرانزدیکتر نروی تاز بندگان مخلصت شمارد؟ گفت همچنان از بطن او این نیستم.

اگر صد سال گبر آتش فروزد      اگر یکدم در او افتد بسوزد  
«گلستان»

### اقسام مصدر

مصدر بچهار نوع است: اصلی، جعلی، بسیط، مرکب، (ومخفف آنها). « مصدر اصلی» آن است که در اصل مصدر باشد: رفتن، گفتن، گرفتن. « مصدر جعلی» یا « موضوع» آن است که در اصل مصدر نباشد بلکه به آخر کلمة فارسی یا عربی لفظ « یدن» افزوده باشند: تندیدن، آغازیدن، بلعیدن، فهمیدن، غارتیدن. بسیاری از مصادر عربی مانند: فهم، طلب، بلع و اسمای فارسی مانند: جنگ، ترس، آغاز... که امروز از خود آنها فعل ساخته می شود در قدیم با مصادر دیگر تر کیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند: فهم کردن، طلب کردن، بلع کردن، جنگ کردن، ترس کردن، آغاز کردن و مانند آنها.

« مصدر بسیط» آن است که یک کلمه باشد: رفتن، آمدن، گفتن. « مصدر مرکب» آن است که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد: برداشتن، سخن گفتن.

### صورت تصریف فعل خواندن

وجه اخباری:

مضارع:

می خوانم	می خوان
می خواند	می خوان
می خواند	می خوان

مستقبل:

خواهم خواند	خواهیم خواند
خواهی خواند	خواهی خواند
خواهند خواند	خواهند خواند

ماضی استمراری:

می خواندم	می خوانم
می خواندید	می خواندی

می خواندند می خواند<sup>ه</sup>

ماضی مطلق:

خواندم	خواند
خواندید	خواندی
خواندند	خواند <sup>ه</sup>

ماضی نقلی:

خوانده ایم	خوانده ام
خوانده اید	خوانده ای
خوانده اند	خوانده است

ماضی بعید:

خوانده بودیم	خوانده بودم
خوانده بودید	خوانده بودی
خوانده بودند	خوانده بود

وجه التزامی:

مضارع:

بخوانیم	بخوانم
بخوانید	بخوانی
بخوانند	بخواند <sup>ه</sup>

ماضی:

خوانده باشیم	خوانده باشم
خوانده باشید	خوانده باشی
خوانده باشند	خوانده باشد

وجه امری:

بخوانیم	بخوانم
بخوانید	بخوانی

بخوانند	بخواند	وجه وصفی:
ناخوانده	خوانده	وجه مصدری:
	خواندن	

### صورت تصریف فعل رسیدن

وجه اخباری:

مضارع:

می‌رسم	می‌رسم
می‌رسید	می‌رسی
می‌رسند	می‌رسد

مستقبل:

خواهیم‌رسید	خواهم‌رسید
خواهی‌رسید	خواهی‌رسید
خواهد‌رسید	خواهد‌رسید

ماضی استمراری

می‌رسیدیم	می‌رسیدم
می‌رسیدید	می‌رسیدی
می‌رسیدند	می‌رسید

ماضی مطلق:

رسیدیم	رسیدم
رسیدید	رسیدی
رسیدند	رسید

ماضی نقلی:

رسیده‌ایم	رسیده‌ام
-----------	----------

رسیده‌اید رسیده‌ای

رسیده‌اند رسیده‌است

ماضی بعید:

رسیده بودیم رسیده بودم

رسیده بودید رسیده بودی

رسیده بودند رسیده بود

وجه التزامی:

مضارع:

برسم برسیم

برسی برسید

برسد برسند

ماضی:

رسیده باشیم رسیده باشم

رسیده باشید رسیده باشی

رسیده باشند رسیده باشد

وجه امری:

برسم برسیم

برسی برسید

برسد برسند

وجه وصفی:

رسیده نارسیده

رسیده

وجه مصدری:

رسیدن

### فعل مثبت و منفی

فعل مثبت آن است که دلالت بر وقوع کاری به طریق اثبات کند مانند: حسن

به مدرسه رفت، علی به خانه آمد.

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا  
و آراست بوستان را نیسان به فرش دیبا  
ابر آمد از بیابان چون طیلسان رُهبان  
برق از میانش تابان چون بسّدین چلپا  
آهو همی گرازد گردن همی فرازد  
گه سوی کوه تازد گه سوی دشت و صحرا  
«کسایی»

فعل منفی آن است که عملی را به طبق نفی بیان کند: علی درس نخواند و  
چیزی نشد. محمد امتحان داد و کامیاب نگشت.

نکند دانا مستی نخورد عاقل می ننهد مرد خردمند سوی پستی بی

### حروف زائد

در اول و آخر افعال حروفی در آید که جزء اصلی فعل نیست و آن بر هشت

قسم است:

۱- باء تاکید و زینت چون: برفت، بیامد، بساز، ببر. و این حرف در قدیم  
بر سر مصدر و همه صیغه های فعل در می آمده است:

گرچه نباشد حلال دور بکردن      بچه کوچک ز شیر مادر و پستان  
«روdkی»

هر یک از دائیره جمع به جایی رفتند      ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم  
«سعده»

تبصره - اگر باء زینت بر سر افعالی در آید که اول آنها همزه باشد همزه به  
«باء» بدل شود مانند: بینداخت، بیفر وخت، بیفکند.

### تمرین ۳۲

افعال مثبت و منفی را معین کنید:

صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون  
شیر که در همه اوقات مهابت اونقصان نپذیرد اگرچه بسته در صندوق باشد. و اقسام فضایل  
نصیب اصحاب بصیرت است و هر گز به کاهله متعدد نگراید و از خردمند نزد به بسیاری  
مال شادی کردن و بهاندگی آن غم خوردن.

فایده - هرگاه حرف «باء» در اول فعلی در آید که چند مرکزداشته باشد چون: «پیوست و بیند» و مانند آنها جایز است که آنرا جدا گانه با «هاء» غیر ملغوظ نوشت: به بیند، به پیوست.

۲ و ۳ - «می» و «همی» برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند: می رفت - همی رفت، می گوید - همی گوید:

رفتی و نمی شوی فراموش      می آمی و می روم من از هوش  
 همی گفت کای پاک دادارهور      فزاینده دانش و فر و زور  
 گاه در قدیم بین فعل و «می» یا «همی» باء زاید در می آمده است چون: می برفت، همی برفت. و گاهی نون نفی چون: می ندانم، همی ندانم. و گاه یک کلمه یا چند کلمه بین علامت استمرار و فعل فاصله می شده است:  
 بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما  
 من ابدون شنیدم که جای مهی      همی مردم ناسزا را دهی  
 «شاہنامه»

و گاهی «همی» بعد از فعل می آید:  
 اگر گنجداری و گر درد و رنج      نمانی همی در سرای سپنج  
 «فردوسی»

### تمرین ۴۸

در اشعار ذیل باه زینت و تأکید را معین کنید:  
 چو رنجش نخواهی زبان را سنج  
 بدان کز زبان است مردم به رنج  
 اگر در بیارد همان نفر نیست  
 زبانی که اندر سرش مفسر نیست  
 چو دانا شوی پاسخ آری درست  
 سخن را بباید شنیدن نخست  
 بکاهد به گفتار خویش آبروی  
 که بر انجمن مرد بسیار گوی  
 بگردد بدین گرد گینی درون  
 سخن کز زبان تو آید برون  
 پرهیز تا بد نگردد نام  
 که بد نام گینی نبیند به کام  
 «شاہنامه»

۴ - نون نفی، نونی است مفتوح که در اصل «نی» بوده است با یاء مجھول بر وزن «چه و که» که بعدها کسره آنرا به فتحه بدل کرده‌اند مانند: نرفت، نگفت.

نزدیم	نزدم
نزدید	نزدی
نزدند	نzd

گاه در اشعار ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار آورند مانند: می نرفت، می نشیند، می نگویم.

همی ندانی ای آفتاب غالیه موی      که حال بندۀ ازین پیش برچه سامان بود «روزگی»

هر جا علامت نفی با باء تا کید جمع آید باء مقدم بر نون است: بنرفت، بنگوید.  
غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند      آنچه تو می بینی آنچنان بنماند  
نون نفی چون به اول افعال در آید هر گاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود  
و هر گاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:  
(۱) مانند: نرفت، نگفت، نمی آید، نمی رود.

(۲) مانند: نه می آید – نه می رود، نه کار می کند – نه درس می خواند.

هر گاه حرف نفی به اول فعل «است» در آید «نیست» نوشته شود.

۵ - میم نفی که به اول دوم شخص فعل امر در آید: مرو، مروید، مگویید، مگو. فعل امر منفی را «نهی» گویند.

### تمرین ۳۹

شش مثال بنویسید که در اول فعل، کلمه «می» باشد. شش مثال بنویسید که در اول فعل، کلمه «نمی» باشد.

### تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت. پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا باید نوشت.

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا در آید: بیناد - مبیناد، رساد - مرساد، ریزاد - مریزاد.

پس از مرگ جوانان گل میاناد پس از گل در چمن بلبل مخوا ناد  
ع. الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی «گفتن»:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفنا چه توان کرد که تقدیر چنین بود  
«حافظه»

۷- الف دعا در مثل: مبادا، بادا، مگویدا، مبویدا.

مبادا که بهمن شود تاجدار بهیاد آورد خون اسفندیار

۸- یاء مجهول: این حرف نیز به آخر فعل ملحق می شود و در قدیم مانند کسره

تلفظ می شده و آن بر چند قسم است:

الف - یاء استمراری، که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و  
دوام را می رساند: رفتی، گفتی، گفتندی.

چو کودک ز کوشش بنیرو شدی بهر جستنی در بی آهو شدی

ز کشور بهدرگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی

«فردوسي»

ب - یاء شرط و جزا، این یاء به آخر افعال شرطی اضافه شود و در فعل جزا

#### تمرین ۴۱

از مصادر ذیل صیغه امر و نهی و دعا بازید:

رفتن، گفتن، شنیدن، دیدن، آمدن، شناختن، فزودن، گشادن.

#### تمرین ۴۲

«ی»های این اشعار را معین کنید:

عنانش ز باد وزان باشدی شها خواهدی رخش تو تا بتک

خطاب ترا ترجمان باشدی سپهر برین گر زبان داردی

«مسعود سعد»

تعالی الله چه روی است این که گویی آفتابستی

ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی

«سعدی»

نیز در آید:

سپهر برین گر زبان داردی      خطاب ترا ترجمان باشدی  
 ج - یاه تمنی:  
 کاش آنان که عیب من کردند  
 رویت ای دلستان بدیدندی  
 نزادی مرا کاشکی مادرم      نگشته سپهر بلا بر سرم  
 د - یاه شک و تردید، و بیشتر قبل از این افعال، کلمات «گویی، پنداری،  
 مگر، شاید و مانند آنها» آید:

چیست این خیمه که گویی پر گهر در یاستی  
 یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی  
 متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً یائی مجھول به آخر فعلها اضافه  
 می کردند:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی      کز عکس روی او شب هجران سرآمدی  
 «حافظ»  
 امروز این گونه «ی»ها تقریباً از میان رفته و بجای آن «می» استعمال می کنند:  
 آنکه دائم هوس سوختن ما می کرد      کاش می آمد و از دور تماشا می کرد

### فاعل یا مسنداً لیه

هر فعلی را بجا آورنده‌ای است یعنی شخص یا ذاتی که فعل ازاو سربزند و  
 بدلو استناد داده شود و آن را فاعل یا «مسنداً لیه» گویند.

### تمرين ۴۳

فعال این عبارات را معین کنید که از چه قبيل است و آنها را به طرز امروز بنویسید:  
 یکی در مسجد سنجار به تطوع بانگ نماز گفتی بهادایی که مستمعان را ازو نفرت  
 بودی.  
 روباه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود دروغ  
 من نشودی و به خدیعت من فریفته نشدمی و به پای خود به گور نیامدی.      «کلیله و دمنه»

فاعل گاهی جاندار یا «ذیروح» و یا «بیجان» و غیر ذیروح است:  
درخت غنچه برآورد و ببلان مستند      جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند

### مطابقه و برابری فعل با فاعل

چون فاعل یا «مسندالیه» جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع مطابقه و  
برابری کند:  
ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. ایران بزرگترین مهد دانش و پرورش  
گیتی است.

آتش اندر پختگان افتاد و رفت      خام طبعان همچنان افسرده‌اند  
«سعده»

و چون فاعل «جمع غیرجاندار» باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است  
که این معنی در نوشته‌ها رعایت شود: اشعار فردوسی محکم و روان است، اشعار  
سعده لطیف و رقیق است، شکوفه‌ها از اثر سرما ریخت، برگها را خزان کرد،  
گلها زرد شد.

هر گاه فاعل «اسم جمع» باشد هردو وجه جایز است:  
گرگ اجل یکایک ازین گله می‌برد      وین گله‌ها بین کهچه‌آسوده‌می‌چرد  
مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دشت باز گشت.

مردم سفله بسان گرسنه گربه      گاه بنالد بهزار و گاه بخرد  
«ناصرخسرو»

### تمرین ۴۴

جای این نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید:  
بدانکه اگر درختی را بیر ... از بیخ او شاخی جه ...، و اگر بهشمیر جراحتی  
افقه ... هم علاج پذیر ... و پیکان که در دل نشی ... هم ممکن گرد ... و جراحت سخن هر گز  
علاج نپذیر ... - هرسوزی را دارویی ... آتش را آب و زهر را تریاق و غم را صبر و عشق  
را وصال و آتش حقد را ماده بی‌نهایت ... اگر همه دریاها بروی گذر ... نمیرد.  
«کلیله و دمنه»

هر گاه فاعل «غیر جاندار» باشد اما او را به جاندار تشبیه کنند و برای او شخصیت قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع می‌آورند:  
چرخ را انجم بسان دستهای چابکند کز اطافت خاک بیجان را همی باجان کنند

### لازم، متعددی، ذو وجهین

فعل برسه قسم است: لازم، متعددی و «ذو وجهین» یعنی هم لازم و هم متعددی.  
فعل لازم آن است که به فاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد:  
حسن رفت، علی آمد.

فعل متعددی آن است که به مفعول صریح نیازمند باشد: برادر تو کتاب را آورد،  
باد درخت را شکست، یوسف در شش را روان کرد.

فعل ذو وجهین آن است که گاهی لازم و گاهی متعددی استعمال گردد: درخت  
شکست - درخت را شکستم، آب ریخت - آب را ریختم.

چون خواهند فعل لازمی را متعددی سازند به آخر دوم شخص مفرد فعل امر  
آن: «انیدن» یا «اندن» در آورند:

خند:	خندانیدن
گری:	گریانیدن
دو:	دوازیدن
گریز:	گریزانیدن
رس:	رسانیدن

### تمرین ۴۵

افعال متعددی را از لازم جدا کنید:

از هشت کس حذر واجب است: آنکه بی موجبی در خشم شود، آنکه نعمت منuman را سبک دارد، آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید، آنکه بنای کار بر عداوت نهد، آنکه هوی را قبله دل سازد، آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد. آنکه به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقارت مذکور آید. «کلیله و دمنه»

روی:	رویانیدن
نویس:	نویسانیدن

### متعددیهای سماعی

در قدیم بعضی افعال را به افروزن «القی» قبل از علامت مصدر متعدی می‌ساختند  
 چنانکه از برگشتن – برگاشتن و از نشستن – نشاختن ساخته‌اند:  
 همی نیزه برگاشت برگرد سر که همان ویسه است پیروزگر  
 «فردوسی»

### معلوم و مجهول

فعل معلوم آن است که به فاعل نسبت داده شود: علی‌آمد، به‌رام رفت. فعل  
 مجهول آن است که به مفعول نسبت داده شود: سهراب کشته شد. فرهاد زده شد.  
 فعل مجهول بیشتر با فعل «شدن» صرف می‌شود و با فعل: گردیدن، آمدن و  
 افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم مفعول  
 از همان فعل را با یکی از صیغه‌های منظور از فعل «شدن، گشتن، گردیدن، آمدن،  
 افتادن» ترکیب نمایند:

یکایک از و بخت برگشته شد به دست یکی بنده برگشته شد  
 «فردوسی»

خوشت آن باشد که سرد لبران گفته آید در حدیث دیگران  
 «مثنوی»

### تمرین ۴۶

ضلهای معلوم و مجهول این عبارات معلوم کنید:  
 محمود از سخن شما افسرده شد. درخت سرو از باد سخت بشکست. آب ریخت.  
 این کتاب به نظر او پسندیده آمد. درها شکسته گردید. ماه دیشب دیده شد. محمود در شش  
 را جواب داد. نامه شما رسید. جواب آن نوشته شد. این رای او را پسندیده افتاد.

## اشتقاق

اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر به طریقی که در لفظ و معنی مناسبت در میان آنها م وجود باشد مانند: «روش، رونده، روا، روان» که از کلمه «رو» بیرون آمده و مشتق شده‌اند.

فعال و سایر مشتقات را ریشه و اصلی است که از آن ساخته شده و به وجود آمده‌اند. جمیع مشتقات فارسی را دو ریشه واصل است: فعل امر<sup>۱</sup>، مصدر مخفف. کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق می‌شوند از این قرار است:

- ۱- اسم مصدر، -۲- مضارع، -۳- اسم فاعل، -۴- صفت مشبه، -۵- اسم آلت.
- ۱- اسم مصدر کلمه‌ای است که حاصل معنی مصدر را بر سانده‌اند: «روش،

### تمرین ۴۷

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید:  
بردن، شنیدن، آوردن، خواندن، دیدن، تراشیدن، پاشیدن، پسندیدن، گفتن، نمودن،  
ستودن، گرفتن، گماشتن، نگاشتن، نوشتن.

### تمرین ۴۸

از مصدرهای ذیل یک مضارع و یک مستقبل مجهول بسازید:  
ریختن، آویختن، نهادن، کاشتن، شکافتن، نواختن، ساختن، یافتن.

### تمرین ۴۹

از این مصدرها یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی مجهول بسازید:  
آراستن، پیراستن، برداشت، آزردن، ستردن، نشاندن، افراشتن.

### تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر یک ماضی بعید و یک ماضی التزامی مجهول بنا کنید:  
ریختن، انگیختن، گشادن، پنداشتن، گستن، شکافتن، گداختن، انداختن.

### تمرین ۵۱

فعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید:  
پرورد، خوانده بود، گرفته است، دیده بودم، خواهیم آورد، می‌زنیم، می‌خوانیم،  
برده باشد، می‌برد، می‌گرفت، شنیده است، می‌شنوند.

-۱- مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای سهولت و زود فهمیدن و درک کردن داشت آموزان فعل امر اختیار شده.

گردن، کوشش» که از «رو، گرد، کوش». ساخته شده و حرف «ش» به آخر ریشه افزوده شده، و همچنین کلمات «مویه، پویه، ناله» که از ریشه «موی، پوی، نال» ساخته شده بدین طریق که حرف «هاء» بدان پیوسته و افزوده شده.

۲- مضارع اخباری به اضافه کردن «می» در اول و ضمایر شخصی به آخر آن:

می رویم	می روم
می روید	رو
می روند	می رود

و مضارع التزامی به اضافه کردن «ب» در اول و ضمایر شخصی به آخر آن:

برویم	بروم
بروید	بروی
بروند	برود

۳- اسم فاعل به اضافه کردن «نده» به آخر آن: رونده، گوینده، زننده، شنونده.

۴- صفت مشبه به اضافه کردن «الف» به آخر آن: گویا، شنوا، رسا.

۵- اسم آلت به افزودن «ه» به آخر آن: ماله، استره، رنده، تابه، واسم آلت کلمه‌ای است که افزار و آلت کار را بیان کند. چون خواهند از کلمه‌ای اسم آلت بسازند به آخر صورت امر «ه» افزایند.

کلماتی که از مصدر مخفف ساخته می‌شوند:

۱- اسم مصدر، ۲- صیغهٔ مبالغه، ۳- اسم مفعول، ۴- ماضی مطلق،

۵- ماضی استمراری، ۶- ماضی نقلی، ۷- ماضی بعید، ۸- ماضی التزامی، ۹- مستقبل.

۱- چون به آخر برخی مصدر تخفیفی «ار» افزایند اسم مصدر شود: رفت - رفتار، گفت - گفتار، کشت - کشتار، کرد - کردار.

۲- چون به آخر بعضی مصدر تخفیفی «ار» افزایند صیغهٔ مبالغه شود: خریدار، خواست - خواستار.

۳- چون به آخر مصدر تخفیفی «ه» افزایند اسم مفعول یا «صفت مفعولی»

- شود: زد - زده، آورد - آورده، بافت - بافته.
- هرگاه به آخر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود: رفت - رفته - رفت، زدم - زدی - زد.
- چون «می» به اول ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود: می‌رفتم، می‌رفتی، می‌رفت.
- چون الفاظ: ام، ای، است، ایم، اید، اند، به آخر اسم مفعول در آید ماضی نقلی گردد: زده‌ام، زده‌ای، زده است، زده‌ایم، زده‌اید، زده‌اند.
- چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن در آورند ماضی بعید شود: زده بودم، زده بودی، زده بود، زده بودیم، زده بودید، زده بودند.
- هرگاه بعد از اسم مفعول، مضارع التزامی فعل بودند را ورنده ماضی التزامی شود: زده باشم، زده باشی، زده باشد، زده باشیم. زده باشید، زده باشند.
- چون پیش از مصدر، مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود: خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست، خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست.

### زمانهای مفرد و زمانهای مرکب

زمان مفرد آن است که بی‌معاونت فعل دیگر صرف شود: رفت، می‌روم، می‌رفتم و مانند اینها.

### تمرین ۵۲

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشق شده‌اند:

دیدار، کردار، گردش، پوشش، آفرینش، خسته، بسته، گرفتار، زده بود، نشسته است، خواهم رفت، آورده است، بخشش، رنجش، مویه، تابه، جویا، گویا، گریان، روان، خنده، آفریده، آویزه، زده، گفته باشد، دیده باشند، پرسنار، خواستار، مردار، خواهم خرید، شنیده، خواهد شد، آسوده، آلوده، شکیبا، نالان، افتاده، رونده، کوشان، گیرنده، شنیده بود، رفته بود، پروردۀ، رسا، سازنده، خرامان، برش، پرش، پالوده، بسته،

زمان مر کب آن است که به معاونت فعل دیگر صرف شود که آن را «فعل معین»<sup>۰۰</sup>  
خوانند مانند: رفته است، رفته بودم، خواهم رفت.

### افعال معین<sup>۰۰</sup>

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر به کمک و معاونت آن صرف شود و  
آن چهار است: استن، بودن، شدن، خواستن.

اینک چند فعل معین را در جدول ذیل می نگاریم:

### صورت تصریف فعل معین «خواستن»

وجه اخباری:

مضارع:

می خواهیم	می خواهم
-----------	----------

می خواهید	می خواهی
-----------	----------

می خواهند	می خواهد
-----------	----------

مستقبل:

خواهیم خواست	خواهم خواست
--------------	-------------

خواهید خواست	خواهی خواست
--------------	-------------

خواهند خواست	خواهد خواست
--------------	-------------

### تمرین ۵۳

وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید:

دور فیق در بیانی می گذشتند ناگاه یکی از ایشان را نظر به بدرا زری افتاد خواست  
بردارد دیگری ملتفت شده بر فور بر فیق خود سبقت گرفت و آن را در بود پس هر یک  
دعوی مالکیت می کردند، یکی می گفت این بدرا زر از آن من است که من اول دیدمش  
دیگری می گفت نه چنین است بلکه بدرا زر مراست که من از زمینش در بودم. القصه کار  
به مجادله کشید، بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد جدال بدادند در آن میان دزدی بر سید  
و همیان زر را در بود و فرار نمود پس آن دور فیق حسرت خوردند و ملامت بر دند و دم  
نتوانستند زد.

ماضی استمراری:

می خواستیم	می خواستم
می خواستید	می خواستی
می خواستند	می خواستند

ماضی مطلق:

خواستیم	خواستم
خواستید	خواستی
خواستند	خواست

ماضی نقلی:

خواسته ایم	خواسته ام
خواسته اید	خواسته ای
خواسته اند	خواسته است

ماضی بعید:

خواسته بودیم	خواسته بودم
خواسته بودید	خواسته بودی
خواسته بودند	خواسته بود

وجه التزامی:

مضارع:

بخواهیم	بخواهم
بخواهید	بخواهی
بخواهند	بخواهد

ماضی:

خواسته باشیم	خواسته باشم
خواسته باشید	خواسته باشی
خواسته باشند	خواسته باشد

وجه امری:

بخواهیم	بخواهم
---------	--------

بخواهید	بخواه	
بخواهند	بخواهند	وجه وصفی:
ناخواسته	خواسته	وجه مصدری:
	خواستن	

### صورت تصریف فعل مُعین «بودن»

وجه اخباری:

مضارع:

می باشم<sup>۱</sup>

می باشی

می باشد

مستقبل:

خواهم بود

خواهی بود

خواهند بود

ماضی استمراری:

می بودم<sup>۲</sup>

می بودی

می بودند

۱- مضارع فعل بودن را در قدیم به این طریق نیز صرف می کردند:

می بودم

می بودی

می بودند

- و اکنون فقط سو<sup>۳</sup> شخص مفرد استعمال می شود با حذف «می»؛ بود لایق که بر دلها نویسنده در این زمان ماضی استمراری را به صورت ماضی مطلق استعمال کنند و پس از می بود<sup>۴</sup> گویند، بود<sup>۵</sup>. در قدیم نیز فعل بودن کمترها «می» صرف می شده.

## ماضی مطلق:

بودیم	بودم
بودید	بودی
بودند	بود

## ماضی نقلی:

بوده‌ایم	بوده‌ام
بوده‌اید	بوده‌ای
بوده‌اند	بوده‌است

## ماضی بعید:

بوده بودیم	بوده بودم <sup>۱</sup>
بوده بودید	بوده بودی
بوده بودند	بوده بود

## وجه التزامی:

## مضارع:

باشیم	باشم <sup>۲</sup>
باشید	باشی
باشند	باشد

## ماضی:

بوده باشیم	بوده باشم
بوده باشید	بوده باشی
بوده باشند	بوده باشد

۱- ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و فارس و بعضی ولایات دیگر.

۲- در قدیم بهجای این صیغه‌ها، «بُو»، «بُوی»، «بُود»، «بُویم»، «بُوید»، «بُوند». مرسوم «بُوده است و بهمنور زمان متروک شده.

وجه امری:

باشیم	باشم
باشید	باش
باشند	باشد

وجه وصفی:

نابوده	بوده
--------	------

وجه مصدری:

بودن
------

### صورت تصريف فعل مُعین «شدن»

وجه اخباری:

مضارع:

می شویم	می شوم
می شوید	می شوی
می شوند	می شود

مستقبل:

خواهیم شد	خواهم شد
خواهید شد	خواهی شد
خواهند شد	خواهد شد

ماضی استمراري:

می شدیم	می شدم
می شدید	می شدی
می شدند	می شد

ماضی مطلق:

شدیم	شدم
شدید	شدی

شدند

شد

ماضی نقلی:

شده‌ایم

شده‌ام

شده‌اید

شده‌ای

شده‌اند

شده است

ماضی بعید:

شده بودیم

شده بودم

شده بودید

شده بودی

شده بودند

شده بود

وجه التزامی:

مضارع:

بشویم

بشم

بشوید

بشوی

بشنوند

بشد

ماضی:

شده باشیم

شده باشم

شده باشید

شده باشی

شده باشند

شده باشد

وجه امری:

بشویم

بشم

بشوید

بشوی

بشنوند

بشد

وجه وصفی:

ناشده

شده

وجه مصدری:

شدن

### تفییرات در فعل امر و مشتقات آن

بدان که همیشه قبل از علامت مصدری کی از یازده حرف «زمین خوش فارس» یا «شرف آموزی سخن» واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر و مشتقات آن تغییر کند از این قرار:

۱- «ز»، به حال خود باقی ماند:

بزن	زدن
-----	-----

۲- «م»، حذف شود:

بیا	آمدن
-----	------

از حروف «ز» و «م» بیش از این دو صیغه یافت نشود.

۳- «ی»، حذف شود:

رسیدن : برس	تاییدن : بتاب
خریدن : بخر	پاشیدن : بپاش
دویدن ، بدoo	دمیدن : بدم

استثناء :

چیدن : بچین	آفریدن : بیافرین
شنیدن : بشنو	گزیدن : بگزین
	دیدن : ببین

۴- «ن»، به حال خود باقی ماند:

ماندن : بمان	کنندن : بکن
راندن : بران	آگندن : بیاگن
افکنندن : یافکن	خواندن : بخوان

۵- «خ»، به «ز» بدل شود:

بیختن : ببیز	انداختن : بینداز
نواختن : بنواز	اندوختن : بیندوز

**انگیختن : بینگیز**

استثناء:

**گسیختن : بگسل**

شناختن : بشناس

**پختن : بپرس**

فروختن : بفروش

در مصدر «پختن» اگرچه «خ» به «ز» بدل شده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده بیقاعدہ است و جزء مستثنیات محسوب شده.

۶- «و»، به الف بدل شود و بعد از آن بیشتر «ی» افزایند:

**اندودن : بینداز**

سودن : بسای

**آلودن : بیالای**

ستودن : بستای

**نمودن : بنمای**

پیمودن : بپیمای

استثناء:

**دروden : بدرو**

بودن : باش

**شوندن : بشنو**

غنومن : بغنو

۷- «ش»، اگر بعد از الف است به «ر» بدل شود:

**پنداشتن : بپندار**

انگاشتن : بینگار

**گذاشتن : بگذار**

گماشتن : بگمار

**داشتن : دار**

انباشتن : بینبار

در فعل امر «داشتن» امر و ز بعوض «دار» گویند «داشته باش».

«ش» اگر بعد از الف نباشد قاعدة کلی ندارد:

**شدن : بشو**

ریشتن : بریس

**کشتن : بهل**

هشتن : بهل

**گشتن : بگرد**

نوشتن : بنویس

۸- «ف»، به «ب<sup>۱</sup>» قلب شود:

۱- تمام افعالی که در مصدر و اسم مصدر به حرف «ف» ختم می‌شود امر و مضارع و سایر صیغه‌های امری آن در قدیم به «پ» فارسی تلفظ می‌شده است.

شافتن : بشتاب	یافتن : بباب
تاقتن : بتاب	فریفتن : بفریب
کوافتن : بکوب	روفتن : بروب
استثناء :	

رفتن : برو	آلقتن : بیالفت
گرفتن : بگیر	پذیرفتن : بپذیر
خفتن : بخخت	شکافتن : بشکاف
کافتن : بکاو	گفتن : بگو
-۹ (الف)، حذف شود:	

فرستادن : بفرست	ایستادن : بایست
نهادن : بنه	افتادن : بیفت
استثناء :	

ستاند : بستان	دادن : بدده
-۱۰ (ر)، به حال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آورند:	
آوردن : بیاور	آزردن : بیازار
سپردن : بسپار	گستردن : بگستر
خوردن : بخور	شمردن : بشمار

مردن : بمیر	بردن : ببر
استثناء :	

در «بردن» اگرچه «ر» به حال خود باقی مانده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزو مستثنیات محسوب گردیده است.

-۱۱ «س»، اگر ما قبل آن مضموم باشد به «و» بدل شود و گاهی بعد از آن «ی» زیاد شود:

شستن : بشوی

جستن : بجوی

رُستن : بروی

وچون ماقبل «سین» مضموم نباشد در چهارمثال به «ه» بدل گردد:

رَستن : بره

کاستن : بکاه

جستن : بجه

خواستن : بخواه

ودرهشت مثال حذف شود:

آراستن : بیارای

زیستن : بزی

مانستن : بمان

دانستن : بدان

توانستن : بتوان

پراستن : بپرای

یارستان : بیار

گریستن : بگری<sup>۱</sup>

فعل امر «ماندن»<sup>۲</sup> و «مانستن» در صورت یکسانند ولی در معنی مختلفند: «در

خانه بمان» یعنی در نگه کن. «به نیا کان خود بمان» یعنی شبیه و ماننده باش.

۱- این صیغه به دو طرز تکلم می شده: بگری «به کسر پا و گاف و را» یا «به کسر پا او گاف و سکون را».

۲- ماندن در قدیم گاهی متعدد به معنی «گذاشتن» و گاهی لازم و بجای صبر کردن نیز می آمده:

تو زین داستان گنجی اندر جهان بهمنی که هرگز نگردد نهان **(أسدی)**

سخنگوی چون برگشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن **«فردوسي»**

## فصل ششم

### قید

قید کلمه‌ای است که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را به‌چیزی از قبیل «زمان، مکان، حالت و چگونگی» مقید سازد و از ارکان اصلی جمله باشد مانند: هوشنه کپوسته کار می‌کند، هر گربیکار نمی‌نشیند، هر پرسش را عاقلانه جواب می‌دهد. کلمات «پیوسته، هر گز، عاقلانه» از قیودند.

(الف) ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند: «بهرام امروز اینجا خوب کار کرد». کلمه «امروز» قید زمان و «اینجا» قید مکان و «خوب» قید وصف و کیفیت است.

(ب) - ممکن است که قیدی برسر قید دیگر افزوده شود مانند: محمد بسیار دیر به خانه باز گشت.

### قید مختص و مشترک

قید برد و قسم است: مختص، مشترک.

قید مختص آن است که تنها در حالت قید استعمال شود مانند: هر گز، هنوز. قید مشترک آن است که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند: «خوب، بد و امثال

آن» که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید: علی خوب کارمی کند، محمد شاگرد خوبی است، هر که بد کند بدیند، کار بد نتیجه خوب ندارد.

### قیدهای مشهور

پاره‌ای از قیود مشهور از این قرار است:

- ۱- قیود زمان: پیوسته، همیشه، گاه، گاهی، ناگاهان، همواره، دیر، زود، بامداد، دوش، پار، پیرار، شب، روز، در دم و مانند اینها.
- ۲- قیود مکان: بالا، پایین، فرود، چپ، راست، پیش، پس، آنجا، اینجا، درون، برون، هرجا، همه‌جا، ایدر و مانند اینها.
- ۳- قیود مقدار: بیش، کم، بسیار، اندک، پاک، سراسر، یکسر، بسی، بسا، چند، چندان، جوچو، فراوان و غیر اینها.
- ۴- قیود تأکید و ایجاب: البته، لابد، لاجرم، ناچار، بی گفتگو، بی گمان، بدرستی، راستی را، بی چندوچون و مانند اینها.
- ۵- قیود ترتیب: پیاپی، دمادم، نخست، در آغاز، در انجام، دسته دسته، یکان یکان، پس، آنگاه، و مانند اینها.
- ۶- قیود نفی: نه، هیچ، هرگز، بهیچچوچه، بهیچ رو، اصلاً، ابدآ، مطلقاً و مانند اینها.
- ۷- قیود صفت: خندان، شادان، سواره، پیاده، لنگ لنگان، عاقلانه<sup>۱</sup>، آشکار پنهان، مردووار، بندهوار، آسان، دشوار، سربسته، نهفته و مانند اینها.
- ۸- قیود شک و ظن: پنداری، گویی، گوییا، مگر، شاید، و مانند اینها.
- ۹- قیود استفهام: کدام، چند، چون، چسان، مگر، هیچ، و مانند اینها.
- ۱۰- قیود استثناء: جز، جز که، مگر، الا و امثال اینها.

۱- چون به آخر صفت علامت «انه» افزایید در غالب موارد قید وصف و چکونگی باشد مانند، مردانه، دلیرانه، جسورانه، خردمندانه و امثال آنها.

تبصره – قیود دیگر را به قیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود تمدنی:  
کاشکی، کاش، ای کاش، بو که، آیا بود و مانند اینها.  
و قیود تشبيه مانند: مانا، همانا، چنین، چنان و مانند اینها.

### تمرین ۵۴

برای هر یک از اقسام قیود چندمثال بنویسید.

### تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدامیک از اقسام قیودند:  
کرانه، ایدون، اندرون، روپرو، پشتسر، بیش و کم، هرچه کمتر، یکجا، دست کم،  
لاقل، جمیعاً، کلا، غالباً، اتفاقاً، احیاناً، واقعاً، مسلماً، آنگاه، درحال، فوراً، جزء به جزء،  
جابجا، برایر، قطعاً، مسلماً، پیاپی، اولاً، ثانیاً، دست به دست، جاهلانه، بی ادبانه، حقیقتَ،  
آشکارا، طوعاً و کرهَا، خواهی نخواهی، جلو، عقب، پس، سپس، دیر، زود، فرا، فرود،  
باز، تند، دیروز، امروز، شبانه، ترسان، جز، مگر، گاه و بیگاه، صبحگاهان، شامگاهان، هرچه  
بیشتر، افغان و خیزان، شتا بان، گریان، دورادور.

## فصل هفتم

### حروف اضافه

مقصود از حرف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و مابعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمه نخستین بدون ذکر دوم ناتمام باشد: به تو می گوییم، با شما خواهم رفت، از او پرسیدم. که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است.

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از:

ب، با، از، بر، تا، در، اندر، نزد، نزدیک، پیش، برای، بهر، روی، زیر،  
زبر، سوی، میان، پی.

هریک از این حروف در مورد مخصوص بکار می رود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند از این قرار:

«ب»

«ب» در این معانی استعمال می شود:

۱- معنی بهمراه که از آن به مصاحب تعبیر کنند مثل: به ادب سلام کرد،  
به سلامت عزیمت نمود.

۲- ظرفیت زمانی و مکانی. مثال اول:

دهقان به سحرگاهان کز خانه برآید      نه هیچ بیارامد و نه هیچ باید  
«منوچهری»

مثال دوم:

ای که گوئی بهین بیمن بوی دل و رنگ و فاست  
به خراسان طلبم کان به خراسان یابم  
«خافانی»

۳- بمعنی قسم، مانند:

بگوییم که بنیاد سوگند چیست      خرد را و جان ترا بند چیست  
بگویی بهدادار خورشید و ماه      بهتیغ و بهمهر و بهتخت و کلاه  
«فردوسی»

۴- در بیان جنس، چنانکه بجای آن «از جنس» توان گذاشت مانند: به مردم  
شمار، به مردمدار.

هیچکس را تو استوار مدار      کار خود کن کسی بهیار مدار  
«سنایی»

۵- بمعنی طرف و سوی، چون:

چوزین کرانه شه شرق دست برد به تیر      بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار  
«فرخی»

۶- بمعنی استعانت و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و عمل  
است مانند این بیت:

به لشکر توان کرد این کار زار      به تنها چه برخیزد از یک سوار  
«فردوسی»

۷- تعلیل و در این حال ما بعد آن علت حکم است مانند: به جرم خیانت  
به کیفر رسید، به گناه خود مأخوذ گردید.

به امرش وجود از عدم نقش بست      که داند جز او کردن از نیست هست  
«سعیدی»

۸- بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد، همچون: به‌دامن در فشاند، به‌مشت زرداد، به‌خوار شکر پاشید، به‌تخت دیبا بخشید. که معنی آن: دامن دامن، مشت مشت، خوار خوار، تخت تخت می‌باشد.

۹- در آغاز و ابتدای سخن به کار رود مثل:

کزین برتر اندیشه برنگذرد  
به‌نام خداوند جان و خرد      «فردوسی»

که مراد این است آغاز سخن به‌نام خداوند جان و خرد باشد.

۱۰- بمعنی «برای» مانند:

به‌طواف کعبه رفتم به‌حرم رهم ندادند      که‌تودربون‌چه کردی که‌درون کعبه آیی  
«عراقي»

۱۱- بمعنی سازگاری و توافق، چون:

من و گرز و میدان افراسیاب  
اگر جز به‌کام من آید جواب      «فردوسی»

۱۲- بر عوض و مقابله دلالت کند چون:

آسمان‌گومفروش این عظمت کاندر عشق

خر من مه به‌جوي خوشة پروين به‌دو جو

«حافظه»

۱۳- بمعنی استعلام است و در این هنگام آنرا به «بر» تأکید توان کرد مانند:  
نهاد افسرش پست بر خاک بر      همی کرد نفرین به‌ضحاک بر  
«فردوسی»

۱۴- بمعنی «را» مانند: به‌من گفت، به‌من داد، به‌من بخشید، یعنی مرا گفت، مرا داد، مرا بخشید. واستعمال مفعول بعد از این افعال به‌هر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است.

۱۵- قرب و نزدیکی:

گدائی که پیشت نیزد جوی  
که فردا به‌داور بود خسروی      «سعدی»

مقصود «زدیلک داور» است.

۱۶- بمعنی نهایت و پایان آید: از باختربه خاور شتافت، از مشرق به مغرب شد. و گاهی برای تأکید پیش از آن «تا» در آورند مانند: از شمال تا به جنوب رفت، از خراسان تا به تهران آمد، از سرتا به قدم زیباست.

۱۷- برای ترتیب، مانند: دم بهدم، خانه بهخانه، شهر به شهر، دیار به دیار، کوه به کوه.

۱۸- افاده تشبیه کند، مانند:

لطفش به بھار شادمانی است      قهرش بسموم زندگانی است

۱۹- در توضیح و تفسیر به کار رود:

به تن زنده پیل و به جان جبرئیل      به کف ابر بهمن به دل رود نیل  
«فردوسی»

که مقاد آن چنین می شود: از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چون جبرئیل  
و از جهت کف ابر بهمن و از جهت دل رود نیل.

حرف «ب» در اول بعضی افعال برای زینت در آید: بگو، بروم، بیا، بزند،  
برفت. و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی وصفی دهد مثل: بهوش، بخرد،

## تمرین ۵۶

در این جمله ها و عبارات معانی حرف اضافه «ب» را معین کنید:

خردمند اگرچه به قوت خود ثقی دراد تعریض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق و انواع داروها به دست آرد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافته برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول از آن فاصله باشد در آخر کارها به آزمایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد ناکردنیها را به حسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلوات زبان برآزد اما عواقب آن به مذمت و ندامت کشد. هر دشمن که به سبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست زدیلکی جویید و خود را از ناصحان گرداند و به تلطیف در معرض محرومیت آید و چون بر اسرار وقوف یافت و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون برق گلیله و دمنه «بی حجاب باشد و چون قضایی خطای رود.

بدانش، بنام.

یا سخن آرای چو مردم بهوش      یا بنشین همچو بهائی خموش  
«سعدی»

در این دومورد «ب» حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه رانمی رساند و جدا نوشتن آن نیز روا نباشد. اما در سایر موارد بصورت «به» منفصل نیز نویستند.

### «با»

«با» افاده این معانی کند:

۱- به معنی مصاحبت و همراه بودن آید همچون:

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست      با دوستان دوست ترا دوستی نکوست  
با من آمد، با من رفت، با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد.

۲- به معنی طرف و سوی باشد مانند:

برد از او پیامی چند با او      زلیخا را دهد پیوند با او  
با شیراز شد، با یزد رفت، با تهران آمد.

و در این زمان اینگونه استعمال نکنند و گویند: به شیراز رفت، به یزد رفت،  
به تهران آمد.

۳- استعانت را باشد، مانند:

جهان را با دیده عترت ببین، با دست تو انا به ناتوان یاری کن.

۴- برای مقابله و برابری آید مانند.

با روی تو آفتاب دیدم      خوب است ولیکن آن ندارد  
«حافظ»

۵- بجای «با وجود» استعمال شود:

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه      مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس  
«عرفی»

و در کلمه «با آنکه» نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن «باز آنک»

نیز گفته‌اند.

گاه «با» با اسم ترکیب شود و معنی صفت به‌اسم دهد مانند: با دانش، با خرد، با هوش. اینگونه «با» جزء کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست.

### «از»

«از» دارای معانی بسیار است از این قرار:

۱- بیان جنس کند و ما بعد آن مبین کلمه پیشین باشد، مانند.

درفش سیاه است و خفتان سیاه ز آهنش ساعد ز آهن کلاه  
«فردوسي»

۲- برای تبعیض آید و این در صورتی است که ما بعد آن جمع یا اسم جمع  
یا اسم عام باشد مثل: یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت، تنی چند  
از روندگان متفق سیاحت بودند.

شنیدم که در مرزی از باخترا برادر دو بودند از یک پدر  
«سعدي»

### تمرین ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معانی «با» را معلوم کنید:

با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی  
«سنایی»

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. با من آی که ترا پندها و  
اندرزها گویم.

هر دمش با من دلسخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد  
«حافظ»

ای سخن بخش نو و آن کهنه با تو می گفتم نه با ایشان سخن  
«مولوی»

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند می‌باشد. «قاپوسنامه»  
مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم این نشینند و با همه توانایی در اعداد و سایل  
کوتاهی نورزد.

با دوستان دوست حذر گر کنی رواست  
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست  
اندر جهانست بر دو گروه اینمی مباد

## ۳- سبیت راست چون:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر  
«مولوی»

پیاده از آنم فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس  
«فردوسی»

۴- مجاورت راست: کاروان از شهر گذشت، چاره از دست ما رفت، دردم از درمان گذشت.

۵- آغاز و ابتداء راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا مکان را برساند مانند:

آمد نوروز هم از بامداد آمدنیش فرخ و فرخنده باد  
«منوجه‌بری»

و چون «از» به این معنی باشد با «تا» که نهایت را می‌رساند گفته شود مانند: شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین آنکه از باختر او راست روان‌تا خاور «فرخی»

یکی گفت این شاه ایران و هند ز قنوج تا پیش دریای سند  
«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ «ب» استعمال شود مانند:

به عقابی رسیده از مگسی به سماکی رسیده از سمکی  
«انوری»

از شام به‌بام کشید، از آغاز به‌پایان آمد، از بام به‌زمین افتاد.

۶- ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است، این دفتر از کیست؟ این مملکت از وست.

و در این موقع گاهی پس از آن لفظ «آن» نیز در آورند مانند: این خانه از آن من است.

شهری به گفته‌گو که فلانی از آن ماست ما عشق‌باز کامل و او عشق‌دان ماست «خاقانی»

۷- مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق‌شناس به از مردم ناسب‌است.

اگرچه زنده‌رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به «حافظ»

۸- «از» چون با کلمه «بر» مرکب شود به معنی استعلا باشد مانند:  
چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر گاه پیروز شاه «فردوسی»  
یعنی بر بالای و بر روی گاه.

### «بر»

«بر» به معنی بالا است، چنانکه در این بیت:  
دولت از گوهر زینت نه فرود است و نه بر  
نصرت از گوشة تاجت نه فراز است و نه باز  
و بهمین جهت از آن کلمه «برتر» ساخته‌اند. و در سرافعال نیز پیشاوند است

### تمرین ۵۸

معانی «از» را معلوم کنید:

بیا تا برآریم دستی ز دل  
به فصل خزان در نیینی درخت  
برآرد تهی دستهای نیاز  
قصاص خلعتی نامدارش دهد  
مپندار زان در که هرگز نیست  
همه طاعت آرنده و مسکین نیاز  
چسو شاخ بر هنره برآریم دست  
خداآندگارا نظر کن بوجود  
گناه آید از بندۀ خاکسار  
گدا چون کرم بیند و لطف باز  
چو ما را به دنیا توکرده عزیز  
عزیزی و خواری تو بخشی و بس  
بوستان سعدی

که بالا بودن و ارتفاع را می‌رسانند: برآمد، برانگیخت، برافراشت، برداشت.  
و در این دو مورد کلمه «بر» از حروف اضافه نیست و چون حرف اضافه باشد آنرا  
بدین معانی استعمال کنند:

- ۱- استعلا که بالا بودن چیزی را افاده می‌کند و آن یا «حسی» است مانند:  
 همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل      کامد مرسل به سوی جنت آمد از براق  
 «منوچهری»  
 و یا «عقلی» که در تصور بالا فرض شود و آن را «فرض» نیز توان گفت مانند:  
 چو مرد باشد بر کارو بخت باشد یار      ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار  
 «ابوحنیفه اسکافی»

## تمرین ۵۹

در این اشعار معانی «بر» را معین کنید و همچنین معلوم کنید درجه مورد حرف اضافه  
است و چه مورد پیشاوند؟

درودت ز یزدان و این انجمن	بدو گفت پیران که ای پیل تن
فلک را گذرد بر نگین تو باد	ز نیکی دهش آفرین تو باد
که دیدم ترا زنده بر جایگاه	ز یزدان سپاس و بدبو بر پناه
«فردوسي»	به هر سو یکی آبدان چون گلاب
شناور شده با غ بر روی آب	به کارهای گران مرد کار دیده فرست
«اسدی»	که اکنون برآمد بسی روز گار
که شیر شرزه بر آرد به زیر خشم کمند	که من بد نکردم بجای کسی
«سعدي»	مزن بر سر ناتوان دست زور
شنیدم بسی پند آموزگار	یکی بر سر شاخ و بن می‌بریم
بدین کار بر رنج بردم بسی	بر سر آنم که گر ز دست برآید
«فردوسي»	بر در ارباب بیمروت دنیا
که روزی به پایش درافتی چومور	چند نشینی کدنخواجه کی بدرآید
خداآوند بستان نظر کرد و دید	«حافظ»
«سعدي»	«حافظ»
دست به کاری زنم که غصه سرآید	
«حافظ»	
چند نشینی کدنخواجه کی بدرآید	
«حافظ»	

۲- در وجوب و لزوم، چون: بر شماست که این کار را انجام دهید، پاداش آن  
بر من است.

۳- در موقع قصد و آهنگ مانند:

بر آن سرم که اگر همتم کند باری زبار منت دونان کنم سبکباری  
«امیدی تهرانی»

۴- در پایپی بودن و ترتیب و آنوقتی است که اسم بعد از آن مکرر شود مانند:  
به مردی و رادی به گنج و گهر ستون کیانم پدر بر پدر  
«فردوسی»

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز  
«سعدي»

### «در»

«در» دارای چند معنی است:

۱- ظرفیت راست و آن یا حسی و واقعی است چنانکه گویی: چند کتاب  
در خانه دارم، امروز در منزل می‌مانم، در کشور خود به آسایش زندگانی می‌کنم.  
در این مملکت گر بگردی بسی پریشانتر از ما نیابی کسی  
یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد چون: نکوکاران  
در آسایشند و بدکاران در رنج و زحمت.

۲- سوی و طرف مثل:

نگه کرد رنجیده در من فقیه نظر کردن عاقل اندر سفیه  
نگه کرد قاضی درو تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز  
«سعدي»

۳- به معنی «را» مانند:

ز تو آیتی در من آموختن زمن دیورا دیده بردوختن  
«ظامی»

۴- قرب و مصاحبত راست مانند:

دل به تو داده است نشانی مرا در تو رسم گر بر سانی مرا  
«امیر خسرو»

۵- اتصال و کثرت: سپرد رسپر، عنان در عنان، باع در باع، خوان در خوان،  
کاروان در کاروان.

گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو  
که آنجا باع در باع است و خوان در خوان و بادر با  
«سنایی»

### «اندر»

کلمات: در، اندر، درون، اندرون، گاه به یک معنی استعمال می شود با این  
تفاوت که لفظ «درون، اندرون» با کسره اضافه، و «در، اندر» از کسره اضافه خالی  
باشد. این کلمات گاهی برای تأکید افروده شوند:  
شنیده ام به حکایت که مردم شک فروش نهان کند جگر سوخته به مشک اندر

به دریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت بر کنار است  
«سعده»

### تمرین ۶۰

معانی «در» را معین کنید:

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد  
را نشاید و مال و جاه از دروازه بدر نزود و سیم وزر در محل خطراست یا دزد به یکبار ببرد  
یا خواجه بتقاریق بخورد اما هنر چشمهای است زاینده دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت  
یافتند غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است هر جا که رود قدر بیند و به صدر نشینند و  
بی هنر لقمه چینند و سختی بینند.

سخت است پس از جاه تحکم بردن  
خوکرده به ناز جور مردم بردن  
هر کس از گوشاهای فرا رفتند  
به وزیری پادشا رفتند  
به گدایی به روستا رفتند  
پسران وزیر ناقص عقل  
«سعده»

هر گاه لفظ «در» و «اندر» برسرفعل درآید حرف اضافه نباشد مثل:  
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید  
روی میمون تو دیدن در دولت بگشايد  
«سعدي»

۲۶۷

«تا» در موقعی حرف اضافه است که به معنی نهایت باشد چون: از خانه تا بازار رفتم، از بام تا شام کار کردم، روز را تا شب راه رفتم. و در غیراین مورد حرف ربط است.

«نژد، پیش»

کلمات «نزد، پیش» در معنی بهم نزدیک است و حضور داشتن چیزی یا کسی را می‌رساند: «نزد من است، پیش او بود.» و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود: نزد او رفت، پیش او شتافت.

«نرڈیک»

«نzdیک» بر قرب مکان دلالت کند: نزدیک اونمی تو انرفت. و گاه قرب زمانی را می‌رساند: و نزدیک است که او را از سراندیب آورده‌ام. «اسکندر نامه» نزدیک گاهی صفت استعمال شود: راه نزدیک، باغ نزدیک.

«ڙي

«زی» مفید معنی، جهت پاشد مانند:

زی حرب تو آمده است دیوی بدفعلت از همه شیاطین  
«ناصرخسرو» و گاه در موقع عقیده و نظر به کار رود:

دیبای دل است شرم زی عاقل      حلوای دل است علم زی والا  
 خرسند مشو بهنام بی معنی      نام تهی است زی خرد عنقا  
 «ناصرخسرو»  
 که مفاد آن در بیت نخستین «بعقیده عاقل» و در بیت دوم «بنظر خرد» می باشد.  
 کلمه «نژدیک و سوی» هم بدین معنی استعمال می شود چون:  
 به نژدیک من صلح بهتر که جنگ.  
 درخت این جهان را سوی دانا      خردمند است بارو بی خرد خار  
 «ناصرخسرو»

### «پی»

«پی» به معنی «برای و بجهت» به کار می رود:  
 ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمدہ ایم  
 از بد حادثه اینجا به پناه آمدہ ایم  
 «حافظ»

### حروف اضافه مرکب

هر گاه حرف اضافه بیش از یک کلمه باشد آنرا حرف اضافه مرکب خوانند:  
 از برای، از پی، از روی، از بهر، بجز، در نزد، در باره.  
 تبصره ۱۵ - کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون: «زیر، رو، پیش، نژدیک»  
 وقتی از حروف اضافه محسوب است که با متهم ذکر شود: کتاب گلستان روی میز  
 است، قلم زیر کاغذها است، سند تو پیش من است.  
 و در غیر این صورت قید یا صفت باشد مانند: نژدیک رسید، پیش آمد. که  
 قید از برای رسید و آمد باشد.

تبصره ۲ - هر یک از حروف اضافه به قسمی از افعال اختصاص دارد چنانکه:  
 بحث کردن، دوستی کردن، دشمنی ورزیدن، آشنایی داشتن، و نظایر آنها به وسیله

«با» تمام می‌شود و افعال «ترسیدن، پرسیدن، خواستن، شنیدن» و امثال آنها با «از» استعمال شود. و از این قاعده مستثنی است افعال «آویختن، شستن، جدا کردن» و هرچه در وجود محتاج به افزار و آلات باشد که به وسیله «از، ب، با» تمام تو اندشد. تبصره ۳— «از» تخفیف یافته به صورت «ز» در می‌آید و به همان معنی که نوشته آمد استعمال می‌شود.

## تمرین ۶۱

چند حرف اضافه در این غزل وجود دارد؟ معانی هر یک از حروف اضافه را معین کنید:

سخن شناس نه ای جان من خطای اینجاست	چوبشتوی سخن اهل دل مگو که خطاست
تبارک الله ازین فتندها که در سر ماست	سرم به دنی و عقی فرو نمی‌آید
که من خموشم او در فغان و در غوغاست	در اندرون من خسته دل ندانم کیست
بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست	دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست	مرا بسه کار جهان هر گز التفات نبود
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست	از آن به دیر مفانم عزیز می‌دارند
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هو است	چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست	ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند

## فصل هشتم

### حرف ربط

حرف ربط یا «بیوند» کلمه‌ای است که دو عبارت یا دو کلمه را به یکدیگر ربط و بیوند دهد. و آن بردو قسم است: مفرد، مرکب.  
حروف ربط مفرد: و، یا، پس، اگر، نه، چون، چه، تا، و مانند اینها.  
حروف ربط مرکب: چونکه، چندانکه، زیرا که، همینکه، همانکه، بلکه،  
چنانکه، چنانچه، تاینکه و مانند اینها.

#### «تا»

لفظ «تا» در جایی که به معنی انتها باشد و با متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد مانند:

از امروز تا سال هشتاد و پنج      بمالدش گنج و بکاهدش رنج  
«فردوسي»

و چون حرف ربط باشد به معانی دیگر است از قبیل:

۱- شرط:

تا غم نخورد و درد نیفزا و قدر مرد      تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

## ۲- مرادف «همینکه»:

زارع سبه به باع در آورد کاروان  
«فرخی»

## ۳- عاقبت و فرجام:

تا بینیم سرانجام چه خواهد بودن

## ۴- سببیت و نتیجه:

نام نیک رفتگان ضایع مکن  
«سعده»

## ۵- مرادف «که»:

عمر گرانمایه درین صرف شد  
«سعده»

## ۶- مرادف «چندانکه» و «هر قدر»:

## تمرین ۶۲

در اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید:

دل دردمندان برآور ز بند  
هیچ بخشنه و هر گز نرسد زین پس هم  
همان برکه کارید آن بدروید  
اگر تلغ است اگر شیرین جوابی  
شاید که چو واپنی خیر تو درین باشد  
با خدا باش در میانه خلق  
ز گفتار گوینده رامش برد  
چو رنجش نخواهی زبان را بسنج

نخواهی که باشد دلت دردمند  
درجوانمردی جایی است که هر گز نرسید  
یکی داستان گوییم از بشنوید  
توقع دارم از شیرین زبان  
غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل  
خواهی اطلس پوش و خواهی دلچ  
سخن چون برابر شود با خرد  
بدان کز زبان است مردم بهرنج

## تمرین ۶۳

در این اشعار معانی «تا» را معین کنید:

ازین مرد داننده بشنو سخن  
که گردی از آن شاد چون بگذری  
بمان تا بگوید تو تندی مکن  
بزی راد و شادان دل وارجمند

ز بد تا توانی سگالش مکن  
بیفزای نیکی تو تا ایدری  
سخنگوی چون برگشاید سخن  
نگر تا نداری هراس از گزند

مزن تا توانی بر ابرو گره  
که دشمن اگر چه زبون دوست به  
«سعده»

بد و نیک ماند ز ما یادگار  
تو تخم بدی تا توانی مکار  
«فردوسی»

#### ۷- دوام واستمرار:

تا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان  
فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو  
«فرخی»

#### ۸- به معنی زنهار:

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی  
که گر کار بندی پشیمان شوی  
«سعده»

#### ۹- کلمه «که» در صورتی که حرف ربط و پیوند باشد بحسب مقام در معانی مختلف به کارمی رود از قبیل:

۱- سبیت و تعلیل: ای فرزند راستگو باش که راستی مایه رستگاری است.  
۲- تفسیر و تبیین:

شنبیدستم که هر کو کب جهانی است      جداگانه زمین و آسمانی است  
«نظمی»

#### تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی «که» را معین کنید:

که تن پروران از هنر لاغرند	خردمند مردم هنر پرورند
که تا ماند آن برتو نفرین بود	منه نو رهی کان نه آئین بود
که ای بیهده مرد پرخاشجوی	تهمتن چنین داد پاسخ بدوى
پیچی سر از شرم پروردگار	چنان روکه پرسدت روز شمار
که روشن کند عیب برروی من	چو آنکس نباشد نکو گوی من
که رحمت برندت چور حمت بری	مشو تا توانی ز رحمت بری

- ۳- درمورد مفاجات و امر ناگهانی: درین سخن بودیم که دو هندو از پس  
سنگی سر بر آوردن.  
۴- به معنی اگر: بندۀ گنه کار چه کند که توبه نکند، چه کند بندۀ که گردن ننهد  
فرمان را.

#### ۵- به معنی بلکه:

- نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است      که هر خاری به تسبیحش زبانی است  
«سعده»  
۶- به معنی «از» متمم صفت تفضیلی: به سختی مردن به که بار منت دونان بردن.  
۷- در موقع دعا:

که رحمت بر آن تربت پاک باد	چد خوش گفت فردوسی پاکزاد
که جان دارد و جان شیرین خوش است	میازار موری که دانه کش است
«فردوسی»	

#### «چه»

کلمه «چه» در صورتی که به معنی تعلیل مرادف «زیرا که» یا درمورد مساوات  
و برابری مرادف «خواه» باشد از حروف پیوند است.  
مثال تعلیل: ای فرزند هنرآموز چه بی هنر همه جا خوار و بی مقدار است.  
بعداز «چه تعلیل» آوردن لفظ «که» غلط و نادرست باشد. مثال مساوات و  
برابری:

سوی آن جهان ره یکی نیست بیش «اسدی»	چه مردن دگر جا، چه در شهر خویش
آستین چه دراز و چه کوتاه	دست کوتاه باید از دنیا
«سعده»	

و در صورتی که به معنی «چقدر و بسیار» باشد از قبود است:  
چه خوش باشد که بعد از انتظاری      به امیدی رسد امیدواری

«چه» اگر به معنی چیز باشد موصول است و چون پرسش را برساند از ادوات استفهام است.

مثال موصول:

من آنچه شرط بлаг است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

«سعدی»

مثال استفهام و پرسش:

کافران از بت بیجان چه تمنع دارند      باری آن بت پرستند که جانی دارد  
تبصره - کلمه «چو» با واو، مخفف «چون» به معنی «مانند» و «وقتی که» باشد  
و در غیر این صورت «چه» بدون واو است:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک      چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

«سعدی»

## فصل نهم

### اصوات

اصوات کلماتی هستند که در موارد: آفرین، تحسین، شگفتی، ندا، فریاد، بیم، آگاهی، تنبیه، تحذیر و همانندهای آنها گفته می‌شوند. و هر گاه به معنی فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند<sup>۱</sup>.

نمونه اصوات مشهور:

در موقع ندا: ای، ایا<sup>۲</sup>.

در تعجب و شگفتی: وه وه، وه، ای شگفتا، عجبا.

در آفرین و تحسین: زه، خه، خوشای، خنک، بهبه.

در درد و افسوس: وا، آه، آوخ، آخ، دریغ، دریغا.

در تنبیه و تحذیر: ها، هین، هان، هلا، الا، زنهار.

الا تا نخواهی بلا بر حسود      که آن بخت بر گشته خود در بلاست  
سنگی به چند سال شود لعل پارهای      زنهار تابه یک نفسیش نشکنی به سنگ  
«سعده»

۱- مانند این بیت:

زنهار از دهان خندانش      و آتشین لعل آب دندانش

۲- الف ندا که ملحق به آخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند، خدایگان، شهریارا، خداوندا، یادا.

## بخش دوم

### جمله (گفتار) و کلام (سخن)

هر گاه چند کلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا: جمله (گفتار) گویند و در صورتی که جمله چنان باشد که برای شنونده مفید باشد و اگر گوینده خاموش شود شنونده در انتظار نماند آنرا کلام و «سخن» یا جمله تام نامند.

#### نسبت قام و ناقص

نسبت تام یا «اسناد» آن است که چیزی به چیز دیگر به اثبات یا نفی<sup>۱</sup> نسبت داده شود چنانکه گوییم: جوانمرد بخشنده است، دروغگو رستگار نیست. در جمله اول صفت بخشنده‌گی را برای جوانمرد ثابت کرده و در جمله دوم رستگاری را از دروغگو سلب نموده‌ایم.

هر گاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تمام شود آنرا نسبت ناقص گویند.

در مرکب اضافی<sup>۲</sup> مانند «کشور ایران، شهر اصفهان» و همچنین در مرکب

۱- اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

۲- مرکب اضافی را مرکب تقییدی نیز گویند.

وصفي مانند «اطاق بزرگ، دوست مهربان» نسبت ناقص موجود است.

### ارکان جمله

ارکان جمله سه‌چيز است: مسنداليه، مسند، رابطه.

مسنداليه يافاعل کلمه‌اي است که موضوع اسناد واقع شده و چيزی را به ايجاب يا سلب بدان نسبت داده باشند.

مسنداليه را موضوع و محکوم علیه نيز گويند.

مسند کلمه‌اي است که مفهوم آنرا به مسنداليه نسبت داده باشند.

مسند را محمول و «محکوم به» نيز نامند.

رابطه (پيوند) کلمه‌اي است که دلالت بر ربط ميان دو چيزدارد و مسند و مسنداليه را به يكديگر ربط و پيوند دهد خواه به طريق ايجاب باشد و خواه به طريق سلب. از اين جهت جمله به دو قسم ايجابي و سلبي يا موجب و منفي منقسم شود. مثال جمله موجب:

دوستي با مردم دانا نكوت دشمن دانا به ازنادان دوست

مثال جمله منفي:

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گر اميد وصل باشد همچنان دشوار نیست

### تمرین ۶۵

در عبارات ذيل ارکان جمله‌ها را معين کنيد:

بدان اي پسر که مردم تازنده باشد ناگزير بود از دوستان که مرد اگر بی برادر بود به که بی دوست. حکيمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت برادر نيز دوست به. پس اندیشه کن از کار دوستان به دوستی تازه داشتن و درباره ايشان مردمی کردن زیرا که هر که از دوستان بینديشد دوستان نيز ازاو بینديشند. و اندیشه کن از دوستان دوستان که هم از جمله دوستان باشند. و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بيشتر باشد پس باك ندارد به بدی کردن با تو از قبل دشمن تو و پريز از دوستی که مردوست ترا دشمن دارد و دوستی که از تو بی حجتی به گله شود به دوستی او طمع مدار.

### اجزاء جمله

اجزاء جمله، یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع می‌شوند «اسم و فعل و صفت» است یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد.

۱- مسندالیه ممکن است اسم ماضی باشد: خدا داناست، هوشنه‌گ آمد، فریدون رفت، جمشید بیهوده سخن می‌گوید.

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستگویی مایه عزت است، رفتن و نشستن به که دویدن و گسترن.

دیدار تو حل مشکلات است      صبر از تو خلاف ممکنات است  
«سعده»

و ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفتند: ده دو برابر پنج است، من در راه میهن خود جانبازی می‌کنم، ما میهن خود را دوست داریم، او دوست تو است.

۲- مسند ممکن است فعل باشد: علی رفت، حسن آمد.  
دولت جاویدیافت هر که نکونام زیست      کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را  
«سعده»

و ممکن است صفت باشد: فریدون خوب جوانی است، هوشنه‌گ وظیفه شناس است.

سخن در تندرستی تندرست است      که در سستی همه تدبیر سست است  
و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستی رستگاری است، دینداری

### تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید:  
خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد  
بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

### تمرین ۶۷

پنج مثال بنویسید که مسندالیه صفت باشد، پنج مثال بنویسید که مسندالیه مصدر باشد، پنج مثال بنویسید که مسندالیه اسم مصدر باشد.

کم آزاری است، بندگی بطعم کردن خود پرستیدن است، چاره کم جوشیدن است.  
و ممکن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جانشین صفت است:  
راه رستگاری راستی است، طریق سعادت همین است و بس، قناعت گنج است.

آنچه تغییر نپذیرد تویی وانکه نمرده است و نمیرد تویی

۳- « فعل » هر گز مسندالیه واقع نمی شود و « حروف » از قبیل حروف اضافه  
و حروف ربط و اصوات نه مسند واقع شوند و نه مسندالیه.

### متهم

هر گاه مسندیا مسندالیه مضاف یا موصوف باشد صفت و مضاف الیه رامتمم  
گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جزء اول به جزء  
دوم تمام می شود.

۱- ممکن است مسندالیه و مسند هردو یا یکی از آنها دارای متهم باشد: مرد  
دانشمند همه‌جا ارجمند است، استاد ما مردی دانشمند است، اردشیر نخستین پادشاه  
ساسانی است، کشور ایران وطن عزیز ماست، خاک ایران بنگاه دلیران بود.  
مرا به علت بیگانگی ز خویش مران که دوستان و فادار بهتر از خویشند  
« سعدی »

۲- گاه یک مسند یا یک مسندالیه دارای چند متهم باشد و این در صورتی  
است که مضاف الیه یا صفت‌های متواالی به‌بنای یکدیگر درآمده باشند: هوای شهر  
اصفهان خوب است، دوست مهربان و فادار برابر ابر است، جمشید رفیق موافق

### تمرین ۶۸

در عبارات ذیل مسندالیه و مسند را معین کنید:

محمد پرساعی است. کتاب بهترین رفیق است. دانا بی توانایی است. وقت طلاست.  
تقوی بر قدر مرد بیفزاید. هر که نصیحت نشنود دچار زحمت گردد. صبر واستقامت مرد را  
به مراد رساند. یوسف کتاب را برداشت.

صادق است.

### رابطه

رابطه کلمه‌ای است که بر ربط میان مستند و مستندالیه دلالت کند. مثلاً در جمله «است» کلمه «است» رابطه است که کوشما را که مستند است به جمშید که مستندالیه است ربط می‌دهد.

### فعل عام، فعل خاص

هر گاه فعل دلالت بر وجود و قوع مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت نداشته باشد آنرا فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند: «بودن، استن، شدن». و در صورتی که بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آنرا فعل خاص گویند مانند: «گفتن، شنوند، نشستن، برخاستن» و امثال آنها.

رابطه جمله باید یکی از افعال عموم باشد. و چون فعل «استن» و مشتقات آن در بیشتر بلکه در همه موارد، فعل عام است آنرا رابطه اصلی یا حقيقی نامیده‌اند. اما فعل بودن و شدن و نظایر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند مثلاً در جمله «دانش گنجی است». گوییم: «دانش»: مستندالیه، «گنجی»: مستند، «است»: رابطه.

و در جمله «نادان توانا نیست» گوییم: «نادان»: مستندالیه، «توان»: مستند، «نیست»:

### تمرین ۶۹

مستند و مستندالیه از این نظر که هردو یا یکی از آنها دارای متمم باشند و متمم مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم می‌شود؟ برای هر قسم سه مثال بنویسید.

### تمرین ۷۰

مستند و مستندالیه از این نظر که دارای چند متمم باشند و متمم هردو یا یکی از آنها مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم می‌شود؟ برای هر یک دو مثال بنویسید.

فعل مضارع منفی، سوم شخص مفرد رابطه سلبی<sup>۱</sup> میان مسند و مسندالیه.  
 و در جمله: «محمد دانشمند بود» و «علی ارجمند شد» گوییم:  
 «بود»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد از مصدر «بودن» و رابطه مسند(دانشمند)  
 و مسندالیه (محمد).

«شد»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد از مصدر شدن و رابطه میان مسند  
 (ارجمند) و مسندالیه (علی).

رابطه سلبی	رابطه ایجابی
نیستم	استم
نیستی	استید
نیستند	استند

کلمه «است» در مفرد غایب همه جا ظاهر شود و در غیر آن مخفی یا مقدر باشد.

نفي	ایحاب
نیم	منم
نید	تویی
نیست	شمایید
نیستند	ایشانند

۱- کلمات: م (ام)، ای، ایم، اید، اند(ند) در: منم، تویی، اوست، ماویم،  
 شمایید، ایشانند - در اصل یا در معنی: استم، استی، است، استیم، استید، استند  
 بوده که در تخفیف به صورت ضمیر در آمده است. و از این جهت آن را رابطه  
 مخفف می نامیم.

رابطه مخفف در جایی می آید که مسند فعل نباشد: تو آگاهی، ما برادریم،  
 ایشان با یکدیگر دوستند، شما اهل یک کشورید، من دوست توام.

۲- گاه رابطه به صورت اصلی با فعل ذکر می شود.

شنیدستم (شنیده استم)      شنیدستیم (شنیده استیم)

۱- سلب به معنی نفي است و رابطه سلبی یعنی رابطه مخفی.

شنیدستی (شنیده استی)      شنیدستی (شنیده استی)

شنیدست (شنیده است)      شنیدست (شنیده استند)

شنیدستم که هر کوکب جهانی است      جداگانه زمین و آسمانی است  
«نظامی»

آن شنیدستی که در صحرای غور      بار سالاری بیفتاد از ستور  
«سعدی»

۳- رابطه گاهی در جمله صریحاً ذکرمی شود و از مسند و مستدلیه جداست:  
هو روشن است، با غ خرم و با صفات.

۴- گاهی فعل مسند جانشین رابطه می شود و این در صورتی است که مسند  
فعل خاص باشد: دانش آموز شنید، علی رفت، بهرام برخاست.  
فعل «شنید، رفت، برخاست» مسند است و جانشین رابطه.

۵- گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتی است که مسند فعل  
خاص و متصل به ضمیر باشد: گفتم، شنیدم، آمدید، رفتم.

پی مصلحت مجلس آراستند      نشستند و گفتند و برخاستند  
ضمایر (م، ی، یم، ید، ند) که متصل به فعل ماضی و مضارع می شوند و  
همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غایب است، هم فاعل فعل وهم  
جانشین رابطه در جمله می شوند. مثلاً در این جمله: «شاگردان به دبیرستان آمدند»  
گوییم:  
«شاگردان»: اسم، جمع، مسند الیه.

«ب»: حرف اضافه، فعل «آمدند» را به «دبیرستان» نسبت می دهد.

«دبیرستان»: مفعول بواسطه از برای «آمدند».

## تمرین ۷۱

ده مثال بنویسید که رابطه در جمله صریحاً ذکر شده و از مسند الیه و مسند جدا باشد.

ده مثال بنویسید که فعل مسند جانشین رابطه باشد.

ده مثال بنویسید که فاعل فعل جانشین رابطه شده باشد.

«آمدند»: فعل ماضی، سوم شخص جمع، فعل و فاعل و مسند از برای «شاگردان». ضمیر «ند» هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه. ع— ممکن است ضمیر متصل به فعل، رابطه محض باشد و این در صورتی است که فاعل بعد از فعل به صورت اسم ظاهر گردد:

هم آنگه رسیدند باران بدوى      همه دشت ازوشد پراز گفتگوی  
هزیمت گرفتند تورانیان      بسی نامور کشته شد در میان  
کلمه «باران» فاعل «رسیدند» و «تورانیان» فاعل «هزیمت گرفتند» و ضمیر «ند» رابطه محض و علامت این است که فاعل به صیغه جمع می باشد.

### رابطه آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر

رابطه آشکار یا «ظاهر» آن است که رابطه لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند: هوشنگ هوشیار است، فریدون کودک بود، خسرو کامیاب شد. رابطه نهفته یا «مستتر» آن است که رابطه در لفظ نباشد و فعل مسند یا مسندالیه جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی نیاز سازند. مثال آنجاکه فعل مسند جانشین رابطه باشد: قاصد آمد، نامه آورد، نوبت شادی رسید، دوره غم گذشت.

### تهرین ۷۲

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید:

چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار	سخن هرچه فرزند او یاد کرد
گشادند گویا زبان آن دو مرد	برفتند هر دو ز قلب سپاه
به یک سو کشیدند ز آورد گاه	وزان روی رومی سواران شاه
برفتند پویان بدان بارگاه	همی تاختند اندر آن رزمگاه
دو سalar بر یکدیگر کینه خواه	برفتند گردان ایرانیان
بر او خوانند آفرین کیان	به دیدار آن لشکر کینه خواه
گرانمایگان بر گرفتند راه	چو لشکر بدیدند باز آمدند
به نزدیک مهتر فراز آمدند	

در جمله اول مثلاً می‌گوییم: «فاصد»: مسنداً لیه، «آمد»: فعل مسنند و جانشین رابطه. یا، رابطه در فعل مسنند مستتر است و همچنین در مثالهای بعد. مثال آنجاکه مسنداً لیه جانشین رابطه باشد: تو گفتی و من سخن شنودم. ضمیر «ی» در گفتی و «م» در شنودم فاعل فعل است و جانشین رابطه، که جمله «تو گفتی» و «من شنودم» را از رابطه صریح بی‌نیاز می‌کند.

### تجزیه و تعریف

از دست مده فرصت امروز که فردا پیوسته بخایی سرانگشت ندامت «از»: حرف اضافه، فعل «مده» را به «دست» متعلق می‌کند.  
«دست»: اسم عام، بسیط، مفرد، مفعول بواسطه از برای «مده».  
«مده»: فعل نهی، دوم شخص مفرد، فاعل در فعل مستتر است.  
«فرصت»: اسم معنی، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای فعل «مده».  
«امروز»: ظرف زمان، مضارع ایه از برای فرصت، متمم مفعول.  
«که»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله قبل ربط و پیوند می‌دهد.  
«فردا»: قید زمان از برای فعل «بخایی».  
«پیوسته»: به معنی دوام واستمرار، از قبود زمان.  
«بخایی»: فعل مضارع، دوم شخص مفرد، فعل و فاعل.  
«سر»: اسم عام، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای فعل «بخایی».  
«انگشت»: اسم عام، مفرد، بسیط، مضارع ایه از برای سر، متمم مفعول.  
«ندامت»: اسم معنی، مضارع ایه از برای انگشت.

### تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید

جمله به حسب زمان بردو قسم است: مطلق، مقید.

۱- «جمله مطلق» آن است که مقید به زمان خاص نباشد. مفهوم جمله مطلق ثبات و استمرار و دوام و زمان مطلق است.

مثلاً در عبارت: خدا داناست، جرم آفتاب بزرگتر از زمین است، شبانروز نسبت به فصلها بلند و کوتاه می‌شود، ماه به دور زمین می‌چرخد و امثال آنها. جمله به حسب زمان مطلق است یعنی مقید به زمان گذشته و حال و استقبال نیست و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند به مسندالیه در زمانی مخصوص نمی‌باشد. چنان‌که در جمله «خدا داناست» صفت‌دانایی برای خدا در همه حال ثابت است، نه مخصوص به گذشته و حال و آینده. و همچنین در جمله «ماه به دور زمین می‌چرخد» مقصود گوینده اثبات حکم است بطور مطلق و همیشه.

۲- «جمله مقید» آن است که نسبت میان مسند و مسندالیه در نظر گوینده مقید به زمان خاص باشد مثلاً در جمله «دیروز هوا گرم بود» مقصود نسبت‌گرمی است به هوا در روز گذشته بخصوص. و در جمله «فردا به دستان خواهم آمد» مقصود واقع شدن فعل آمدن است در زمان آینده بخصوص.

### متعلقات فعل یا جمله (وابسته‌های سخن)

جمله‌گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسندالیه و رابطه است و زائد

#### تمرین ۷۴

جمله‌های مطلق و مقید را معین کنید:

خردمند همه‌جا عزیز وارجمند است. بیهوده نزد همه کس خوار و بی‌مقدار است. عاقل کار زشت نمی‌کند. عالم سخن سنگیده می‌گوید. خردمند هر گرگار بیهوده نمی‌کند. عالم ناپرهیز گار کور مشعله دارد است. برادرشما دیروز به دستان نیامد. فردا دفترشما را خواهم آورد. زمستان امسال سردر از سال گذشته است. محمد درس را گوش می‌دهد. هوشناگ سخن آموز گار را خوب نفهمید. برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است. علی دیروز کتاب را گرفت.

کنونت که امکان گفتار هست	بگوای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد	به حکم ضرورت زبان در کشی

بر آنها چیزی ندارد. اینگونه جمله را «جمله بسیط» یا «ساده» توان نامید: خداوند مهربان است، دانش گنج است، دانا ارجمند است، نادان خوار است. و گاه اجزاء دیگر زائد برسه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول بواسطه یا قید زمان و مکان و قید وصف و تأکید و امثال آنها.

اینگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته‌های سخن) نامیم. مثلاً در این جمله: «هوشنگ دیروز کتابرا از دبستان به خانه برد.» گوییم: «هوشنگ»: مسندا لیه.

«دیروز»: قید یا ظرف زمان.

«دبستان»: مفعول بواسطه از برای فعل برد.  
«خانه»: نیز مفعول بواسطه برای فعل برد.

«برد»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد، مسنند و جانشین رابطه. و در این جمله: «فریدون امروز سخت بیمار است.» گوییم:  
«فریدون»: اسم خاص، مفرد، مسندا لیه.

«امروز»: قید و ظرف زمان.

«سخت»: قید تأکید.

«بیمار»: مسنند.

«است»: رابطه.

## ۷۵ تمرین

المتعلقات فعل را معین کنید:

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را به غلت و بطالت مگذارید. پیوسته در تحصیل علم بکوشید. اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید. یک لحظه از کسب هنر غافل منشینید. زبان را به دروغ عادت مدهید. دامن خویش را به لوث معاصی و اخلاقی زشت آلوهه مسازید. همت بلند دارید که مردان بزر گک از همت بلند به جایی رسیده‌اند. فرزند بدکار به انگشت ششم ماند اگر بیرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت باشد.

## تجزیه و ترکیب

بیال و پر مرو از ره که تیر پرتایی هواگرفت زمانی ولی به خاک نشست  
«ب»: حرف اضافه، فعل «مرو» را به «بال» نسبت می‌دهد.

«بال»: اسم عام، مفرد، بسیط، ذات، مفعول بواسطه از برای فعل «مرو».  
«و»: حرف عطف، حرف ربط، کلمه «پر» را به «بال» عطف می‌کند.

«پر»: اسم عام، مفرد، بسیط، عطف بر بال، مفعول بواسطه از برای فعل «مرو».  
«مرو»: فعل نهی، دوم شخص (مخاطب) مفرد، فعل و فاعل، فاعل مستتر

و مسنده جانشین مسندا لیه و رابطه است.

«از»: حرف اضافه، فعل «مرو» را به «ره» نسبت می‌دهد.

«ره»: اسم عام، مفرد، مفعول بواسطه از برای فعل «مرو».

«که»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله قبل ربط می‌دهد.

«تیر»: اسم عام، مفرد، بسیط، ذات، مسندا لیه، موصوف.

«پرتایی»: صفت «تیر»، متمم مسندا لیه، حرف «ی» علامت نسبت.

«هاگرفت»: فعل مرکب، ماضی مطلق، مسنده از برای «تیر پرتایی»، فعل مسنده

جانشین رابطه است.

«زمانی»: قید زمان از برای فعل «هاگرفت».

«ولی»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله پیش ربط می‌دهد.

«ب»: حرف اضافه، فعل «نشست» را به «خاک» نسبت می‌دهد.

«خاک»: اسم عام، بسیط، مفرد، مفعول بواسطه از برای فعل نشست.

«نشست»: فعل ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، مسنده.

## تمرین ۷۶

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید:  
حکیمی گوید که اندر روز گار، قته از سه گروه پیدا آید: خبر گوی و خبر جوی و خبر- پذیر. خبر گوی و خبر جوی از گناه نرهد و خبر پذیر از سلامت کم رهد.

### تعدد مسنده و مسندهایه

۱- مسندهایه و مسندهای ممکن است که هردو مفرد یا هردو متعدد، یا یکی مفرد و دیگری متعدد باشد: هوشناگ و فریدون به دستان می‌روند. ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. جهان سر بر حکمت و عبرت است. کوشش سرمایه سعادت است. راستی و درستی سبب رستگاری و نیکروزی است.

۲- تعدد مسندهایه و مسنند در جایی است که چند کلمه به یکدیگر عطف شده باشند خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند: «ابرو باد ومه و خورشید و فلک در کارند». و خواه در تقدیر باشد: برادر من راستگو، درستکار، مهربان، وفادار است.

### شماره جمله‌ها از روی شماره افعال

هر گاه بخواهیم شماره جمله‌ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید شماره افعال را تعیین نماییم زیرا شماره جمله‌ها از روی شماره افعال

#### تمرین ۷۷

اقسام مسندهایه متعدد را شرح دهید و برای هر یک پنج مثال بنویسید.

#### تمرین ۷۸

اعشار ذیل دارای کدامیک از اقسام مسندهایه است:

دوران بقا چو باد صحراء	تلخی و خوشی و زشت و زیبا	بگذشت
گر نبودی امید راحت و رنج	پای درویش بر فلک	بسودی
رات توهنجو کوه حلیم است	ذات توهمچو شمس	منیر است و روشن است

#### تمرین ۷۹

به جای نقطه‌ها مسنند مناسب بنویسید:

من و تو ...، من واو ...، تو و من ...، تو واو ...، من و شما ...، شما واشان ...، تو واشان ....

#### تمرین ۸۰

به جای نقطه‌ها مسنند متعدد بگذارید:

خسر و پرویز ... بود، داریوش ... بود، ایران ... است، میهن ما ... است، با غ ... شد، شکوفه ... شد، درختان ... ند، بلبلان ... ند، چمن و دشت ... است، بلبل و پروانه ... ند، تیر و کیوان ... است، ستار گان ... ند، هوشناگ و فریدون ... ند، من و تو ... ایم.

به دست می‌آید. و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد.  
 مثلاً در این عبارت: «در روزگار عیسی سه مرد در راهی می‌رفتند فراگنجی رسیدند گفتند یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آورد یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرید.» هشت جمله است، زیرا دارای هشت فعل است: می‌رفتند، رسیدند، گفتند، بفرستیم، آورد، بفرستادند، بشد، بخرید.  
 تبصره - در جایی که فعل به قرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است.  
 مثلاً در این عبارت: «منوچهر را گفتم که چکامه منوچهری را از بسر کرده‌ای یا نه؟ گفت آری.» پنج جمله است زیرا بعد از کلمه «یانه» و «آری» فعل به قرینه سابق حذف شده است. یعنی: «یا از بر نکرده‌ای؟» گفت آری «از بر کرده‌ام». پس در عبارت فوق پنج فعل است: گفتم، کرده‌ای، نکرده‌ای، گفت، کرده‌ام.

### ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)

جمله ساده که تنها مركب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب می‌شود که: مسندالیه پیش از مسند و رابطه آشکار پس از مسند آید: هوا روشن است، دشت خرم است، علی دانشمند بود، آب تیره شد. و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی آن نظم طبیعی این است که:

#### آمرین ۸۱

در این حکایت شماره جمله‌ها را معین کنید:

گویند روزی انوشیروان به شکار رفته بود و از حشم جدا مانده به بالایی برآمد دیگر دید و او شنه شده بود بدان دید شد و به درخانه‌ای رفت و آب خواست دختر کی از خانه بیرون آمد واو را دید به خانه اندرآمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد و به انوشیروان داد انوشیروان نگاه کرد خاشاکی خرد در آن قدح دید آب آهسته کشیدن گرفت و می‌خورد دخترک گفت آن خاشاک بعد اندر آن قدح افکنده بودم انوشیروان گفت به سبب چه؟ گفت از آنکه ترا تشه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبودی تو آب آهسته نخوردی و ترا زیان داشتی. انوشیروان را عجب آمد از زیر کی آن دخترک. «نصیحة الملوك امام غزالی»

مفعول صریح بعد از مسنداً لیه و پیش از مفعول با واسطه باشد و قیود و دیگر متعلقات فعل نسبت بهار کان جمله گاه مقدم شوند و گاه مؤخر<sup>۱</sup>.

پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و اغلب از این قرار است که: مسنداً لیه پیش از مفعول صریح، و مفعول صریح پیش از مفعول بوساطه باشد، و فعل در آخر جمله ذکر شود، و رابطه آشکار پس از مسنداً ید خواه از مسنداً جدا باشد خواه متصل و پیوسته<sup>۲</sup>، و قیود و دیگر وابسته‌های جمله نسبت بهار کان اصلی مقدم و مؤخر شوند.

نمونه‌کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است: «حکیمی پسر را به‌اندرز گفت».

«حکیمی»: مسنداً لیه.

«پسر»: مفعول صریح از برای فعل گفت.

«را»: علامت مفعول صریح.

«به‌اندرز»: مفعول بواسطه.

«گفت»: فعل و مسنداً.

و همچنین این مصراع: پادشاهی پسر به مکتب داد.

## تمرین ۸۲

در اشعار و عبارات ذیل مسنداً لیه و مسنداً و مفعول صریح و مفعول با واسطه را معین کنید: برادرشما کتاب خود را برای من آورد. مسعود درشن را برای آموزگار شرح داد.

که شیر شر زه بر آرد به زیر خم کمند	که روزی در افتی به پایش چومور
مسن بسر سر ناتوان دست زور	

- ۱- مثلاً قیود نفی و تأکید و همچنین قیود استهه‌گاهی پیش از مسنداً لیه و گاه بعد از مسنداً لیه واقع شوند؛ هوشک چرا به دهستان نیامد؛ چرا فریدون درس خود را حاضر نمی‌کند؟ محمد هر گز کار بیهوده نمی‌کند. هر گز من دروغ نخواهم گفت.
- ۲- مقصود از رابطه پیوسته کلمه، «است، بود، شد» و نظایر آنهاست که بعد از مسنداً در آید و مقصود از رابطه جدا رابطه مخفف است که به صورت ضمیر متصل در آید و پیش از این تفصیل آن را گفتیم.

قاعده - نویسنده‌گان قدیم در بیشتر موارد<sup>۱</sup> ظرف زمان را در صدر جمله پیش از مسندالیه و مسند آورده‌اند: امروز برادر شما به ملاقات من آمد، دیروز جمشید از شیراز مراجعت کرد.

روزی انوشیروان به شکار رفته بود.

روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند.  
«اسرار التوحید»

«قاپوسنامه»

وقتی دو صوفی بهم می‌رفند.

امروز چون از قوت بازماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد. «کلیله و دمنه»

قاعدۀ مذکور در نوشه‌های امروز کمتر رعایت شود و ظرف زمان گاهی مقدم

### تمرین ۸۳

در عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفهول و ظرف زمان را معین کنید:

روزی باز رگانی هزار دینار معامله کرد.

روزی در غایت دلتنگی به بندۀ اشارت فرمود.

یک روز ابو عثمان خادم خود را گفت.

امروز بدان دقیقه بر من دست یافت.

روزی این غلام بر سر مرغزاری می‌گذشت.

روزی مأمون چهار تن را ولایت داد.

امروز به زه کمان بگذاریم.

روزی به قهستان جمعی از عیاران نشسته بودند.

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشت.

در ویشی در خانقاہ آمد.

در آن روز گارمردی از مدینه نزد بو جعفر آمد.

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست

به ر طلب طمعه پر و بال بیاراست

«ناصر خسرو»

۱- در بعضی موارد مسندالیه را بر ظرف زمان مقدم داشته‌اند مانند:

انوشیروان روزی وقت بهار بر نشسته بود.

«نصیحة الملوك»

من امروز نز بهر جنگ آمد.

و گاهی مؤخر ذکر شود: علی امروز درس خود را خوب جواب داد. دیر و زهو شنگک به دستان آمد. محمد دیشب به خراسان عزیمت نمود.

### تجزیه و ترکیب

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است  
«فردوسی»

«میازار»: فعل نهی، دوم شخص مفرد، مسنده و مسنداً لیه.

«مور»: اسم عام، مفرد، بسيط، مفعول صریح از برای «میازار».  
«ی»: یاء نکره.

علامت مفعول صریح حذف شده است: در اصل «موری را» بوده است.  
«که»: موصول.

«دانه کش»: صفت مرکب، فاعلی، مسنده.

«است»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، رابطه.  
«ک»: حرف ربط.

«جان»: اسم عام، مفرد، مفعول صریح از برای فعل «دارد».  
«دارد»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، مسنده.  
«و»: حرف ربط از برای عطف.

«جان»: مسنداً لیه.

«شیرین»: صفت مطلق، متمم «جان».

«خوش»: صفت مطلق، مسنده از برای «جان».  
«است»: مضارع، سوم شخص مفرد، رابطه.

### تقدیم و تأثیر در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقدیم و تأثیر واقع شود چنان‌که مسنند پیش

از مستندالیه و مفعول صریح بعد از فعل باید. در این صورت جمله را مقلوب یا «غیر مستقیم» سنتیم کویند. و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آن را «جمله مستقیم» یا «سرمه است» نامند.

مثال تقدیم مستند بر مستندالیه: «بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک».

«بزرگ مرد»: مستند، مقدم.

«بود»: فعل ربطی.

«خواجه نظام الملک»: مستندالیه، مؤخر.

#### تمرین ۸۴

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید:

rstگاری در راستی است. ایرانیان دلیرند. مردمی در کم آزاری است. خدمت به خلق کردن نوعی از خدا پرستی است. درست فرمود علی علمای اسلام که دوست پیوند روح است و برادر پیوند تن.

عقایبت زان در برون آید سری	گفت پیغمبر که چون کوئی دری
ز گرما به آمد برون با یزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فر و ریختند از سرایی به سر	یکی طشت خاکستریش بی خبر

#### تمرین ۸۵

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید:

گر تاج می فرستی و گر تیغ می زنی	آموده خاطرم که تو در خاطر منی
باری نگه کن ای که خداوند خرمی	ما خوش چین خرم من ارباب دولتیم
مهر از دلم چگونه تو ای که بر کنی	گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
ما پاساک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی	این عشق را زوال نباشد به حکم آنک
ور متفق شوند جهانی به دشمنی	از من گمان مبر که باید خلاف دوست
با سخت بازو ای بضرورت فروتنی	سعده چوزورمی نتوان کرد لازماست

#### تمرین ۸۶

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید.

مثال تقدیم فعل بر مفعول صریح:  
به حکم آنکه در اقلیم عشق پادشاهی از آستانه دولت سران گدایی را «گدایی را»: مفعول صریح است از برای فعل «مران».

مثال تقدیم مفعول صریح بر مسند الیه: مرا این از تو دریغ نیست. «اسرار التوحید»  
مثال تقدیم مفعول بواسطه بر مفعول صریح: به روزگار سلامت شکستگان  
دریاب. «سعده»

مثال تقدیم فعل بر فاعل: رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید. «حافظه»  
مفعول که با کلمه «را» علامت اختصاص و مرادف «از برای» و «از بهر» باشد غالب در صدر جمله و پیش از مسند و مسند الیه در آید مانند: اندرز را به پسر چنین گفت، ملاقات را به نزد او رفتم.  
تقدیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله‌گاهی مفید انحصار و اختصاص یا مبالغه در چیزی باشد، چنانکه گوییم:  
«شاعر سعدی است» و مقصود این باشد که شاعری اختصاص به سعدی دارد یا کسی در این هنر بالاتر و برتر از وی نیست و این مقصود از جمله «سعدی شاعر است» بدون قرینه مفهوم نمی‌شود.

### حذف (افکنندن)

حذف عبارت از آن است که کلمه یا جمله‌ای را به قرینه بیندازند و قرینه چیزی است که دلیل و نشان بر محو ف باشد.  
مثال وقی بگوییم: «توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه

### تمرین ۸۷

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمه «را» علامت اختصاص و مرادف «از برای» و «از بهر» باشد.  
پنج مثال بنویسید که تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا حصر و اختصاص باشد.

بسال». در جمله اول بعد از کلمه «مال» فعل «است» به قرینه فعل «است» که در سابق ذکر شده حذف گردیده است و در اصل چنین است: «توانگری به هنراست نه به مال است».

همچنین در جمله دوم کلمه «است» بعد از «سال» حذف شده است و در اصل به این طریق بوده است: «و بزرگی به عقل است نه به سال است». همچنین در این عبارت: «عبدان جزای طاعت خواهند و بازار گنان بهای بضاعت». کلمه «خواهند» بعد از بضاعت به قرینه «خواهند» که در سابق گفته شده حذف گردیده و در اصل چنین بوده: «و بازار گنان بهای بضاعت خواهند».

### حذف اجزاء جمله

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را به قرینه حذف کنند.

مثال حذف مستدالیه:

بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود نشاید گفتن که زشت بود؟ گفت: خویشتن را ستودن.  
«نصیحة الملوك»  
يعنى: بزرگمهر گفت. کلمه «بزرگمهر» که مستدالیه این جمله است به قرینه حذف شده.

مثال حذف مستند:

بی هنران مر هنرمندان را نتوانند که بیینند همچنان که سکان بازاری سگ صید را.  
«گلستان»

يعنى سکان بازاری سگ صید را نتوانند که بیینند. جمله مستند به قرینه حذف شده است.

مثال حذف رابطه:

از گرسنگی مردن به که به نان فروما یگان سیر شدن.  
«قاپوسنامه»  
يعنى بهتر است.

مثال دیگر: «در فصل ربیعه، که صولت بردا آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده».<sup>۰۰</sup> (یعنی رسیده بود). فعا<sub>۱</sub> ربطی (برد) از جمله دوم به قرینه جمله اول حذف شده است.

۱- حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است مانند:

«نصیحته‌الملوک» عتاب ظاهر بهتر از کینه پنهان.

«قاپوستامه» به نام نکو مردن به که به نام بد زیستن.

«کلیله و دمنه» کسب آسانتر از نگاه داشتن.

«فردوسی» به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

۲- حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته می‌شوند

## تمرین ۸۸

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله در این عبارتها حذف شده است:

نه هر چه به قامت مهتر بد قیمت بهتر. خربار بر به که شیر مردم در. «گلستان»

مرگ به از آن که نیاز به همچون خودی برداشتند. «قاپوستامه»

آن به که در این زمانه کم گیری دوست. «خیام»

درینغ آدم که دیده قاصد به جمال توروشن شود و من محروم. «گلستان»

سخن هر چه کوتاه تر و سودمندتر بهتر.

که دشمن اگر چه زیون، دوست به میزون تا تو ای ابر و گرده

مقبلان را زوال نعمت و جاه شور بختان به آرزو خواهند

چشم آفتاب را چه گناه گر نبیند به روز شب پره چشم

کور بهتر که آفتاب سیاه راست خواهی هزار چشم چنان

هر ورقش دفتریست معرفت کرد گار برگ درختان سیز در نظر هو شیار

دشمنان را کشند و خوبان دوست جنگجویان به زور پنجه و کتف

اگر تو خشمگنی ای پسر و گر خشنود قلم بطاع میمون و بخت بدر فقه است

«سعدي»

چودشمن بود بی رگ و پوست به اگر چه برادر بود دوست به

«فردوسی» دوست آن به که وفادار بود

دشمن است آنکه جفا کار بود

بسیار است. خواه در موقع اثبات و تصدیق باشد و خواه درمورد نفی و انکار مانند: از منوچهر پرسیدم که قصيدة منوچهری را از برگردهای؟ گفت آری. (یعنی آری از برگردهام).)

مثال دیگر: از هوشنج پرسیدم که امروز برادرت به دستان آمده است؟ گفت نه. (یعنی نیامده است).

بعد گفت کای سنبلت پیچ پیچ ز یغما چه آوردهای؟ گفت هیچ «سعدی»

۳- بعد از کلمات «اگر نه»، «و گر نه»، «ورنه» و «بانه» حذف فعل قیاسی است: بخواهی یا نه چنین خواهد شد. (یعنی بخواهی یا نخواهی).

گر او را فرنستی به نزدیک من و گر نه بین شورش انجمن (یعنی اگر نفرستی). فعل «فرستی» در مثال دوم و «خواهی» در مثال اول به قرینه جمله پیش حذف شده است.

۴- در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر به یک فعل تمام شده باشند و است که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند: راستی مایه رستگاری است و دروغ موجب شرمساری. کلمه «است» که فعل رابطی می‌باشد از حمله دوم به قرینه جمله اول حذف شده است.

۱- نویسنده‌گان قدیم در جایی که چند جمله به یک فعل تمام می‌شد فعل را در همه جا تکرار می‌کردند و از مکرر کردن آن احترازی نداشتمند مانند: ستایش باد یزدان دانا را که آفریدگار جهان است و دانند آشکار و نهان است و دانند جوش و زمان است و دارند جانوران است و آورند بهار و خزان است.

«کتاب الابنیه عن حقایق الادویه»

بهترین هنرمن کاتیان را راز نگاهداشتن است و سر و لینعمت نگاهداشتن است. «چهارهقاله» عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کسانی اصحاب بود. «تذکرة الاولیاء» این شیوه کم متروک شد و نویسنده‌گان فعل را در جمله اول ذکر و از جمله‌های بعد حذف می‌کردند هانند، ظن آن شخص فاسد شد و بازار مکاسبد. کفاف اندک دارد و عیال مسیار. «گلستان» داکنون رسم بیشتر نویسنده‌گان این است که فعل را در جمله آخر بیاورند و از جمله‌های پیش حذف کنند مثلاً نویسنده: ظن آن شخص فاسد و بازار مکاسبد شد.

مثال دیگر: هنرمند همه‌جا‌گرامی و بزرگوار و بی‌هنرنزد همه‌کس خوار و بی‌مقدار است.

کلمه «است» از جمله اول به قرینه جمله دوم حذف شده است.

اما در صورتی که فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی را قرینه دیگری قرار بدهیم حذف جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است: هوشنه‌گ به اطاق وارد و فریدون از جای خود برخاست. امروز آموزگار به دبستان وارد و به کلاس رفت. زیرا فعل «برخاست» و «رفت» با جمله‌های پیش سازش ندارد و باید نوشت: هوشنه‌گ به اطاق وارد شد و فریدون از جای خود برخاست. و: امروز آموزگار به دبستان وارد شد و به کلاس رفت.

### قواعد جمله بندی

مقصود یاد کردن نمونه‌ای از نکات و قواعد جمله سازی است که دانستن آنها برای نوآموzan لازم است.

۱- هرگاه جمله به فعل «داشتن» تمام شده باشد و آنرا به فعل «بودن» و «استن» تبدیل کنیم، در آخر فاعل لفظ «را» در آید و مستدالیه مبدل به مفعول گردد.  
مثلًا در این عبارت: «عنصری اشعار بسیار داشت» گوییم: عنصری را اشعار بسیار بود.  
و در این عبارت: «هر عملی پاداشی دارد» گوییم: هر عملی را پاداشی است.

### تمرین ۸۹

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مرور جواب حذف شده باشد.  
این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگویید که کدامیک از اجزاء جمله حذف شده؟  
بلیل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود      اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

### تمرین ۹۰

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله به قرینه جمله دیگر جایز نباشد.  
ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله به قرینه جمله دیگر جایز باشد.

و در صورتی که فعل مذکور را عکس کنیم مفعول مبدل به مسندا لیه شود. مثلاً هر گاه جمله به فعل «بودن» تمام شده و فعل دارای مفعول باشد اگر بخواهیم فعل «بودن» را به «داشتن» تبدیل کنیم فقط «را» از آخر مفعول حذف شود و مفعول به مسندا لیه مبدل گردد.

- ۲- جمله مکمل به واسطه یکی از حروف ربط از قبیل «که، تا، اگر، اگرچه، چون و مانند آن» به جمله ناقص پیوند مانند: تارنج نبری گنج برنداری. تا شب نروی روز به جایی نرسی. اگر ارجمندی خواهی هنرآموز.

بدو نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار  
«فردوسی»

اما جمله‌های کامل گاهی به واسطه حرف عطف و ربط از قبیل «و، پس، یا، و مانند آن» به یکدیگر پیوند ندارند: پدر بخندید و ارکان دولت پیشنهادند و برادران به جان برنجیدند.

و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط به یکدیگر پیوند ندارند: مسعود

### تمرین ۹۱

در این جمله‌ها فعل داشتن و بودن را به یکدیگر تبدیل کنید:  
پادشاهی در کشور روم فرمانروایی داشت. قارون گنج فراوان داشت. فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند. حافظ اشعار خوب دارد. توانگری را پسری رنجور بود. مرا با تدوستی است. مادر را بر فرزند حق بسیار است. عالم را عجایب بسیار است. هر کس عشق به کاری دارد.

### تمرین ۹۲

در این حکایت کدامیک از جمله‌ها بخودی خود و کدام به واسطه حروف ربط به یکدیگر پیوسته است:

دزدی به خانه پارسایی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلتگ شد پارسارا خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشد.  
شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ  
تر را کی میسر شود این مقام که با دوستان خلاف است و جنگک «گلستان»

شاگردی وظیفه شناس است، رنج می‌کشد، کارمی کند، همیشه درس خود را حاضر دارد، هر گز کار امروز را به فردا نمی‌اندازد.

۳- تا ممکن است از تکرار واو عطف جز در موارد لزوم احتراز باید کرد.

۴- ممکن است که یک کلمه، فاعل و مستندالیه از برای چند فعل باشد مانند:

هنرمند هرجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند. «هنرمند» در عبارت فوق فاعل سه فعل است: رود، بیند، نشیند.

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست تیرپرتابی فاعل و مستندالیه دو فعل است: هوا گرفت، به خاک نشست.

۵- ممکن است که یک کلمه، مفعول از برای چند فعل باشد خواه مفعول

صریح و خواه مفعول بواسطه. مانند:

مرا یک درم بود برداشتند بکشti و درویش بگذاشتند کلمه «مرا» مفعول است از برای دو فعل: بود و برداشتند.

۶- ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مستندالیه

مانند: آنرا که خدای خوار کرد ارجمند نشود. کلمه «آنرا» هم مفعول است از برای فعل «خوار کرد» و هم مستندالیه از برای «ارجمند نشود».

۷- در صورتی که جمله دارای قید و صفت و حالت و چگونگی و امثال آن

باشد هر قدر قید را نزدیک تر به فعل بیاوریم جمله بصیر تر و شیوازی شود، خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب: هوشناگ خوب کار کرد. فریدون عاقلانه رفتار می‌کند. میرعماد خط نستعلیق را خوش می‌نوشت.

۸- در جایی که فعل مركب دارای قید و صفت و حالت باشد ممکن است

که اجزاء فعل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای جزء اول فعل قرار بدهیم. مثلاً در این عبارت: «منو چهر نیکو سخن گفت». گوییم: «منو چهر سخن نیکو گفت»

۱- احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین در مواردی که یک کلمه فاعل یا مفعول از برای چند فعل می‌باشد چیزی به قرینه حذف شده تکلفی است بی‌دلیل و بدون حاجت.

و در این عبارت: «جلال الدین مردانه پیکار کرد» گوییم: جلال الدین پیکاری مردانه کرد.

۹- تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا نباید کرد. مثلاً این

جمله: «بازرگان در مامعله سود کرد» بهتر و شیواتر از این جمله است: بازارگان

سود در معامله کرد.

۱۰- هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل

اول را بهوجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند<sup>۱</sup> چنانکه در این عبارت:

انوشیروان برنشست و بهشکار رفت. گویند: انوشیروان برنشسته بهشکار رفت.

اما بهتر آن است که از استعمال فعل وصفی بیشتر خودداری کنند و افعال را

بهشیوه نویسنده گان بزرگ پیشین بهصورت کامل و تمام بیاورند.<sup>۲</sup>

۱۱- هرگاه بخواهند مفهوم جمله‌ای را به کسی یا چیزی نسبت دهندرهواست

که آن کس یا آن چیزرا بهصورت مستدالیه بیاورند:

آموزگار مقامش ارجمند است. گیتی عجاییش بسیار است.

### تمرین ۹۳

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوری که قید بهصفت مبدل

شود:

محمد عاقلانه پاسخ داد. علی مردانه جنگ کرد. فریدون عاقلانه رفتار کرد.

### تمرین ۹۴

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف وحالت باشد.

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف وحالت نداشته باشد.

۱- این عمل بیشتر درماضی مطلق واقع می‌شود و فعلهای متوالی را از تکرار واعطف  
هی نیازمی‌سازد.

۲- استعمال فعل بهصورت وصفی مخصوص متاخران است و فصحای قویم این نوع فعل را  
کمتر آورده‌اند وصیغه وجه وصفی را غالباً درمورد بیان حالت به کار برده‌اند نه درمعنی فعل  
مانند: مردی بر لب دریا نشسته بود بر هنره و موهی بالیه. «اسرار التوحید»

یکی ازملوک عرب وجود بود در حالت پیری و امید ارزندگانی قطع کرده.

موسی درویشی را دید از پرهنگی پهرينگ اندر شده.

به گوشه صحرایی برون رفتم و خارکنی را دیدم پشتۀ خار فراهم کرده. «گلستان سعدی»

و ممکن است ضمیر را از جمله مستند حذف کنند و لفظ «را» بر کلمه بیفزایند تا به صورت مفعول در آید:

آموزگار را مقام ارجمند است. گیتی را عجایب بسیار است.

### تجزیه و ترکیب

هر که با بدان نشینند نیکی نبینند.

«هر که»: از مبهمات، مستندالیه از برای فعل «نشینند» و «نبینند».

«با»: حرف اضافه، فعل «نشینند» را به «بدان» نسبت می‌دهد.

«بدان»: صفت مطلق، جانشین اسم، جمع، مفعول بواسطه از برای «نشینند».

«نشینند»: مضارع، سوم شخص مفرد، مستند.

«نیکی»: اسم معنی، مفعول صریح از برای «نبینند».

«نبینند»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، مستند.

### تمرین ۹۵

شش مثال بنویسید که آوردن فعل بدوجه وصفی جایز نباشد.

شش مثال بنویسید که آوردن فعل بدوجه وصفی روای باشد.

# خاتمه

## پساوند

مفهوم از پساوند حروف مفرد یا مرکب است که به آخر کلمات افزوده گردد و در معنی آنها تصرف کند.

پساوند بردو قسم است: مفرد، مرکب.

پساوند مفرد آن است که شامل یک حرف باشد مانند حرف آخر کلمات: دانا، دوم، مامک.

پساوند مرکب آن است که شامل دو حرف یا بیشتر باشد: تاجور، بارور، باغان، لاله زار، کوهسار.

## پساوند مفرد:

### «الف»

حرف الف که به آخر کلمات پیوسته گردد برشش قسم است:

۱- الف ندا: شها، شهریارا، بزرگا، یارا.

ما را چوروزگار فراموش کرده‌ای یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

۲- الف تعجب و کثرت: خوش، بسا، خرّما.

به روزنیک کسان هیچ غم مخور زنهاز ساکساکه به روز تو آرزومند است  
«روگی»

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد حبذا باد شمال و خرّما بوی بهار  
«فرخی»

۳- الف توصیف که به آخر فعل امر در آید و آن را صفت گرداند: بینا، شناوا،  
گویا، خوانا، رسا، زیبا.

توانسا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر بر نا بود  
«فردوسی»

۴- الف مصدری که بجای یاء مصدری و اسم مصدر استعمال شود: درازا،  
فراخا، آشکارا.

در بسته به روی خود ز مردم تاعیب نگسترند ما را  
در بسته چه سود و عالم الغیب دانای نهان و آشکارا  
«سعدي»

۵- الف دعا: بماندا، بخواندا، ببیندا.

هیچ کس بر جای او منشیندا روز شادی دشمنش کم بیندا

۶- الف زائد و آن بر دو قسم است:

تمرين ۹۶

در اشعار ذیل اقسام الف را معین نمایید:

خرک لنگ جان به منزل برد	ای بسا اسب تیزرو که بمرد
فلک پایگه مشتری پیکرا	شها شهریارا جهان داورا
پسر چون پدر نازکش پرورد	بسا روزگارا که سختی برد
گفتاغلطی خواجه درین عهد به جای آر	دی میشد و گفتم صنما عهد به جای آر
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست	تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است
چو دانا شوی زود والا شوی	بروکسب کن تا که دانا شوی
سخن کز دل آید شود دلپذیر	پذیرا سخن بود شد جای گیر
از هر چه شبیدیم جز افسانه نماند	دردا و دریفا که درین مدت عمر

الفی که به آخر افعال افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود:  
در خاک بیلقان برسیدم به عابدی      گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن  
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه      یا هرچه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن  
«سعدي»

۷- الفی که بدل از فتحه آخر کلمه است که به تقلید زبان عرب بکاررفته:  
درختی که تلخش بسود گوهر را      اگر چرب و شیرین دهی مرو را  
همان میوه تلخت آرد پدید      از او چرب و شیرین نخواهی مزید  
«ابوشکور بلخی»  
بهار است و خاک خشک دهد سبزه ترا      جوانی جهان پسر همی گیرد از سرا  
«فروغی ذکاء الملک»

### «کاف»

کاف در آخر کلمه برای تصفیر آید: دخترک، مامک، پسرک.  
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده شود وزائد باشد: زاد - زادک ،  
پرستو - پرستوک، رکو - رکوک.

### «میم»

میم به آخر عدد اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند: دوم، سوم، دهم،  
صدم، هزارم.

### «واؤ»

برای تصفیر در آخر کلمه در آید: خواجه، یارو، پسرو، دخترو.

۱- هاء مصدری که به آخر فعل امر در آید و حاصل مصدر را برساند: خنده، گریه، ناله، موبیه، پویه.

زگریه مردم چشم نشسته در خون است

بین که در طلبت حال مردمان چون است  
«حافظ»

ای از بر من دور همانا خبرت نیست کزموبیه چوموبی شدم از ناله چونالی

۲- هاء نسبت و آن بردوقسم است:

اول به معنی شباهت باشد: گوش، دهانه، تخته، زنانه، دسته.

گوشگرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست گوش چشمت بلای گوش نشین است  
«سعده»

دوم برای تعیین مقدار آید: دوروزه، سه نفره، یک مرده.

حدر کن ز مردان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی و پرورده گوی  
«سعده»

۳- هاء مفعولی که به آخر صفت مفعولی در آید: کشته، زده، شنیده، آشته، پرورده.

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش  
«سعده»

۴- هاء اسم آلت: آویزه، ماله، تابه، پیرایه.

### ۹۷

در اشعار و عبارات ذیل اقسام «ه» را معین نمایید:

زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار زور از دریا زدناری نتوان رفت به زور از دریا  
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان پند سر دندانه بشنو ز بن دندان  
اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی با یک تن خود چون بسر همی نیایی  
درخت وقت بر هنه است وقت پوشیده شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده  
مسزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
دانش پیرایه مردان خردمند است. سرمایه مردمان دانا خرد و دانش است. پند  
خردمدان را آویزه گوش هوش سازید: شنیده کی بود مانند دیده.

حریف مجلس ما خود همیشه دلمی برد      علی الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند  
چون خواهند از فعلی اسم آلت بسازند فعل امر آن را گرفته به آخر آن «ه» که  
علامت اسم آلت است افزایند: پیرای- پیرایه، آویز- آویزه، استر- استه.<sup>۵</sup>  
۵- یاء تحقیر: پسره، دختره، مردکه، زنکه.

یاء تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و سخنان فصحا  
ونویسنده‌گان بزرگ دیده نشده.

### «ی»

یاء که به آخر کلمات پیوسته گردد برجند نوع است:

۱- یاه مصدری: دوستی، دشمنی، بستگی، خوبی، بدی.  
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد  
«حافظ»

خوبی و بدی که در نهاد بشر است      شادی و غمی که در قضا و قدر است  
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل      چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است  
«خیام»

۲- یاه نسبت: تهرانی، قمی، شیرازی، اصفهانی، جنگی، چنگی، کاری.  
گوش بر ناله مطرب کن و بلبل بگذار      که نگویید سخن از سعدی شیرازی به  
یاه نسبت چون به آخر اسم معنی در آید غالباً مفید معنی کننده وفاعل باشد:  
جنگی، کاری، هنری.

درون چون ملک مردمی نیکمحضر      برون لشکری چون هژبران جنگی  
«سعدي»

پس آنگه ناخن چنگی شکستند      ز روی چنگش ابریشم گسستند  
«نظامی»  
یاه نسبت گاهی مفید معنی لیاقت ولزوم است: رفتني، ديدني، سوختني، مردنی.

داستان امروز ما دیدنی است و شنیدنی. گفتنی را باید گفت.

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود

بهتر که ز سودای تو شد چون شدنی بود

۳- یاه نکره: چوبی، کتابی، سنگی، گیاهی.

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست از آدمی به که در او منفعتی نیست  
«سعده»

یاه نکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر:

(۱) فلانی از برای خود مردی است. اردشیر مرد داشمندی است.

مردی باید بلند همت مردی پر تجربه کرده‌ای خرد پروری

مزده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید  
«حافظ»

(۲) دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است.

ازین مشتی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی

یار دارد سر صید دل حافظ یاران شاهbazی بهشکار مگسی می‌آید

«حافظ»

یاه شاهbazی برای تعظیم و یاه مگسی برای تحقیر است.

عبارت ذیل دارای یاه تعظیم و تحقیر هردو می‌باشد:

عصارة نالی بقدرتش شهد فائق شده و تخم خرمایی بتربیتش نخل باست  
«گلستان سعدی» گشته.

همچنین در بیت ذیل:

جوی باز دارد بلایی درشت عصایی شنیدم که عوجی بکشت

۴- یاه ضمیر: رفتی، گفتی، شنیدی، می‌روی، می‌خوانی.

پرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد به عذر دانایی  
«سعده»

ماری تو که هر کجا نشینی بکنی یا بوم که را بینی بزنی  
«سعده»

۵- یاه استمراری که بیشتر به آخر ماضی مطلق در آید و معنی دوام و همیشگی را برساند: رقتمی، گفتمی، شنیدندی، گرفتندی.

زهر در کام او شکر گشته سنگ دردست او گهر گشته  
دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به سعی بازو انان خوردی.  
۶- یاه تمنی: کاش آمدی و کار و رفتار ما را بدیدی.

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا می چند که مانده است غنیمت شمند  
«سعدي»

کاش آنان که عیب من کردند رویت ای دلستان بدیدند  
«سعدي»

۷- یاه شرط و جزاء: اگر اینان ساعی بودندی بدین ذلت دچار نشدندی.  
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر  
«انوری»  
نکو سیرت و پارسا بسودمی گر آنها که می گفتمی کردمی  
«سعدي»

## تمرین ۹۸

در عبارات ذیل اقسام یاه را معین کنید:

درینا جوانی درینا جوانی	جوانی من از کودکی یاد دارم
و گرسنه ضرورت به درها شوی	مگر کز تنعم شکیبا شوی
راهی که نه راه تست مسیر	کاری که نه کار تست مسیار
عمر دوبایست درین روزگار	مرد هشمند خرد پیشه را
وز دگری تجربه بردى بکار	تا به یکی تجربه آموختنی
تحمل کن آن دم که خارش خوری	درختنی که پیوسته بارش خوری
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند	سعدیا مرد نکونام نمیرد هر گز
چرا روزگاری بکردم درنگی	ندانی که من در اقالیم غرب
زگفتار تازی و هم پهلوانی	بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
رخنه کاری که در آیی نخست	در همه کاری که در آیی نخست
ما در این خانه ماندنی نیستیم، این عذر شما پذیر فتنی نیست، کل اگر طبیب بودی	سر خود دوا نمودی.

۸- یاء تعظیم و لقب که در میان متأخران معمول گردیده: فرزندی، نورچشمی، استادی، فرزند مقامی.

### پساوند هر گب:

#### پساوند نسبت

۱- «ین» مانند: زرین، سیمین، رنگین، روین، آهین. به گرزگران دست برد اشکبوس زمین آهین شد سپهر آبنوس «فردوسی» و گاهی به آخر این پساوند حرف «ه» افزایند و گسویند: زرینه، سیمینه، پشمینه، دیرینه، زیرینه، روینه.

یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده  
که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن  
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند رستم و روینه تن اسفندیار  
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار  
«سعدي»

۲- «گان» مانند: گروگان، بازرگان، دهگان، خدایگان، مهرگان.  
منت خدای را که به فر خدایگان من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان  
«امیرمعزی»

۳- «اک» مانند: خوراک، پوشاك، کاواك.

#### پساوند اتصاف و مالکیت

۱- «گین»: سهمگین، آزرمگین، شرمگین، غمگین.  
سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی  
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی  
«سعدي»

و گاهی این پساوندرا مخفف کنند و «گن» گویند: غمگن، شوخگن، رشگن.

ای آنکه غمگنی و سزاواری      و ندر نهان سرشک همی بازی  
«رودگی»

۲- «آگین»: شرم آگین، آزم آگین، گهر آگین  
پساوند: گین و آگین برآمیختگی و پری دلالت کند.

۳- «ناک»: دردناك، بويناك، سوزنناك، غمناك.

زدم تیشه یك روز بر تل خاک      به گوش آمدم ناله دردناك  
«سعدي»

جهان کرد زآشوب خود گردناك      ز بهرچه از بهر یك مشت خاک  
«نظمي»

این پساوند غالباً آلدگی و آمیختگی و اتصاف به چیزهای بد را می‌رساند.  
چو گردن کشید آتش هولناك      به بیچارگی تن بینداخت خاک  
«نظمي»

۴- «مند»: دردمند، هوشمند، خردمند، دولتمند.

خردمدان چنین دادند پاسخ      که ای دولت به دیدار تو فرخ  
«نظمي»

نخواهی که باشد دولت دردمند      دل دردمدان برآور ز بند  
«سعدي»

در بعضی کلمات پیش از «مند»، «واو» اضافه نمایند: تنومند، بسرومند،  
دانشومند، فرهومند.

برومند باد آن همایون درخت      که در سایه آن توان برد رخت  
«بار»: هوشیار، خردیار، بختیار، دادیار، دولتیار.

ناسازایی را که بینی بختیار      عاقلان تسلیم کردند اختیار  
«سعدي»

در کلمه هوشیار گاهی حروف را قلب کرده «هشیوار» گفته‌اند:

هشیوار دیسوانه داند و را همان خویش بیگانه خواند و را «فردوسی»

۶- «ور»، بفتح واو: تاجور، کینهور، هنرور.

هنرور که بختش نباشد به کام به جایی رودکش ندانند نام «سعدی»

۷- «ور»، با واو ساکن ماقبل مضموم: رنجور، گنجور، مزدور.  
رنجوری را گفتند دلت چه می خواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد.  
مراحت دهقان کن از بهرخویش که مزدور خوشدل کند کار بیش «سعدی»

### پساوند لیاقت و شباهت

۱- «وار»: بندهوار، خواجهوار، پریوار.

بهشرط آنکه منت بندهوار در خدمت کمربیندم و تو خواجهوار بنشینی  
دانشا چون دریغم آیی از آنک بی بهایی و لیکن از تو بهاست  
بی تو از خواسته مبادم گنج این چنین زار وار با تو رواست  
«شهید بلخی»

۲- «آنه»: خردمندانه، عاقلانه، دوستانه، عالمانه.  
بعضی را عقیده آن است که «ه» علامت نسبت و لیاقت است که به آخر جمع  
افزوده شده مثلًا: خردمندانه در اصل خردمندان بوده است. و «ه» شباهت و لیاقت  
و نسبت به آخر آن افزوده اند: ما پیوسته نصایح حکیمانه پدر خود را می شنیدیم و  
اندرزهای خیرخواهانه اش را آویزه گوش هوش می ساختیم.

۳- «سان»: مردان، دیوان، پیلسان.

۴- «آسا»: پلنگ آسا، مه آسا، مهر آسا.

فغان زین مردمان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه یاسا

۵- «وش، فش»: ماهوش، حوروش: پریفشن.

گویی که نگون کرده است دیوان فلکوش را  
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان  
«خاقانی»

۶- «دیس»: حوردیس، فرخاردیس، تندیس، طاقدیس.

چه قدر آورد بنده حوردیس      که زیر قبا دارد اندام پیس

۷- «وان، ون»: پلوان، سترون.

نامیه گردد سترون و همه ارکان      پیر شوند و یکی جوان بنماند  
«سعید طائی»

### پساوند زمان

۱- «آن»: بهاران، بامدادان، برگ ریزان.

درخت اندر بهاران بر فشاند      زمستان لاجرم بی برگ مساند  
«سعدي»

۲- «گاه»: شامگاه، صبحگاه، گرمگاه.

گر چه ما بندگان پادشاهان ملک صبحگهیم      پادشاهان ملک صبحگهیم  
«حافظ»

۳- «گاهان»: شامگاهان، صبحگاهان، بامگاهان.

### پساوند مکان

۱- «گاه»: کمینگاه، رزمگاه، جایگاه، پایگاه.

چو کوششگاه کاووس است از زینت همه بستان

چو بخششگاه جمشید است از نعمت همه صحراء  
«وطواط»

۲- «ستان»: گلستان، نخلستان، بوستان، نیستان.

ز خون رود گفتی میستان شده      ز نیزه هسو چسون نیستان شده

گلستان که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل ناید بکار  
«فردوسی»

۳- «کده»: دهکده، بتکده، آتشکده، ماتمکده.

۴- «لاخ»: سنگلاخ، رو دلاخ، هندو لاخ، دیو لاخ.  
در آن اهرمن لاخ نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پست

۵- «سرا»: بستان سرا، کاروانسرا.

۶- «زار»: مرغزار، لاله زار، گلزار، کارزار.

یک کوهسار نفره نخجیر جفت جوی یک مرغزار ناله و الحان مرغ زار  
«عمق بخارا بی»

۷- «بار»: رو دبار، هندو بار، جو بار.

در جو بارها که نوشته این نگارها کاکنون چو نو بهار شد این جو بارها  
در جو بارها که نوشته این نگارها کاکنون چو نو بهار شد این جو بارها

۸- «سار»: کوهسار، چشم سار.

طلایه دار لشکر گر نشد لاله چرا زینسان

نشیند هر گلی بر دشت و او بر کوهسار آید  
«لامعی»

۹- «دان»: جامه دان، نمک دان، قلمدان، آبدان.

به ر سو گلی آبدان چون گلاب شناور شده با غ بر روی آب  
«اسدی»

۱۰- «سیر»: گرمسیر، سرد سیر.

۱۱- «آن»: دیلمان، خزران.

وقت سحر گه کلنگ تعبیه ای ساخته است

وز لب دریای هند تا خزران تاخته است  
«منوچهري»

### پیاوند فاعلی

۱- «نده»: زننده، بیننده، گوینده، خرامنده.

به بینندگان آفسریننده را  
نبینی مرنجان دو بیننده را  
«فردوسی»

۲- «آن»: فروزان، گدازان، گریان، خندان.

آن شنیدم که وقت زادن تو	همه خندان بسند و تو گریان
تو چنان زی که گاه مردن تو	همه گریان شوند و تو خندان
	«جامی»

۳- «ار»: پرستار، دوستار، خواستار، گرفتار.

پرستار امرش همه چیز و کس	بنی آدم و مرغ و مسور و مگس
	«سعده»

۴- «گار»: آموزگار، پروردگار، رستگار، آمرزگار.

هر آن طفل کو جور آموزگار	نبیند جفا بینند از روزگار
	«سعده»

۵- «کار»: جفاکار، ستمکار، خطلاکار، بزهکار.

نماند ستمکار بد روزگار	بماند براو لعنت پایدار
	«سعده»

۶- «گر»: دادگر، بیدادگر، ستمگر.

دادگری دید به رای صواب	صورت بیدادگری را به خواب
	«نظامی»

این پساوند در بعضی از کلمات معنی پیشه و نسبت را می‌رساند: آهنگر،  
شیشه‌گر، درودگر.

همنشین نیک چون عطار است، اگر از عطر خود چیزی ترا ندهد بوی آن در  
تو گیرد. و قرین بد چون آهنگر است اگر آتش او ترا نسوزد دود آن در تو گیرد.

### پساوند محافظت

۱- «دار»: پردهدار، راهدار، سرایدار.

آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست  
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست  
«سعدی»

۲- «بان»: باغبان، دشتیان، مهربان، دیدهبان.

به بانگ دهل خواجه بیدار گشت      چه داند شب پاسبان چون گذشت  
«سعدی»

۳- «وان»: ساروان، کاروان، پالیزوان.

توقف کنید ای جوانان چست      که در کاروانند پیران سست  
تو خوش خفته در هودج کاروان      مهار شتر در کف ساروان  
«سعدی»

پساوند «بان» و «وان» در حقیقت یکی بوده است که حروف آنها به یکدیگر تبدیل گردیده است.

۴- «بد» بفتح باع: که بَد، سِپهْبَد، هِيرَبَد، ارَكَبَد، موَبَد.  
این پساوند در اصل «پد» و «پت» بوده است به معنی بزرگ و نگاهدار.  
گزارنده پیری هم از موبدان      گزارش چنین کرد با بخردان  
«فردوسي»

## اعلام

فهرست آمیخته نامهای کسان، جایها، کتابها،  
دسته‌ها، زبانها و خطها، نسبتها و دیگرها.

ابوعلیک کفشه‌گر	۵۶	آذر بایجان	۱۱۱، ۲۵، ۱۰
ابوالفتح بستی	۹۱، ۲۷	آغاجی	۵۳
احمد بن قیس	۶۱	آل سلجوق	۵۶
اخلاق الملوك	۱۱۹	آمویز	۱۰۴
ادب الوجيز	۶۱	ابن مقع	۱۰
ادیب پیشاوری	۶۹	ابن یعین	۱۳۳
اردشیر بابکان	۲۲۴، ۲۱۵، ۱۴	الابنیه عن حقایق الادویه	۲۳۳
استخر	۲۵، ۹	ابوحنفیه اسکافی	۲۰۰
اسدی طوسی	۱۳۳، ۱۳۲، ۹۱، ۹۰، ۸۳، ۷۷	ابوشکور بلخی	۲۴۱، ۷۸
	۱، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۷، ۱۳۴	ابوعثمان	۲۲۷
اسفار التوحید	۲۳۷، ۲۳۰، ۲۲۷	ابوالملاء	۵۶
اسفندیار	۲۴۶، ۶۸	ابوعلی سینا	۶۷

• غالباً نامها در عبارات و اشاره‌های متن یا تصریف‌ها آمده است و جز قلیلی از آنها بحثی داشتمان نیست و فهرست آنها در آگاهی از نوع و شمار منقولات و بررسی‌های پژوهشی برای اهل تحقیق سودمند است.

بو جعفر	۲۲۷	اسکندر ۱۰۱
بوستان	۱۹۹، ۱۵۶، ۱۲۷، ۱۰۶، ۹۷، ۹۶	اسکندر نامه قدیم ۲۰۳، ۹۷، ۶۶
— سعدی		اشکبوس ۲۴۶
بهارستان جامی	۷۶، ۷۴	اسلام ۱۸، ۱۴
بهرام	۱۲۷	اصفهان ۱۰
بیلقان	۲۴۱	اقلیدس ۶۷
بیهقی	۱۴۷ — تاریخ	المعجم ۷۱
<b>پ</b>		امیدی تهرانی ۲۰۱
پارس	۲۵، ۹	امیر اسماعیل سامانی ۵۴
پارسی — فارسی		امیر خسرو دہلوی ۲۰۲
پشوتن	۴۸	امیر شاهملک ۵۶
پند نامه مارکوس	۸۶	امیر معزی ۲۴۶، ۲۰۲
پهلوی (زبان، خط، ... ساسانی، ... اشکانی)		امیر مودود ۱۴۷
۱۰، ۹، ۱۱، ۱۸، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۰۷، ۱۰۱		امیر نصر سامانی ۵۴
۱۲۸، ۱۲۴، ۱۲۲		انطاکیه شام ۱۰۴
پهله ۱۰		انوری ۱۳، ۱۵۰، ۱۴۶، ۸۴، ۵۵، ۵۲، ۰
<b>ت</b>		۲۴۵
تاریخ بیهقی	۱۰۳، ۷۰، ۶۲، ۵۴	انو شیر وان ۰، ۲۱۵، ۱۱۹، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۴، ۲۵
تاریخ سیستان	۱۰۸	۲۲۷، ۲۲۴
تازی (خط، زبان، مردم) ۱۰۳، ۹۴	۱۰۳، ۹۴، ۸۸، ۲۵، ۱۰۱	اوستایی (زبان) ۱۲۲
تبریز ۲۵		ایران ۱۰۳، ۱۰۹
تذكرة الاولیاء ۲۳۳، ۲۲۷		۲۲۴، ۲۱۵
ترکستان ۱۰۴		ایرانی، ایرانیان ۲۲۴، ۱۰۳
تهران ۲۵		<b>ب</b>
تیسفون ۹		باباطاهر ۹۸، ۸۹
<b>ج</b>		بابل ۲۵
جاحظ ۱۲۸، ۱۱۹		بایزید ۲۲۹
جامع کوفه ۱۱۰		بزرگمهر ۲۳۱، ۲۵
جامی ۲۵۱، ۱۲۶، ۸۰		بلخ ۸۸، ۱۴
جم ۱۳۹		بلعمی ۱۰۰

دجله	۱۲۳	جمشید	۲۴۹، ۱۳۹، ۹۲
دری (زبان)	۱۲۸، ۱۱۱، ۱۱۹	ج	
دقیقی	۱۵۲، ۱۴۵، ۶۷، ۵۰	چاشتخاران	۶۷
دیلم	۶۷	چفانیان	۶۳
دیلمان	۲۵۰	چهارمقاله	۲۳۳، ۲۲۷، ۶۳
<b>ر</b>		<b>ح</b>	
رستم	۲۴۶، ۶۸	حافظ	۲۵، ۱۶
رشید و طواط	۲۴۹	، ۶۳، ۶۱، ۵۲، ۴۴، ۴۰، ۳۱	
رودکی	۱۷۰، ۱۶۸، ۱۴۵، ۱۳۴، ۹۹، ۳۹، ۹	، ۹۲، ۹۰، ۸۷، ۸۶، ۸۳، ۸۲، ۸۰، ۷۹، ۷۰	
روشنک	۲۴۷، ۲۴۰	، ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۳، ۹۸	
روی	۵۳	، ۱۶۱، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۳	
	۱۰	، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۳، ۱۶۲	
<b>ز</b>		، ۲۴۲، ۲۳۰، ۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷	
زبان ← اوستایی، پارسی، تازی، دری،		۲۴۹، ۲۴۴، ۲۴۳	
عبری، عربی، فارسی، فرانس.		حدیقة سنایی	۱۶۲
زنجان	۱۱۱	خاقانی	۱۹۸، ۱۹۳، ۱۴۶، ۶۵، ۵۷، ۵۴، ۴۸
<b>س</b>			۲۴۹
ساسانی	۲۱۵، ۲۵، ۱۴، ۹	خانیان	۸۸
سروش اصفهانی	۱۱۵، ۱۰۴	خراسان	۱۸۲، ۹
سعدی	۳۵، ۳۱، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۱۹، ۱۵، ۱۴	خسرو دھلوی	۱۱۸
	۷۸، ۷۷، ۷۴، ۶۷، ۶۵، ۶۲، ۵۳، ۴۹، ۴۴	خسرو پرویز	۲۲۴
	، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۴، ۸۳، ۸۰، ۷۹	خزران	۲۵۰
	، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۴، ۱۰۹، ۱۰۳، ۹۸	خط ← پھلوی، عربی، فارسی، میخی	
	، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۳۲	خلیل پیغمبر	۴۸
	، ۱۹۳، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۳، ۱۵۱	خواجه عصمت بخاری	۷۵
	، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۴	خواجه نظام الملک	۱۰۴
	، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۴، ۲۰۳	خونسار	۱۷
	، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۱۸، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۱	خیام	۲۴۳، ۱۳۷، ۱۳۵، ۸۳، ۸۰، ۷۵
	، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۳، ۲۳۲	د	
	، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴	داریوش	۲۲۴، ۱۰۳

علی علیه السلام	۲۲۹	۲۵۲، ۲۵۱
علی بن هیصم	۱۴۶	سید طالبی ۲۴۹، ۹۶
عمق بخارایی	۲۵۰	سفرنامه ناصرخسرو ۶۷، ۶۱، ۵۶
عیید اسعد	۶۳	سمنان ۶۷
عنصری	۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۳۶، ۹	سنایی ۱۹۳، ۱۵۲، ۱۴۶، ۹۷، ۸۸، ۶۷، ۴۹
عوج	۲۴۴	۲۰۲، ۱۹۷
عياران	۲۲۷	سنجر ۱۷۲
عيیسی	۲۲۵	سه راب ۶۸
غ		سباستنامه ۶۴
غرالی	۲۲۵	سیاوش ۴۸
غزنه	۱۴	
غضایری	۱۳۵	شہپور ۲۲۴
ف		شام ۵۶
فارس	۱۸۲	شاهنامه ۱۶۹، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۰۹، ۱۰۰، ۲۵
فارسی (زبان، خط)	۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۱، ۹	۲۴۶
	۱۲۸، ۹۴، ۲۱، ۲۰	شنگل ۶۸
فخر گرگانی	۷۸	شهید بلخی ۲۴۸
فرخی سیستانی	۹	شيخ ابوسعید ۲۲۷
	۸۸، ۸۱، ۷۰، ۶۶، ۶۳، ۶۰، ۹	
۱۵۲، ۱۳۸، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۹۷		شيخ ابوالقاسم گرگانی ۲۲۷
	۲۴۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۹۸، ۱۹۳	ط
فردوسی	۵۷، ۵۵، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۴، ۲۹، ۲۵، ۹	طفل ۸۲
	۷۸، ۷۴، ۶۹، ۶۸، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۱، ۶۰	ض
	۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۸، ۹۲، ۸۹، ۸۷، ۸۶	ضحاک ۱۳۹
	۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۰۹، ۱۰۸	ع
	۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۲	عراق ۵۶
	۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۱، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۷	عرaci ۱۹۴
	۱۹۸، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۷۵	عرب، عربی (خط، زبان، مردم) ۱۲۰، ۱۱
	۲۲۷، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۶، ۲۰۱، ۲۰۰	۲۴۱، ۱۵۵، ۲۱، ۱۸، ۱۶، ۱۴
	۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۰، ۲۳۵، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۸	عرفی شیرازی ۱۹۶
	۲۵۲، ۲۵۱	عطار ۱۳۲

ل	لامعی ۲۵۰	فرس قدیم (زبان) ۱۱۶۹
م	مؤمن ۲۲۷	فروغی ذکاء الملک ۲۴۱
	ماوراء النهر ۱۴	فریدون ۲۲۴، ۱۳۹، ۶۱
	ماه نهادن ۱۰	فهلویات ۱۱۱
	متقدمان ۱۴۳	ق
	مثنوی ۱۷۵ ← مولوی	قاپوسنامه ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۷، ۱۹۷
	محمد (ص) ۱۲۶	قطران ۱۴۵، ۳۰
	محمود غزنوی ۱۰۳	قهستان ۲۲۷
	مدائن ۹	ك
	مدینه ۲۲۷	کارنامک (کارنامه) ۱۴
	مرزبان نامه ۶۸	کاوس ۲۴۹، ۶۸
۱۷۱، ۱۳۷، ۱۳۳، ۹۷، ۸۹	مسعود سعد	کتاب الناج ۱۲۸
	مصر ۸۴	کتابون ۶۸
	معراج النعمان ۵۶	کردستان ۱۸
	معروفی ۱۵۴، ۶۵	کسایی ۱۶۸
	مغرب ۵۶	کسری ۱۰۲
	منقول ۱۲۴، ۹۴	کعبه ۱۵۰
	ملکشاه ۱۰۴، ملکشہ ۱۵۰	کلیم کاشانی ۱۳۳
	منطق الطیر ۵۰، ۴۶	کلیله و دمنه ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۴۵
	منوچهري ۱۶، ۱۸، ۱۶، ۱۴۲، ۱۳۲، ۶۸، ۶۷، ۶۲، ۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۸۹، ۸۵، ۸۱، ۶۶	گورش ۲۱۵، ۲۵
	مولوی ۱۹۷	کی ۱۳۹، ۹۲
	میخی (خط) ۱۰	کیمیای سعادت ۱۵۳
	میر عمار ۲۲۶	گ
ن	نادر ۱۰۱	گرشاسب ۱۳۷
		گرشاسب نامه ۱۴۴
		گلستان (سعدی) ۱۰۸، ۹۹، ۹۵، ۸۴، ۸۲
		گلستان (سعدی) ۲۰۹، ۱۹۷، ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۱۸، ۱۱۰
		۲۲۴، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۷

۲۵۱، ۲۴۷، ۲۴۳، ۲۱۸	ناصرخسرو
۱۱۸ نظیری	۷۰، ۶۷، ۶۵، ۶۴، ۵۴، ۵۲، ۲۵ ۱۳۶، ۱۰۴، ۹۶، ۹۹، ۸۶، ۸۴، ۷۷
و	۲۲۷، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۵۰، ۱۴۵
وحشی ۱۳۸، ۹۱	نجم الدین کبری ۸۴
۵	تریمان ۱۳۷
هخامنشی ۱۰۹	نسایی (استاد علی) ۶۷
همدان ۱۱۱، ۱۰	نشاط اصفهانی ۱۹
ہندوستان ۱۰۱	نصیحة الملوك ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۷، ۲۲۵
ہندی ۱۰۳	ظامی ۵۳، ۱۳۲، ۹۱، ۸۸، ۸۵، ۸۱، ۸۰
ھوشنگ ۲۲۴	۲۰۸، ۲۰۱، ۱۶۳، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۳

## نمايهه موضوعي\*

<table border="0" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr><td>اجزاء فعل مرکب</td><td style="text-align: right;">۲۳۷</td></tr> <tr><td>اجزاء نه گانه سخن</td><td style="text-align: right;">۴۳</td></tr> <tr><td>اخبار و انشاء در فعل</td><td style="text-align: right;">۱۵۶</td></tr> <tr><td>اخباری والتزامی در فعل</td><td style="text-align: right;">۱۶۲</td></tr> <tr><td>ادوات پرسش</td><td style="text-align: right;">۱۳۶</td></tr> <tr><td>ادوات پساوند سه گانه</td><td style="text-align: right;">۵۹</td></tr> <tr><td>ادوات پیشاوند پنجگانه</td><td style="text-align: right;">۵۸</td></tr> <tr><td>ارکان جمله</td><td style="text-align: right;">۲۱۳</td></tr> <tr><td>«ار» پساوند فاعلی</td><td style="text-align: right;">۲۵۱، ۴۷</td></tr> <tr><td>ارکان اصلی جمله</td><td style="text-align: right;">۲۲۱، ۱۸۹</td></tr> <tr><td>«از» حرف اضافه و معانی آن</td><td style="text-align: right;">۱۹۷</td></tr> <tr><td>«از» در استعمال صفت تفضیلی</td><td style="text-align: right;">۵۵</td></tr> <tr><td>«از» مخفف</td><td style="text-align: right;">۲۰۵</td></tr> <tr><td>ازمنه فعل</td><td style="text-align: right;">۱۵۶</td></tr> <tr><td>استفهام، پرسش، سؤال</td><td style="text-align: right;">۱۳۶</td></tr> </table>	اجزاء فعل مرکب	۲۳۷	اجزاء نه گانه سخن	۴۳	اخبار و انشاء در فعل	۱۵۶	اخباری والتزامی در فعل	۱۶۲	ادوات پرسش	۱۳۶	ادوات پساوند سه گانه	۵۹	ادوات پیشاوند پنجگانه	۵۸	ارکان جمله	۲۱۳	«ار» پساوند فاعلی	۲۵۱، ۴۷	ارکان اصلی جمله	۲۲۱، ۱۸۹	«از» حرف اضافه و معانی آن	۱۹۷	«از» در استعمال صفت تفضیلی	۵۵	«از» مخفف	۲۰۵	ازمنه فعل	۱۵۶	استفهام، پرسش، سؤال	۱۳۶	<table border="0" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr><td style="text-align: right;">آ</td><td style="text-align: right;">آحاد و عشرات در ترکیب اعداد</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آسا</td><td style="text-align: right;">۱۴۱</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آسوند شباht</td><td style="text-align: right;">۲۴۸</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آگین</td><td style="text-align: right;">۲۴۸</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آن و این</td><td style="text-align: right;">۱۳۳، ۸۴</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آن و این</td><td style="text-align: right;">۸۸</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آن و این</td><td style="text-align: right;">۸۳</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آن و این</td><td style="text-align: right;">۸۳</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آن و این</td><td style="text-align: right;">۸۴</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آن و این</td><td style="text-align: right;">۸۴، ۸۲</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آت</td><td style="text-align: right;">۱</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">آلامت جمع</td><td style="text-align: right;">۳۲</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ایبات و نفی در اسناد</td><td style="text-align: right;">۲۱۲</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">جزاء جمله</td><td style="text-align: right;">۲۱۴</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">جزاء جمله زائد بر ارکان</td><td style="text-align: right;">۲۲۵</td></tr> </table>	آ	آحاد و عشرات در ترکیب اعداد	آسا	۱۴۱	آسوند شباht	۲۴۸	آگین	۲۴۸	آن و این	۱۳۳، ۸۴	آن و این	۸۸	آن و این	۸۳	آن و این	۸۳	آن و این	۸۴	آن و این	۸۴، ۸۲	آت	۱	آلامت جمع	۳۲	ایبات و نفی در اسناد	۲۱۲	جزاء جمله	۲۱۴	جزاء جمله زائد بر ارکان	۲۲۵
اجزاء فعل مرکب	۲۳۷																																																												
اجزاء نه گانه سخن	۴۳																																																												
اخبار و انشاء در فعل	۱۵۶																																																												
اخباری والتزامی در فعل	۱۶۲																																																												
ادوات پرسش	۱۳۶																																																												
ادوات پساوند سه گانه	۵۹																																																												
ادوات پیشاوند پنجگانه	۵۸																																																												
ارکان جمله	۲۱۳																																																												
«ار» پساوند فاعلی	۲۵۱، ۴۷																																																												
ارکان اصلی جمله	۲۲۱، ۱۸۹																																																												
«از» حرف اضافه و معانی آن	۱۹۷																																																												
«از» در استعمال صفت تفضیلی	۵۵																																																												
«از» مخفف	۲۰۵																																																												
ازمنه فعل	۱۵۶																																																												
استفهام، پرسش، سؤال	۱۳۶																																																												
آ	آحاد و عشرات در ترکیب اعداد																																																												
آسا	۱۴۱																																																												
آسوند شباht	۲۴۸																																																												
آگین	۲۴۸																																																												
آن و این	۱۳۳، ۸۴																																																												
آن و این	۸۸																																																												
آن و این	۸۳																																																												
آن و این	۸۳																																																												
آن و این	۸۴																																																												
آن و این	۸۴، ۸۲																																																												
آت	۱																																																												
آلامت جمع	۳۲																																																												
ایبات و نفی در اسناد	۲۱۲																																																												
جزاء جمله	۲۱۴																																																												
جزاء جمله زائد بر ارکان	۲۲۵																																																												

\* اين فهرست نه يك اندکس تحليلي کامل ياكتشف الكلمات فرنگووار با فواید خاص آنهاست بلکه تنها ترتيب الفباي عناوين، کلمات کليدي، برخی از اهم فکات و اصطلاحات دستوری واجد توضیع یا تکرار است تا بازیابی مطالب را سهولتی فراهم سازد. کلمات سیاه عناوین اصلی متن و باقی مواد نمایه استخراجی اشارات تكميلي است.

اسم مفعول	۱۹۶، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۷۸، ۱۷۷
اسم مفعول بجای اسم فاعل	۱۱۵
اسم مفعول در حالت نفی	۱۱۶
اسم مفعول در ماضی بعید و نقلی	۱۱۶
اسم مفعول در فعل مجهول	۱۷۵
اسم مفعول مرکب	۱۹
اسم وصفت مشتق از ریشه فعل	۱۰۷
اسم یا صفت مرکب	۸۸
اسناد فعل	۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۲
اسناد ایجادی و سلبی	۲۱۳
اشتقاق	۱۷۶
اشتقاق فعل	۱۰۵
اشخاص فعل	۱۵۶
اشخاص وزمانهای فعل	۱۰۴
اصل وریشة فعل	۱۰۵، ۱۲۴
اصل وریشة مشتقات	۱۷۶
اصل وبدل در کلمات	۲۰
اصوات	۲۱۱
اصوات مشهور	۲۱۱
اضافه استعاری	۴۲
اضافه بیانی	۴۱
اضافه تخصیصی	۴۱
اضافه تشبیهی	۴۱
اضافه تفضیلی	۵۵
اضافه ملکی	۴۱
اضافه و خروج از آن	۴۲
اضافه و صفت و موصوف	۶۵، ۶۶
اضافه و فرق آن با صفت	۴۳
اعداد اصلی	۱۶۱

اسم (تعريف)	۲۶
اسم آلت	۱۰۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۴۳
اسم اشاره	۸۸
اسم اشاره «ام» بجای «این»	۸۹
اسم اشاره و مشارالیه	۷۱
اسم جامد و مشتق	۳۴
اسم جانشین صفت، مستند	۲۱۵
اسم جمع	۲۶
اسم جنس (عام)	۲۶
اسم در حالت فاعلی	۳۵
اسم در حالت مفعولی	۳۶
اسم در حالت ندا	۴۴
اسم ذات، اسم معنی	۲۶
اسم عام، اسم خاص	۲۶
اسم علم	۲۵
اسم فاعل	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۲۴
اسم فاعل در حالت نفی	۱۱۵
اسم فاعل و صفت فاعلی	۱۱۵
اسم مensus	۱۲۰
اسم مركب و انواع آن	۳۳
اسم مصدر	۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶
اسم مصدر رسماعی و قیاسی	۱۰۷
اسم مصدر، مستند	۲۱۴
اسم مصدر وامر و مضارع	۱۲۹
اسم معرفه و نکره	۲۶
اسم معنی	۱۲۲
اسم مفرد و جمع	۲۸
اسم مفرد و مركب	۳۲

الف پساوند، شش قسم	۲۳۹	اعداد ترتیبی و وصفی	۱۵۳
الف تعجب، پساوند	۲۴۰	اعداد ترکیبی	۱۴۱
الف توصیف	۲۴۰	اعداد توزیعی	۱۵۴
الف دعا	۲۴۰، ۱۷۱، ۱۱۵، ۹۸	اعداد در جمع	۱۵۲
الف زاید	۲۴۰، ۱۷۱، ۹۸	اعداد کسری	۱۵۴
الف علامت صفت فاعلی	۴۸	افراد و جمیع در فعل و فاعل	۱۷۳
الف مصدری	۲۴۰	فعال «استن، بودن، شدن»	۲۱۶
الف ندا	۲۳۹، ۴۴	فعال با دو یا سه لهجه	۱۱۳
الفاظ مناسب محدود و مقدار	۱۵۰	فعال حقیقی	۱۰۶
الف و لام پسوند اسم آلت	۱۲۱	فعال خاص و حروف اضافه	۲۰۴
الف و کاف پسوند صفت	۱۲۱	فعال دوم مصدری	۱۲۳، ۱۲۲
الف و همزه	۱۲	فعال رابطه، افعال عام	۲۱۶
القبای فارسی و عربی	۱۱	فعال ساختگی	۱۰۶
امر حاضر	۱۱۲، ۱۰۹	فعال سماعی	۱۱۰
امر منفی (نهی)	۱۶۳	فعال سماعی تام و غیر تام	۱۱۲
«ان» پساوند زمان	۲۶۹	فعال سماعی و قیاسی	۱۲۴، ۱۲۲
«ان» پساوند فاعلی	۲۵۱	فعال قیاسی	۱۱۰
«ان» پساوند مکان	۲۵۰	فعال قیاسی تام	۱۲۴، ۱۱۲
«ان» علامت جمع	۴۸، ۲۸	فعال قیاسی غیر تام	۱۲۴، ۱۱۲
انحصار و اختصاص مفهوم	۲۳۰	فعال قیاسی و سماعی	۲۲۴، ۱۲۲
«اند» عدد ناتعلموم سه تا نه	۱۴۴	فعال متعدد بدون لازم	۱۰۰
«انه» پساوند مشابهت	۲۴۸	فعال مشتق از لغات دیگر	۱۰۶
«او» بجای «آن»	۸۴	فعال معین	۱۱۴، ۱۷۹
ایجاب و سلب در اسناد	۲۱۲	فعالی که دوماضی دارند	۱۱۲
ایشان واوشان	۷۹	اقسام اضافه	۴۰
این و آن ← آن و این		اقسام زبان فارسی	۹
«اینک» مخفف «این است که»	۸۵	اقسام ضمیر	۷۶
<b>ب</b>		اقسام فعل	۹۹
«ب» بدل از «واو»	۲۰	اقسام «که و چه»	۹۱
«ب» بدل از «پ»	۸۳	اقسام مصدر	۱۶۴
		«اک» پساوند نسبت	۲۴۶
		الف اشباع	۱۱۵، ۹۸

پيوند جمله بدون حرف ربط	۲۳۵
پيوند درجمله های كامل	۲۳۵
پيوند سخن	۲۲۵
<b>ت</b>	
«ة» دركلمات عربي	۱۶
ت» بعدازشين اسم مصدر	۱۰۸
«تا» حرف اضافه	۲۰۶، ۲۰۴
«تا» حرف ربط	۲۰۶
تبديل بعضی ازحروف	۴۵
تبديل حروف بهيکديگر	۲۰
تبديل حروف دراشتقاق	۱۸۵
تبديل حروف «ت - د»	۸۳
تجزیه و ترکیب	۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۶
	۲۳۸، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۳
تخفیف درحروف کلمات	۱۸
تخفیف صفت فاعلی	۵۴
تر، ترین» علامت تفضیل	۵۵، ۵۴
ترکیب اسم با ارادات درصفت	۵۷
ترکیب اعداد	۱۴۳، ۱۴۱
ترکیب «با» بااسم	۱۹۷
ترکیب تشیبی درصفات	۵۷
ترکیب چند کلمه	۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۱، ۳۳
ترکیب ریشه فعل	۱۰۵
ترکیب صفات سماعی	۵۹
ترکیب صفت فاعلی	۴۹
ترکیب صفت وموصوف	۶۱
ترکیب ونظم جمله	۲۲۵
تصریف (صرف فعل)	۱۰۴
تصریف فعل خواندن	۱۶۴
تصریف فعل رسیدن	۱۶۶
تصریف فعل گوشیدن	۱۰۵

«ب» تأکید برسربیغه دعا	۱۱۴
«ب» تأکید وزینت	۱۶۹، ۱۶۸، ۹۵
«ب» حرف اضافه ومعانی آن	۱۹۳
«ب» دراتصال بهاين وآن	۸۲
«ب» زینت برسر فعل	۱۹۵، ۱۶۸، ۱۰۶
«ب» زینت درنوشن	۱۶۹
«ب» زینت وتأکید	۹۶، ۹۵
«ب» زینت ونون نفي باهم	۹۶
«با» حرف اضافه ومعانی آن	۱۹۶
«با» درترکیب بااسم	۱۹۷
«با» پساوند مکان	۲۵۰
«با» پساوند محافظت	۲۵۲
«بان» بدل «وان»	۲۵۲
«بد» پساوند محافظت	۲۵۲
«بر» حرف اضافه ومعانی آن	۱۹۹
بعض ونیف بهمعنی «اند»	۱۲۵
«بی» ونون نفي وفرق آن	۵۸
<b>پ</b>	
پساوند	۲۳۹
پساوند اتصاف ومالکیت	۲۴۶
پساوند تصغیر	۲۴۱
پساوند زمان ومكان	۲۳۹
پساوند فاعلی	۲۵۰
پساوند لیاقت وشباهت	۲۴۸
پساوند محافظت	۲۵۱
پساوند مرکب، نسبت	۲۴۶
پاسوندهای مفرد	۲۳۹
پساوند وپیساوند	۵۹
«بی» حرف اضافه بهمعنی «برای وجهت»	۲۰۴
پیساوند اسم	۵۸
پیساوند (رابطه)	۲۱۳
پيوند (رابطه)	

تقدير مفعول بواسطه برصير ۲۳۰	۲۳۰
تقدير مفعول صريح برسنداليه ۲۳۰	۲۳۰
تقدير وتأخير دراجزاء جمله ۲۳۰، ۲۲۸	۲۳۰، ۲۲۸
تقدير وتأخير در ترکيب اعداد ۱۴۳	۱۴۳
تقدير وتأخير عدد ومعدود ۱۴۷	۱۴۷
تقسيم رابطه بحسب زمان مطلق ومقيد ۲۲۰	۲۲۰
تكرار فعل در جمله ۲۳۳	۲۳۳
تكرار واعطف ۲۳۶	۲۳۶
تمني وترجي در فعل ۹۸	۹۸
تميز در ميهمات ۷۱	۷۱
تنوين ۲۱	۲۱
تنوين ناروا در کلمات فارسي ۲۲	۲۲
<b>ج</b>	
جامد، مشتق ۳۴	۳۴
جانشين رابطه در جمله ۲۱۹، ۲۱۸	۲۱۹، ۲۱۸
جدول صيغه‌های ماضی ۱۲۶	۱۲۶
جدول صيغه‌های أمری ۱۲۷	۱۲۷
جدول مصدر وماضی وملحقات ۱۲۸	۱۲۸
جدول اسم مصدر وامر ومضارع ۱۲۹	۱۲۹
جمع اسمی مرکب ۴۴	۴۴
جمع اسم جانداران ۲۸	۲۸
جمع اسم خاص ۲۵	۲۵
جمع اسم معنی و جماد ۲۹	۲۹
جمع اسم نباتات ۲۹	۲۹
جمع اعداد ۱۵۲	۱۵۲
جمع جمههای عربی در فارسی ۴۲	۴۲
جمع سروگردان ۳۱	۳۱
جمع صفت مفعولي ۵۳	۵۳
جمع ضمير اشاره، اين و آن ۸۳	۸۳
جمع غير جاندار ۱۷۳	۱۷۳

تصريف فعل معين بودن ۱۸۱	۱۸۱
تصريف فعل معين خواستن ۱۷۹	۱۷۹
تصريف فعل معين شدن ۱۸۳	۱۸۳
تصريف کوچك و بزرگ ۱۰۴	۱۰۴
تصريف واشتاقاق ۱۰۶	۱۰۶
تصغير ۲۴۱	۲۴۱
تصغير در زبان فارسي ۴۴	۴۴
تصغير کلمات مختوم به «و، ا» ۴۵	۴۵
تعدد مسنده و مسندايله ۲۲۴	۲۲۴
تعريف ادوات استفهام ۱۳۶	۱۳۶
تعريف اسم ۲۴	۲۴
تعريف اسم اشاره ۸۸	۸۸
تعريف اصوات ۲۱۰	۲۱۰
تعريف پساوند ۲۳۹	۲۳۹
تعريف جمله ۲۱۲	۲۱۲
تعريف حرف اضافه ۱۹۲	۱۹۲
تعريف حرف ربط ۲۰۶	۲۰۶
تعريف صفت ۴۶	۴۶
تعريف ضمير ۷۲	۷۲
تعريف عدد ۱۴۱	۱۴۱
تعريف فعل ۱۵۵، ۹۴	۱۵۵، ۹۴
تعريف قيد ۱۸۹	۱۸۹
تعريف کنایه ۷۱	۷۱
تعريف مبهمات ۱۳۲	۱۳۲
تعريف موصول ۸۹	۸۹
تغيرات در فعل امر و مشتقた ۱۸۵	۱۸۵
تقدير صفت برموصوف ۶۰، ۶۲	۶۰، ۶۲
تقدير فعل برفاعل ۲۳۰	۲۳۰
تقدير فعل برمفعول صريح ۲۳۰	۲۳۰
تقدير مسنده و مسندايله ۲۲۹	۲۲۹

«چون» ادات استفهام ۱۳۷	جمع کلمات مختوم به «الف» و «واو» ۳۱	
چهاردهه صيغه مشتق از ریشه فعل ۱۰۷	جمع کلمات مختوم به «ه» غیرملفوظ ۳۰	
«چه» ادات استفهام ۱۳۶	جمع کلماتی برخلاف قیاس ۳۱	
«چه» موصول ۲۱۰	جمع کلمه «نیا» ۳۱	
«چه و که» در جای اسم ۱۳۹	جمع می و همی و باه زینت ۹۷	
«چه» حرف ربط و معانی آن ۲۰۹	جمع نام اعضای بدن ۲۹	
<b>ح</b>		
حاصل مصدر ۱۱۸، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۰	جمع وافراد در صفت تفضیلی با پیوند «بن» ۵۵	
حاصل مصدر و اسم مصدر ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۱	جمع وافراد در صفت و موصوف ۶۱	
حاصل مصدر و اسم مصدر ۱۱۹	جمع وافراد در فعل و فاعل ۱۷۴	
حاصل مصدر و مصدر مخفف ۱۱۷	جمع های معمول ناصواب ۳۲	
حاصل مصدر و صيغه مبالغه ۱۱۹	جمله ایجابی و سلبی ۲۱۳	
حاصل معنی مصدر ۱۷۶	جمله بسیط یا ساده ۲۲۵، ۲۲۲	
حال و مضارع ۱۵۶	جمله تام ۲۱۲	
حالات اسم ۳۵	جمله ساده ۲۲۵	
حالات ضمیر ۷۳	جمله سر بر است ۲۲۹	
حالات ضمیر اشاره ۸۳	جمله غیر مستقیم ۲۲۹	
حالات ضمیر مشترک ۸۵	جمله مستقیم ۲۲۹	
حالات فعل ۹۶	جمله مسند و حذف ضمیر ۲۳۸	
حالت، یا معنی ۲۳۷	جمله مطلق و مقید ۲۲۱، ۲۲۰	
حالت استمراری فعل ۹۸	جمله مقلوب ۲۲۹	
حالت استناد اسم ۳۵	جمله مکمل با حروف عطف ۲۳۵	
حالت اضافة اسم ۳۹	جمله و کلام ۲۱۲	
حالت شرط و جزا در فعل ۹۸	جنس و نوع صفت ۶۶	
حالت فاعلی اسم ۳۵	<b>ج</b>	
حالت مفعولی اسم ۳۶	چنان و چنین، از مهمات ۱۳۶	
حالت ندا دز اسم ۴۴	چند، ادات استفهام ۱۳۷	
حذف اجزاء جمله ۲۳۲، ۲۳۱	چند، عدد نامعلوم ۱۴۴	
حذف اجزاء در جملة جوابی ۲۳۲	چند و چندان، از مهمات ۱۳۴	
حذف ارکان جمله ۲۳۱	«چو» و «چون» ۲۱۰	

حروف الفبا	۱۱	حذف الف پيش از هاء ملفوظ	۱۹
حروف بجای اعداد	۱۴۳	حذف جمله	۲۳۰
حروف پیوند	۲۰۶	حذف حروف از کلمات	۱۸
حروف پیش از علامت مصدر	۱۸۵	حذف حروف در اشتقاق	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸
حروف پیوسته و گستته	۱۲	حذف رابطه	۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰
حروف ربط در جمله مکمل	۲۳۵	حذف ضمیر از جمله مسند	۲۲۸
حروف ربط مفرد و مرکب	۲۰۶	حذف عدد یا محدود	۱۵۴، ۱۴۹
حروف زاید در آخر افعال	۹۷	حذف علامت صفت	۵۳، ۵۱
حروف زاید در افعال	۹۵، ۱۶۸	حذف فعل دعا	۹۷
حروف زاید در اول افعال	۹۵، ۱۶۸	حذف فعل ربطی	۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲
حروف قبل از علامت مصدر	۱۸۵	حذف قیاسی فعل	۲۳۳
حروف قبل و بعداز و او محدوده	۱۷	حذف کسرة اضافه	۴۲
حروف متصل و منفصل	۱۲	حذف کلمه یا جمله	۲۳۰
حروف، مسند و مسندالیه نمی شوند	۲۱۵	حذف مسند یا مسندالیه	۲۳۱
حروف معجمه و مهمله	۱۱	حذف ناروا در افعال مختلف	۲۳۴
حروف هجای مخصوص عربی	۱۱	حذف «ه ملفوظ» بعداز «الف»	۱۸
حروفی که به یکدیگر تبدیل می شود	۲۰، ۴۵	حذف و تکرار فعل در جمله ها	۲۳۳
	۱۸۵، ۸۳	حرف اضافه	۱۹۲
حساب ابجد، حساب جمل	۱۴۳	حرف اضافه «ب» و معانی آن	۱۹۳
خ		حرف اضافه یا قید یا صفت	۲۰۴
خط پهلوی و عربی	۱۰، ۱۸	حرف ربط	۲۳۵، ۲۰۶
خط میخی	۱۰	حروف، صوت، آهنگ	۱۱
نحو و خویش، ضمیر مشترک	۸۵	حرف عطف، حرف ربط	۲۳۵، ۲۳۲
نحو و خویش در اسم مرکب	۸۸	حرف عطف صریح و مستتر	۲۲۴
۵		حروف ابجدی	۱۴۳
«د» بدل از «ت» پهلوی	۸۳	حروف اضافه	۱۹۲
«دار» پساوند محافظت	۲۵۱	حروف اضافه مرکب	۲۰۴
دال و ذال در کلمات فارسی	۱۲، ۱۳	حروف اضافه مشهورتر	۱۹۲
«دان» پساوند مکان	۲۵۰	حروف اضافه و افعال خاص	۲۰۴
۱۲، ۵		حروف اضافه و مفعول بواسطه	۳۸

ریشه فعل و شناختن آن	۱۲۶، ۱۰۷	«در» و «اندر» حرف اضافه	۲۰۲، ۲۰۱
ریشه فعل در ترکیب	۱۰۵	دستور زبان فارسی و حروف هجا	۱۱
ریشه واحد متعدد	۱۲۶	دعا	۱۱۴
ریشه واصل افعال و مشتقات	۱۷۶	دعا در هشت صیغه	۱۲۵، ۱۱۴
ف		«دیس» پساوند شباهت	۲۴۹
«زار» پساوند مکان	۲۵۰	«دیگر» بجای میم ترتیبی در اعداد	۱۵۱
زبان پهلوی، دری، فارسی	۱۱۰، ۱۰۹	دیگر و دیگر، از مبهمات	۱۳۴
اعلام	←	ذ	
زمان فعل	۱۵۵	ذو وجهین (هم لازم و هم متعدی)	۱۷۴، ۹۹
زمان مرکب در فعل	۱۷۹	ذیروح و غیر ذیروح در مطابقة فعل وفاعل و ضمير	۱۰۳
زمان مفرد فعل	۱۷۸	ر	
زمانهای مفرد و مرکب	۱۲۸	رابطه (پیوند)	۲۱۶، ۲۱۳
زی» حرف اضافه به معنی جهت	۲۰۲	رابطه آشکار و نهفته	۲۲۶، ۲۲۵، ۳۱۹
س		رابطه «است» ظاهر و مقدر	۲۱۷
ساختن قیاسی فعل	۱۰۶	رابطه اصلی یا حقیقی	۲۱۶
سار» پساوند مکان	۲۵۰	رابطه جدا و پیوسته	۲۲۶
سان» پساوند شباهت	۲۴۸	رابطه جمله	۲۱۶
ستان» پساوند مکان	۲۴۹	رابطه سلبی و منفی	۲۱۷
سرا» پساوند مکان	۲۵۰	رابطه ظاهر و مستتر	۲۱۹
سمبه یا سنبه	۱۲۱	رابطه محض	۲۱۹
سؤال، استفهام، پرسش	۱۳۶	رابطه مخفف یا مقدر	۲۲۶، ۲۱۷
(سیر) پساوند مکان	۲۵۰	رابطه مستتر در فعل مسند	۲۲۰
ش		رابطه مسند و مستدالیه	۲۱۶
شرط و جزا	۹۸	رابطه وجانشینهای آن	۲۱۸
شماره جمله و شماره افعال	۲۲۴	ربط جمله با «که»	۲۲۰
شمار درست (عدد صحیح)	۱۵۴	ریخت (صیغه فعل)	۱۵۵
ص		ریشه حقیقی فعل	۱۲۰، ۱۰۵
صرف کردن فعل در زمانهای سه گانه	۱۰۴	ریشه غیر حقیقی فعل	۱۰۶
صرف فعل ← تصریف		ریشه غیر حقیقی، اسم محض	۱۲۰
صفات ترکیبی	۵۷		

صفات و مضارف الیه متمم	۲۱۵	صفات ثابت وغير ثابت	۴۹
صفت و موصوف با «ی» وحدت	۶۶	صفات مبالغه	۴۹
صفت و موصوف در تأثیث و تذکیر	۶۲	صفات متعدد و متواالی	۶۲
صفت و موصوف و جمع عربی	۶۲	صفات مرکب	۵۷
صفت و موصوف در حال اضافه	۶۵، ۶۶	صفات منادی و معطوف	۶۹
صفت و موصوف متعدد	۶۴	صفت	۴۶
صفت و موصوف مقدم - مؤخر	۶۰، ۶۴	صفت با پسوند «اک»	۱۲۱
صورت تصریف فعل ← تصریف		صفت برای ضمیر	۷۱
صورت و هیئت فعل: صیغه	۱۵۵	صفت پیش از موصوف	۶۴
صیغه امر و ماضی	۱۲۶	صفت تفضیلی	۵۴
صیغه سازی	۱۲۴	صفت تفضیلی با پیوند «ین»	۵۵
صیغه مبالغه، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۷۷		صفت تفضیلی در حال اضافه	۵۵
صیغه مبالغه سماعی	۱۲۰	صفت، رساننده حالت	۴۸
صیغه مبالغه و صفت مفعولی	۱۲۰	صفت غیر ثابت	۴۸
صیغه متکلم، مخاطب، غایب	۹۵	صفت فاعلی	۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۰، ۳۷
صیغه‌های حقیقی فعل	۱۲۴	صفت فاعلی، اسم فاعل	۱۱۵
صیغه‌های شرطی	۱۶۲	صفت فاعلی در ترکیب	۵۰
صیغه‌های فعل، ۹۴، ۱۰۴، ۱۲۷		صفت، قید یا حرف اضافه	۲۰۴، ۱۹۰
صیغه‌هایی که از امر می‌آید	۱۲۵	صفت، مستند	۲۱۴
صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید	۱۲۵، ۱۲۶	صفت مشبهه	۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۵
ض			۱۷۷، ۱۷۶، ۱۲۹
ضمایر متصل و حالت مفعول یا اضافه	۷۷	صفت مشبهه، سماعی نه قیاسی	۱۲۰
ضمایر منفصل در حالت اضافه	۸۰	صفت مفعولی	۱۲۰، ۱۱۶، ۵۱
ضمایر موصوف	۷۰	صفت مفعولی در ترکیب	۵۲
ضمایر شخصی	۱۷۸	صفت نسبی	۵۵
ضمیر	۷۲	صفت‌های سماعی	۵۹
ضمیر آشکار و پنهان	۷۵	صفت‌های مرکب	۶۱
ضمیر اشاره	۸۲	صفت واحد و موصوف متعدد	۶۵
ضمیر اشاره در حالت اضافه	۸۳	صفت و شمار اوصاف	۶۸
ضمیر اشاره و حالت فاعلی	۸۳	صفت و فرق آن با اضافه	۴۳

ضمیر منفصل اضافه و مفعولی	۷۹
ضمیر منفصل فاعلی	۷۹
ضمیر نفس (مشترک)	۸۵
ضمیر و مرجع ضمیر	۷۲، ۷۱، ۷۰
ط، ظ	
طرز استعمال صفت	۶۰
طریق متعدد ساختن فعل لازم	۱۷۴، ۱۰۰
طریق ساختن فعل مجهول	۱۷۵
ظرف زمان	۲۲۷
ع	
عدد	۱۶۱
عدد اصلی	۱۴۱
عدد ترتیبی و وصفی	۱۵۳
عدد ترکیبی، تقدیم و تأخیر	۱۴۳
عدد توزیعی	۱۵۴
عدد، جانشین مستندالیه	۲۱۴
عدد در جمع	۱۴۶
عدد در عطف	۱۴۹
عدد صریح و مبهم	۱۴۵، ۱۴۴
عدد کسری یا وصفی	۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۳
عدد و لفظ مناسب محدود	۱۵۰
عدد و محدود محدود	۱۴۹
عاطف صفات	۶۳
عاطف صفت منادی	۶۹
عاطف عدد و محدود	۱۴۹
علامت استمراری فعل	۹۷
علامت اسم مصدر	۱۰۷
علامت اضافه اسم	۴۰
علامت اسم نکره	۲۷
علامت تصویر	۴۴

ضمیر اشاره در حالت ندا	۸۴
ضمیر اشاره در حالت مفعولی	۸۳
ضمیر «او» بجای «آن»	۸۴
ضمیر پیوسته و گسته	۷۴
ضمیر پیوسته بعد از «الف و واو»	۷۹
ضمیر پیوسته بعد از «ه» غیر ملفوظ»	۷۸
ضمیر، جانشین اسم	۷۳
ضمیر، جانشین رابطه	۲۲۰
ضمیر، جانشین مستندالیه	۲۱۴
ضمیر جمع بجای مفرد	۸۱
ضمیر «خود» در ترکیب	۸۸
ضمیر در حالت ندا	۸۱، ۷۳
ضمیر در حالت اضافه و مفعولی	۷۸
ضمیر شبه معین	۱۱۷
ضمیر شخصی	۷۴
ضمیر شخصی متصل به ضمیر مشترک	۸۷
ضمیر فاعلی	۷۴
ضمیر فاعلی و مفعولی در اول شخص	۷۶
ضمیر گسته یا منفصل	۷۹
ضمیر «ما» بجای «من»	۸۲
ضمیر متصل و حذف آن	۷۸
ضمیر مشترک	۸۵
ضمیر مشترک در حالت اضافه	۸۶
ضمیر مشترک در حالت فاعلی	۸۵
ضمیر مشترک در حالت مفعولی	۸۶
ضمیر مشترک در حالت ندا	۸۷
ضمیر مشترک «خود» در تکرار	۸۷
ضمیر مفرد و جمع	۸۱
ضمیر مفعولی و اضافه	۷۶
ضمیر «من» موصوف و مضارف	۷۰

فرق «نا» و «بی» در نفی	۵۸	علامت توزیع اعداد	۱۵۴
فرق همزة و الف	۱۲	علامت جمع در اسم فارسی	۲۸
فعل	۹۴، ۱۵۵	علامت جمله شرطی	۱۶۲
فعل امر	۱۷۶، ۱۲۴	علامت صفت فاعلی	۴۷
فعل بدون مصدر	۱۰۷	علامت صفت مشبهه	۱۲۰
فعل بسيط و مرکب	۲۳۶	علامت صفت مفعولی	۵۲
فعل بتصورت صفت	۱۶۳	علامت صفت نسبی	۵۵
فعل تام و غير تام	۱۲۲	علامت فاعلی «کار، گار، گر» و تفاوت آن	۴۹
فعل جمع غایب	۱۵۵	علامت ماضی	۱۲۴
فعل حال	۱۵۵	علامت ماضی استمراری	۱۵۸
فعل ذو وجہین (لازم - متعدی)	۱۷۴	علامت ماضی در افعال	۱۱۲
فعل ربطی	۲۱۶	علامت مصدر	۱۸۵، ۱۰۸
فعل سماعی تام و غير تام	۱۱۱، ۱۱۰	علامت مفعول ب بواسطه	۳۸
فعل عام و خاص	۲۱۶	علامت ندا در اسم	۴۴
فعل قیاسی تام و غير تام	۱۱۰	علامت نفی همراه با «ب» تأکید	۱۷۰
فعل لازم و متعدی	۹۹، ۱۷۴	علامت نفی بر سر اسم فاعل	۱۱۵
فعل لازم، مجهول ندارد	۱۰۲		ف
فعل ماضی	۹۴، ۱۵۵، ۱۵۷	فارسی و پهلوی ۹ → اعلام.	
فعل متكلّم مع الغیر	۱۵۵	فاعل اسم جمع	۱۷۳
فعل متكلّم وحده	۱۵۵	فاعل جاندار و بیجان	۱۷۳، ۱۰۲
فعل متبدی	۹۹، ۱۷۴	فاعل جمع غیر ذیروح	۱۰۳
فعل متبدی بدون لازم	۱۰۰	فاعل چند فعل	۲۳۶
فعل مثبت و منفي	۱۶۷	فاعل فعل	۱۰۲
فعل مجهول	۱۰۱، ۱۷۵	فاعل مستتر در فعل	۲۲۲، ۲۲۰
فعل مرکب و قيد وصف و حالت	۲۳۶	فاعل و زمان دو فعل متواالی	۲۳۷
فعل مستقبل	۱۱۴، ۱۵۵	فاعل و مسندالیه چند فعل	۲۳۶
فعل مسند	۲۱۴	فاعل یا مسندالیه	۳۶، ۱۷۲
فعل مضارع	۹۴، ۱۱۳، ۱۵۵	فرس قدیم، فارسی باستانی	۹
فعل معلوم	۱۰۱، ۱۷۵	فرق اضافه و صفت	۴۳
فعل معین	۱۱۷، ۱۷۹	فرق صفت فاعلی و اسم فاعل	۱۱۶

قیدهای مشهور	۱۹۰	فعل مفرد مخاطب	۱۵۵
قيود استثناء، تأكيد، ترتيب، وصف	۱۹۰	فعل مفرد غائب	۱۵۵
قيود تشبيه، تمنی	۱۹۱	فعل منفي	۱۶۸
قيود زمان، شک وظن، مقدار، مكان، نفي	۱۹۰	فعل و اشخاص آن	۱۵۵
قيود استفهام، تأكيد و نفي	۲۲۶	فعل و شش وجه آن	۱۶۱
قيود و متعلقات فعل	۲۲۶	فعل و صيغه‌ها يش	۱۵۵
ك		فعل و صفي	۲۳۷
«كار» پساوند فاعلی	۲۵۱، ۴۹، ۴۷	فعل و وجه مصدرى	۱۱۳
كاف تصغير و كاف زائد	۲۴۱	فعلهای چند مصدرى	۱۲۲
«كجا» ادات استفهام	۱۳۷	فعلهای حقیقی	۱۰۶
«كجا» بجای «كه» ربط	۹۳	فعلهای قیاسی و سماعی	۱۲۴
«كجا» بجای «كه» موصول	۹۳	فعلهای مشتق از لغات دیگر	۱۰۶
«كدام» ادات پرسش	۱۳۷	فعل لازم، متعددی، ذو وجهین	۹۹
«كده» پساوند مكان	۲۴۹	فعلی که اسم فاعل ندارد	۱۱۵
«كس، کسان» از مبهمات	۱۳۲	«فلان و بهمان» از مبهمات	۱۳۳
كلام يا جملة تمام يا ناقص	۲۱۲	ق	
كلمات پيش از موصول	۸۹	قاعدة اشتاقاق فعل مضارع	۱۱۳
كلمات تنوين دار در نوشتن	۲۱	قاعدة ترکيب رiese فعل	۱۰۵
كلمات مخفف، نمونه‌ها	۱۹	قاعدة در فعل ماضی	۱۰۹
كلمات مشتق از فعل امر	۱۷۵	قاعدة شناختن افعال فارسی	۱۲۴
كلمات مشتق از فعل ماضی	۱۷۶	قاعدة شناختن دال و ذال	۱۳
كلمات نه گانه در دستور	۲۳	قاعدة عمومی متعددی ساختن فعل	۱۰۰
كلمه «تا» (ربط)	۲۰۷	قاعدة محل ظرف زمان	۲۲۷
كلمه «جه» (ربط)	۲۰۹	قافية دال و ذال	۱۳
كلمه «گم» (ربط)	۲۰۸	قانون تعریب	۱۴
كلمه وكلام	۱۱	قواعد جمله بندی	۲۳۴
كلمه و متمم آن	۱۹۲	قيد	۱۸۳
كتایات	۷۱	قيد، صفت یا حرف اضافه	۲۰۴
كتایه، پنج نوع	۷۱	قيد مختص و مشترك	۱۸۹
كتایات، جانشين صفت	۲۱۴	قيد و تعداد آن در جمله	۱۸۹

ماضی در افعال قیاسی تام	۱۱۲	«کو» ادات پرسش	۱۳۶
ماضی قیاسی غیر تام	۱۱۲	«که» و معانی آن	۲۰۹
ماضی در افعال سماعی	۱۰۹	«که» در بیان صفت تفضیلی	۵۵
ماضی مطلق ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰	۱۸۰	«که و چه» استفهامی	۱۳۶، ۹۲
ماضی مقدم ۱۵۹	۱۸۲	«که و چه» حرف ربط	۲۰۸، ۹۱
ماضی نقلی ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲	۱۸۳	«که و چه» در حالت اسم	۱۳۹
ماضی و صینه آن ۱۰۹	۹۴	«که و چه» موصول	۹۳، ۹۲، ۸۹
ماضی و مضارع	۱۸۸	«کی» استفهام زمانی	۱۳۸
ماندن و مانستن ۲۲۰	۱۳۳	گ	
مبالغه در مفهوم مبهمات	۱۴۷	«گار» پساوند فاعلی	۲۵۱، ۴۷
متراوف، متضاد، متشابه ۴۵	۷۱	«گان» پساوند نسبت	۲۴۶
متعدی‌های سماعی ۱۲۵	۱۷۴، ۱۰۰	«گان» علامت نسبت	۵۷
متعدی ساختن فعل لازم	۲۲۱	«گان» علامت توزیع اعداد	۱۵۴
متعلقات جمله یا فعل ۲۲۲	۳۹	«گاه» پساوند زمان و مکان	۲۴۹
متهم اسم یا مضاف‌الیه ۲۱۵	۲۱۵	«گر» پساوند نسبت و فاعلی	۲۵۱، ۴۹، ۴۷
متهم (صفت و مضاف‌الیه یا مفعول) ۳۹، ۳۶	۲۱۵	گروه کلمات	۳۴
متهم متعدد ۲۱۵	۲۱۵	گفتار و سخن	۲۱۲
متهم مستند یا مستندالیه ۲۱۵	۲۲۲	«گن و کین» پساوند اتصاف	۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۷
محکوم به (مستند) ۲۱۳	۲۱۳	ل	
محکوم‌علیه (مستندالیه) ۲۱۳	۲۱۳	لازم و متعدی	۱۷۴
محمول (مستند) ۲۱۳	۲۱۳	لهجه‌ها در تلفظ افعال	۱۱۳
مخرج حروف عربی در فارسی ۱۱	۳۷	م	
مرجع ضمیر ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۴	۸۴	ماده تاریخ و حساب ابجد	۱۴۳
مرکب اضافی (تفییدی) ۲۱۲	۲۱۲	ماضی ۱۰۹	۱۲۴
		ماضی استمراری (شواهد)	۱۵۸، ۱۷۷
		ماضی التزامی (شواهد)	۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۰
		ماضی بعيد (شواهد)	۱۸۰، ۱۸۲
		ماضی بعيد (شواهد)	۱۸۲، ۱۸۳

مصدر قیاسی و سماعی ۱۲۳	مستقبل (شواهد) ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷
مصدر در فعل مستقبل ۱۶۰	۱۸۳، ۱۸۱
مصدر و علامت آن ۱۰۸	مستند (محمول یا محکوم به) ۲۱۳، ۲۲۶
مصدر و ماضی و ملحقات ۱۲۸	مستند جانشین رابطه ۲۱۹، ۲۱۸
مصغر ۴۶	مستند جانشین مستدالیه ۲۲۲
مضارع ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۱۳، ۱۱۲	مستند (صفت یا فعل یا مصدر یا اسم مصدر) ۲۱۴
، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶	مستند و مستدالیه ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۵
۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲	۲۳۰
مضارع اخباری و التزامی ۱۷۷	مستند و مستدالیه مفرد و متعدد ۲۲۴
مضارع، حال، استقبال ۹۴	مستند، مستدالیه و رابطه ۲۲۱
مضارع فعل «بودن» در قدیم ۱۸۱	مستدالیه (یا موضوع) ۲۱۳
مضاف الیه مقدم بر مضاف ۴۲	مستدالیه جانشین رابطه ۲۲۰
مضاف الیه واحد و متعدد ۴۰	مستدالیه - حالت فاعلی اسم ۱۰۲، ۳۵
مضاف الیه با صفت‌های متعدد ۲۱۵	۲۲۷، ۲۱۳، ۱۷۲
مضاف و مضاف الیه ۳۹	مستدالیه یا مفعول ۲۳۴، ۲۲۶
مضاف مختوم به الف و واو ۴۲	مشارالیه و اسم اشاره ۷۱
مطابقة صفت با موصوف ۶۱	مشبه و مشبه به ۵۷
مطابقه ضمیر در افراد و جمع ۱۰۲	مشتق ۳۳
مطابقه فعل با فاعل ۱۷۳، ۱۰۲	مشتقات ۱۰۷
مطرد در نظم و نثر ۶۵	مشتقات یک ریشه یا دو ریشه ۱۱۱
معدود و ممیز اعداد ۱۴۵	مشتقات، صیغه‌ها ۹۵، ۹۶، ۱۰۷
معدود یا موصوف ۱۵۴	مشتقات از مصدر مخفف ۱۷۷
معرفه و نکره ۲۶	مصادر قیاسی تام ۱۱۸
معرفه ساختن نکره ۲۸	مصدر ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۵
معروف و مجهول (واو، یا) ۱۷	مصدر بسیط و مرکب ۱۶۴
معلوم و مجهول فعل ۱۰۱، ۱۲۵	مصدر تخفیفی → مصدر مخفف
مفرد و جمع ۲۸	مصدر دوگانه و سه‌گانه ۱۲۳، ۱۲۲
مفرد و مرکب ۳۲	مصدر مخفف (مرخم، حاصل مصدر) ۱۱۷
مفرد و جمع در ضمیر ۸۱	۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۳، ۱۲۶، ۱۱۸
مفرد و جمع در فعل و فاعل و ضمیر ۱۰۳	مصدر مرخم → مصدر مخفف
مفعول با واسطه، بواسطه، غیر مستقیم، وجواب	

«نزدیک» در مقام صفت ۲۰۲	پرسشن ۳۸، ۳۹، ۲۲۶، ۲۲۰
نسبت تمام و ناقص ۲۱۲	مفهوم ب بواسطه، صریح، مستقیم ۲۲۹، ۲۲۶، ۳۶
نسبت یا استناد ۲۱۲	مفهوم چند فعل ۲۳۶
نسبت مفهوم جمله ۲۳۷	مفهوم، همراه با «مر» ۳۷
نسبت مقید به زمان خاص ۲۲۱	مفهوم یا مستندا لیه ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
نسبت میان دو کلمه ۱۹۲	مقدار، محدود و الفاظ مناسب ۱۵۰
نکره (اسم) ۲۷	«مگر» ادات پرسشن ۱۳۸
نوشتن کلمات تنوین دار ۲۱	«مند» پساوند مالکیت ۲۴۷
نون بعد از شین اسم مصدر ۱۰۷	موصوف با یاء و حلت ۶۹
نون پسوند اسم مکان ۱۲۱	موصوف معرفه ۶۷
نون نفی بر سرفعل ۹۶، ۱۷۰	موصوف و مضاف در ضمیر ۷۰
نون نفی با «می و همی» ۱۶۹	موصوف یا محدود ۱۵۴
نون نفی و پیوستگی وجودی از کلمه ۱۷۰، ۹۶	موضوع (مستندا لیه) ۲۱۳
نون نفی و «ب» زینت با هم ۱۷۰، ۹۶	موصول ۸۹
نهی (وجه منفی امر) ۱۶۳	موصول و کلمات ماقبل آن ۸۹
و	موصول و حذف آن ۹۱
وابسته های جمله ۲۲۶	«می» بر سر ماضی مطلق ۱۷۸
وابسته های سخن ۲۲۱	«می و همی» علامت استمرار ۱۶۹، ۱۵۸، ۹۷
«وار» پساوند شباهت ۲۴۸	میم پساوند ترتیب ۲۴۱
«وان، ون» پساوند شباهت ۲۴۹	میم نفی (نهی) بر سرفعل امر ۱۷۰، ۹۷، ۹۶
«وان، بان» پساوند محافظت ۲۵۲	۱۷۱
«واو» تصنیف ۲۴۱	ن
«واو» زائد پیش از پساوند مالکیت «مند» ۲۴۷	ن، ب ۱۷
«واو» معدهله ۱۶	«نا» علامت نفی در اول اسم فاعل و مفعول ۱۱۶
«واو» معروف و مجھول ۱۷	«نا» و «بی» نفی، وفرق آن ۵۸
وجه اخباری فعل (وشواهد) ۱۶۴، ۱۶۲	«نالک»، پساوند آلدگی ۲۴۷
وجه التزامی فعل (وشواهد) ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۲	«نده» پسوند اسم معنی و حاصل مصدر ۱۲۲
وجه التزامی فعل (وشواهد) ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۰	«نده» پساوند فاعلی ۲۵۰، ۴۸
	«نـد» حرف اضافه و معانی آن ۲۰۲
	«نـدیک» حرف اضافه برای قرب مکان ۲۰۲

همزة ساکن در نوشتن	۱۲	وجه امری فعل (شواهد)	۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷
«همان و همین» از مبهمات	۱۳۵	وجه شبه در تشبیه	۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴
«همه» از مبهمات	۱۳۵	وجه شرطی فعل	۱۶۳
«همی» علامت استمرار بعد از فعل در شعر		وجه مصدری فعل (شواهد)	۱۶۳، ۱۶۶
	۱۶۹، ۹۷		۱۸۷، ۱۸۳
هوشیار و هشیوار	۲۴۷	وجه مطبی (التزامی)	۱۶۲
«هیچ» ادات پرشن	۱۳۸	وجه وصفی (شواهد)	۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷
«هیچ» از مبهمات	۱۳۲		۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱
ی		وجه وصفی فعل و موارد مجاز	۲۳۷
یاه استمرار در آخر فعل	۲۴۵، ۱۷۱	وجوه افعال	۱۶۱
یاه پساوند مالکیت	۲۴۷	ور» پساوند اتصاف	۲۴۸
یاه تعظیم و لقب	۲۴۶	«وش، فش» پساوند شباهت	۲۴۸
یاه تمنی در فعل	۲۴۵، ۱۷۲	وقوع فعل بطور مطلق	۲۲۱
یاه شرط و جزا در فعل	۲۴۵، ۱۷۱	وقوع فعل در زمان خاص	۲۲۱
یاه شرطی	۹۹	ه	
یاه شک و تردید در فعل	۱۷۲	هاء پساوند اسم آلت، مصدر، مفعول، ونسبت	۲۴۲، ۵۵
یاه ضمیر	۲۴۴	هاء تحریر	۲۴۳
یاه لیاقت در آخر حاصل مصدر	۱۱۹	هاء غیر ملفوظ در اتصال به ضمیر	۷۸
یاه معروف و مجہول	۱۷	در اتصال به یاه	۱۵
یاه مجہول در آخر فعل	۱۷۱، ۹۸	در اضافه	۱۶
یاه مصدری	۲۴۳	در اسم آلت	۱۲۱
یاه نسبت	۵۵، ۱۱۹	در اسم	
یاه نکره	۲۷، ۱۴۶	مفعول	۱۱۶
یاه وحدت در صفت و موصوف	۶۹	در صفت نسبی	۵۵
ی» و اتصال به هاء غیر ملفوظ	۱۵	هاء گویا و بوشیده	۱۴
«یکوییکی» واستعمالات مختلف	۱۴۷، ۱۴۶، ۲۷	هاء ملفوظ و غیر ملفوظ	۱۴
«بکم» در اعداد ترتیبی	۱۵۳	هاء ملفوظ و حذف آن	۱۸
«یکی» و «دیگر» در بیان اعداد	۱۵۲	ه» مخففی (غیر ملفوظ)	۱۴
«ین» پساوند نسبت	۵۷، ۲۴۶	هر» از مبهمات	۱۳۲
«ین» و «ینه» در آخر صفت تفضیلی	۵۵	همزة، الف	۱۲



سازمان انتشارات اشرفی

میدان امام حسین (ع)- تلفن ۰۵۳-۰۴۲۵